

چون حسب الامر بندگان حضرت اشرف امجد ارفع امنع اقدس والا وليعهد - روحنا فداه - که تا انقضای مدت پنج سال امتیاز طبع و نشر کتاب منشآت مرحوم مبرور، حسنعلی خان امیر نظام - رحمه الله تعالی - در حق جناب فخامت نصاب، آقا میرزا ابوتراب خان - دام اقباله - مرحمت و عنایت شده بود؛ لهذا، جناب معزی الیه، به تاریخ شهر ذی حجة الحرام، سنه ۱۳۲۱، منشآت را طبع و نشر فرمودند؛ برای محصلین ابنای وطن وتلامیذ مدارس، تحفه ی شایان گردید و نفع زیاد بخشید.

در این اوان که نسخه ی منشآت، کمیاب و تجدید طبع، مزید دعا گویی اطفال، به ذات اقدس بی همال - روحنا فداه - بود؛ جناب معزی الیه بقیه ی مدّت خود را به جناب مستطاب، عمده التّجار و الأعاظم، حاجی احمد آقا، تاجر کتاب و اگذار و به موجب سندی که از جناب جلالت مآب، اجلّ آقای وزیر انطباعات، - مُدّظُّله - که خطاب به حقیر امین و وکیل انطباعات، دارالسّلطنه تبریز، در دست دارد تا انقضای بقیه ی مدت به احدی اجازه ی طبع داده نمی شود غیر از مشارالیه هر کس اقدام و طبع نماید، مورد مؤاخذه و ضبط خواهد شد.^۱

[دیباچه الکتاب]^۲

«منشآت» جناب فخامت نصاب، حسنعلی خان،

وزیرفوائد گروسی - زید اقباله -

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«الحمد علی الخالق السّموات والأرضین والشّکر لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی اشرف الأنبياء والمرسلین وسیدالأولّین والآخین محمّد وآله الطّیّین الطّاهرین» اما بعد؛ بر ارباب طبع سلیم، که دانا و حکیمند و رأی صائب و فکر ثاقب دارند و همواره در کشف مُعضلات و حلّ اشکالات، مقصود ارباب دانش و منظور اصحاب^[۱] بینش و فطنت^[۲] و کیاست و ذکاوتند^۳ مخفی و پوشیده نیست که بنی نوع انسان^۴، به مقتضای مدنی الطّبع بودن، از اظهار ما فی الضمیر خودشان - کیف شاء - به یکدیگر محتاج و ناچار است و جز بدو تحریر و

^۱ - این قسمت در نسخه ی چاپی، م و نسخه سنگی، ت نیست.

^۲ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است. و در نسخه ی چاپی، م دیباچه الکتاب نیست.

^[۱] - اصحاب: یاران

^[۲] - فطنت: دانش و هوش

^۳ - در سنگ، ت: «... بر ارباب طبع وقاد و ذهن نقاد و رأی صائب و فکر ثاقب که همواره در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود اصحاب

فطنت و منظور ارباب کیاستند...»

^۴ - همان: "بشر"

بیان و تقریر، زبان مکنون خواطر و منظور ضمائر^[۱] را اظهار نتواند نمود^۱؛ و سر آمد ابداع هنروری و سرمایه ی فتوح جاودانی، بلاغت بیان و فصاحت زبان است که مقاصد و مطالب خود را به عبارت واضح و ساده و بیانات عذبه^[۲]، که متعلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزایش؛ به عرصه ی ظهور آورد.^۲

در این اوان، سعادت اقتران، که همّت بلند اعلی حضرت، قوی شوکت، قدر قدرت، کیوان رفعت، سکندر حشمت، سلیمان منزلت، بهرام صولت، مشتری طینت، شاهنشاه اسلامیان و پادشاه عدل گستر و شهریار رعیت پرور، دادگر، مالک ممالک محروسه ی ایران، السلطان بن السلطان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابوالنصر، ناصرالدین شاه قاجار- خلد الله ملکه و سلطانه و اید جیشه و اعوانه - بر ترقیات ملت و تمدن رعیت، مقصور و بر نشر علوم موکول است؛ و به افتتاح مدارس علم و ادب شایق است. علی هذا، حقیر فقیر، شرمنده ی تقصیر را، مکنون ضمیر ارادت تخمیر گردید؛ که محض خدمت ابنای برادران دینی، مجموعه ای درست نماید که منشآتش، به همه کس، نافع و قریب به ذهن بوده، اعلی و ادنی بهره مند بوده، فیض یاب شوند. پس بهتر و خوش تر از منشآت، منشی کامل و ادیب فاضل، یگانه ی فرزانه^[۳]، جناب جلالت مآب، اجل اکرم، حسنعلیخان، وزیر فواید گروسی، که در تازگی به منصب امیر نظامی، مفتخر و سرافراز آمده است، نیست، پس به زحمات تمام، به اطراف و اکناف عالم، رقعہ پرانی و خواهشها نموده رقعہ رقعہ، پراکنده ها را جمع، و دلق مرقع ساخت و به تعمیر اثری از آثار پرداخت و اولاً: شروع بحسب و نسب و ترقیات و خدمات و شرح حالات او، که تحقیقات لازمه، به عمل آورده بود، پرداخت.

این شخص، از خانواده های بزرگ و قدیم ایران است. اباً عن جد^[۴] رئیس ایل و حاکم ولایت گروس بوده؛ به قراری که معلوم گردید، شرف دودمانی که دارند، گویا از اینست که: حضرت علی ابن موسی الرضا- علیه آلف التّحیّه و الثّناء- در مسافرت به طوس، در خانه ی امیر عزالدین احمد، رئیس طایفه ی گروس، که از

[۱]- ضمائر: دل ها

^۱- همان: «... ما فی الضمیر خود به همدیگرناچار است و منظور خاطر و مکنون ضمائر را جز به مدد تقریر زبان و تحریر بیان اظهار نتوان نمود.»

[۲]- عذبه: شیرین

^۲- در سنگ، ت: «... و سرمایه ی فتوح جاودانی و سر آمد ابداع هنروری فصاحت زبان و بلاغت بیانست خود را به عبارت ساده و بیانی عذبه،

که متکلمان را بلاغت افزایش و متعلمان را به کار آید به عرصه ی شهود آورد.»

[۳]- فرزانه: زیرک

[۴]- جد: پدر، اجداد: پدرها

اجداد اوست،^۱ نزول اجلال فرموده و دست مبارک خود را بر^۲ روی پسران امیرعزالدین کشیده، درحق این خانواده دعا فرموده و مختصراً^۳ اجدادش در سلطنت "تیموریه" و "صفویه" و "افشاریه" و "زندیه" و "قاجاریه" که هر یک در قرن^۱، صاحب تاج و تخت ایران بوده اند؛ همه وقت دارای شؤونات عالیه و مناصب جلیله بوده و علاوه بر حکومت گروس، در ممالک مشهوره ی ایران، حکومت کرده اند؛ از جمله: لطفعلی خان، جد پنجم ایشان، در عهد "شاه سلیمان" صفوی، حاکم قم و خلیجستان و حسینعلی خان ائشیک^۴ آقاسی باشی نادر شاه "و محمد امین خان" جد سوم ایشان در سلطنت "کریم خان" حاکم کرمان و "نجف قلی خان" جد ایشان، در سلطنت خاقان، خلد آشیان مغفور، "و فرمانروایی" نائب السلطنه و ولیعهد مبرور، حاکم اردبیل و بیگلربیگی، دارالسلطنه ی تبریز و در ایام محاربه ی روس با دولت ایران، در سال هزار و دو بیست و بیست و چهار هجری، یکی از سردارهای لشکر^۵ نائب السلطنه، ولیعهد مبرور و بعد از او مرحوم، محمد صادق، پدر حسنعلی خان، امیر نظام، مدت نوزده سال، حاکم بالاستقلال گروس بود و بالجمله^۶، امیر نظام، در شهر هزار و

۵

۱۰

^۱ - در سنگ، ت: "... به عرصه ی شهود آورد. در این زمان که از فرط همت و جهاننداری اعلی حضرت قدر قدرت، کیوان رفعت، شاهنشاه اسلامیان و پادشاه عدالت دستگاه مالک ممالک محروسه ی ایران، السلطان بن السلطان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، ابوالفتح و الظفر مظفرالدین شاه قاجار - خلد الله ملکه و سلطانه و آید جیشه و اعوانه - معالم علوم و معارف برافراخته و بازار فصاحت و بلاغت رواج علی حدّه یافته مملکت آذربایجان که از فروغ و ذات بی همال ملکوتی صفات منظور عنایت پادشاه شاهزاده ی آزاد نائب ایالت عهد حضرت مستطاب اقدس اشرف امجد ارفع و الا محمد علی میرزا کیوان محمد دامت شکوته وایالته الکبری که بزار علم و ادب را رونقی تازه و روا چیست بی اندازه هر روزی از سابقش فروتنتر و هر ساعتی از گذشته اش باشکوه تر خصوصاً در این چند سال که مار گذاری مملکت آذربایجان و پیشکاری حضرت اسعد امجد والا ولیعهد روحی فداه به عهده کفایت دانشمند یگانه و امیر فرزانه مجمع البحرین حسب و کسب و مطلع التیرین فصل ادب حضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای محمدباقرخان سردار کل امیر نظام دام اجلاله موکول و محول است به خاطر تراب اقدام المومنین خظور نمود که خدمتی به عالم تمدن کرد. مکتوبات و رسائل مرحوم مغفور ادیب فرزانه و منشی یگانه حضرت مستطاب اجل اکرم "حسنعلی خان" امیر نظام رحمه الله علیه را که تا حال چون نبات النعش متفرق و در جایی جمع نشده بود به زیور اجتماع بیاراسته نفعش را عام نماید که اثری از آثار عهد همایونی گردد ان شاء الله و قبل از شروع به مقصود شرح حال آن مرحوم که جناب جلالت مآب معتمد السلطان آقا میرزا احمد امین الصنایع دام اقباله مذکور داشته اند به علاوه ی ذکر حالش تا وفات در اینجا به جهت مزید بصیرت نقل نماید والله المستعان و علیه التکلان مرحوم مبرور حسنعلی خان امیر نظام طاب ثراه از خانواده های قدیم ایران است و اباً عن جد رئیس ایل و حاکم ولایت گروس بوده و این خانواده شرافت مخصوص دارند زیرا که حضرت ثامن ضامن علیه السلام در مسافرت از مدینه منوره به طوس به خانه ی امیر عزالدین احمد رئیس طایفه ی گروس که اعلی جد آن مرحوم است"

^۲ - در سنگ، ت: "به"

^۳ - همان: "بالجمله"

^۱ - قرن: یک دوره روزگار عبارت از صد سال

^۴ - همان: "ایشک"

^۵ - همان: "یکی از سرداران قشون"

^۶ - همان: "بالاجمال"

دویست و سی و شش هجری، در قصبه ی بیجار، که دارالحکومه ی ولایت گروس و وطن قدیم خانواده ی ایشان است؛ تولّد یافته و از هفت سالگی الی هیجده سالگی، به لوازم درس و تحصیل پرداخته، و در علوم "عربیّه" و "ادیبّه" و "تتبع" در اشعار عرب و عجم و ضبط تواریخ و حسن خط و صنعت انشاء، به مقام^۱ عالی رسیدند و در سنه ی هزار و دویست و پنجاه و سه، در زمان سلطنت شاهنشاه مبرور، محمد شاه، [البسه الله تعالی حلل^[۱] النور]^۲ به سرهنگی فوج گروس، منصوب و در رکاب آن شهیار، به محاصره ی هرات رفتند و در مراجعت از آن سفر، با فوج گروس، به قراولی دیوانخانه و ارگ تبریز مأمور شده و در مراجعت از آنجا در سن بیست و یک سالگی، به زیارت عتبات^[۲] عالیّه، مشرف گشته، در سنه ی هزار و دویست و پنجاه هفت، با فوج گروس، به انتظام حدود و خدمات نظامیه کرمانشاهان مأمور شد و بعد از دو سال احضار به دارالخلافه شده، مورد عواطف شاهنشاه [مبرور]^۳ آمدند. در مراجعه از دارالخلافه به گروس محمد صادق خان والدشان، مرحوم شد و مدتی در ولایت، اقامت نموده، تا در سنه ی هزار و دویست و شصت و پنج، اوایل سلطنت شاهنشاه، کارآگاه، ناصرالدین شاه خلد الله ملکه^۴ - در ملازمت شاهزاده سلطان، مراد میرزای حسام السلطنه، با فوج گروس، به تسخیر مشهد مقدّس و دفع فتنه محمد حسن خان سالار، مأمور گشتند؛ و در ایام محاصره ی مشهد، خدمات نمایان، از ایشان به ظهور رسید، بعد از فراغت از آن خدمت، با فوج گروس، به تهران آمده، به رتبه ی سرتیپی، اختصاص یافتند و در اوّل سال هزار و دویست و شصت و هفت^۵، به رفع فتنه ی بابیه زنجان، مأمور شده، در دفع فساد و اعدام^[۲] آن جماعت، خدمت عمده ای به دین و دولت کردند و به واسطه ی این خدمت بزرگ، بر مراتب اشتهار ایشان افزوده، به منصب جنرال اجودانی و نشان حمایل سرتیپی اوّل، سرافراز شدند و در همین سال در رکاب مبارک شاهنشاه، کارآگاه^۶، به اصفهان رفتند. در این سفر نیز خدمات ایشان مقبول

۵

۱۰

۱۵

^۱ - در سنگ، ت: "بر"

^۲ - همان: "... به مقام عالی رسیدند. کمالات معنوی جناب ایشان بیش از آن است که در این مختصر گنجیده آید و در هزار و دویست و پنجاه و

سه..."

^[۱] - حلل: زیورها

^۳ - داخل گروه از نسخه سنگی ت، نوشته شده است.

^[۲] - عتبه: مسکن و منزل و مقبره ی پاکیزه و جمعی عتبات

^۴ - داخل گروه از نسخه سنگی ت، نوشته شده است.

^۵ - در سنگ، ت: "... شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه..."

^۶ - همان

^[۲] - اعدام: نیست و نابود کردن

^۷ - همان: "شاهنشاه سعید شهید ناصر الدین شاه انار الله برهانه..."

[مستحسن]^۱ افتاده، مایه ی مزید اعتبار ایشان گشت و در مراجعت از این سفر، بار دیگر به زیارت عتبات عالیات، قرین سعادت گردیدند.

در سنه ی هزار و دویست و هفتاد و یک هجری با دو فوج گروس مأمور خراسان شدند و به خدمات نظامیه و حفظ نظم شهر مشهد مقدس مشغول بودند. در سنه ی ۱۲۷۲، با شاهزاده ی مبرور، سلطان مراد، میرزای حسام السلطنه، به تسخیر قلعه هرات مأمور گردیدند. در این سفر مصدر خدمات عمده شده، بر همه ی سران سپاه تقدّم^[۱] جستند و فتوحات نمایان از ایشان به ظهور آمد^۲ و بعد از تسخیر هرات، با دو فوج گروس، به محافظت و حکومت شهر، سرافراز شدند^۳. در سنه ی ۱۲۷۳^۴، که فیما بین دولتین ایران و انگلیس، بعد از محاربه محاربه ای مصالحه واقع شد از میان چاکران [در بار همایونی]^۵، ایشان را انتخاب^۶ کرده، به مراجعت دادن اردو^۷ و اردو^۷ و دعوت "مستر^۸ موره" وزیر مختار دولت فخیمه ی انگلیس، به بغداد رفتند و مره^[۲] بعد اخیری، به زیارت زیارت عتبات نائل و مشرف شدند.

در سنه ی ۱۲۷۴، با دو فوج گروس، به تهران احضار شده، خدمات نظامیه دارالخلافه و محارست^[۳] بیوتات^[۴] و عمارات و خزاین پادشاهی، به عهده ی ایشان، حواله گشت^۹ و مدّت یک سال، به لوازم این خدمت، خدمت، اشتغال داشتند؛ و وقتی که رای انور شاهنشاه کارآگاه^{۱۰}، به فرستادن سفارت مقیمی، به دربار دولتین فرانسه و انگلیس قرار گرفت؛ امیر نظام را سزاوار این خدمت بزرگ دانسته، در سنه ی ۱۲۷۵، ایشان را، به

۱- داخل کروش از نسخه ی سنگی ت، نوشته شده است.

[۱]- تقدّم: پیشی گرفتن

۲- همان: "رسید"

۳- همان: "...شهر هرات اختصاص می یافتند.

۴- "سنه" در نسخه ی سنگی ت، نیست.

۵- داخل کروش از نسخه ی سنگی ت، نوشته شده است.

۶- در سنگ، ت: "منتخب"

۷- "اردو" در نسخه سنگی ت، نیست.

۸- سنگ، ت: "مشیر"

[۲]- مره: دفعه

[۳]- محارست: نگاهداشتن و توجه نمودن خیر از بد.

[۴]- بیوتات: خانه ها، مفرد آن بیت است به معنی دار.

۹- همان: "... پادشاهی را به عهده ی ایشان محل نمودند..."

۱۰- همان: "شاهنشاه سعید شهید طاب ثراه."

سمت وزیر مختاری و خطاب جنابی، به اقامت دربار دولتین فرانسه و انگلیس مأمور فرمودند و با اجزای سفارت و پنجاه نفر از پسران اعیان، برای تعلّم و تحصیل، از راه اسلامبول، عازم پاریس و لندن شدند و در ششم محرم هزار و دویست و هفتاد و شش، وارد پاریس شده، در عمارت "سن کلو" با تشریفات معموله، نامه ی خود را به امپراطور "ناپلئون" سوّم، ابلاغ نمودند و از آنجا، به لندن رفته و در قصر "ویندزور" شرفیاب حضور اعلی حضرت "ویکتوریا" پادشاه ممالک انگلستان و امپراتریس هندوستان شده، نامه ی مأموریت خود را تبلیغ کردند و از آنجا نیز، به مأموریتی که داشتند به "بروکسل" پایتخت دولت بلژیک رفته، نامه و هدیه ی شاهنشاهی را به "لیوپلد" پادشاه بلژیک تقدیم کرده، از طرف آن دولت دارای نشان "لیوپلد" از درجه ی اوّل گردیدند؛ و از آنجا مراجعت کرده محلّ اقامت خود را در پاریس قرار دادند و بعد از چندی از پاریس به "تورن" رفته، نامه و هدیه را که برده بود، به "ویکتوریا امانوئل" پادشاه ایتالیا ابلاغ کردند و به امتیاز، به نشان "سنت موزیس لازار" از درجه ی اوّل، سرفراز آمد؛ مراجعت نمودند و ایّام توقف پاریس، علاوه بر ادای تکالیف رسمیّه ی خودشان، غالب اوقات خود را، به دیدن کارخانجات و مدارس و مریض خانه ها و سربازخانه ها و غیر ذلک، مصروف می داشتند و همه ی آن ها را به امعان نظر، ملاحظه و مشاهده نموده، در جزئیات هر یک، تحقیقات کلی، به عمل آوردند و در سفرهای مکرّر خودشان، به انگلستان و بلژیک و ایتالیا و غیره، به هر جا، می رفتند. نیز، وقت خودشان را به تحصیل اطلاع، صرف می کردند. چون، میل داشتند اکثر ممالک فرنگستان را سیاحت نمایند، در پانزدهم محرم سنه ی ۱۲۷۸، با اجزای سفارت، به مملکت "سوئیس" رفته، اکثر شهرها و اماکن معروف آنجا را، سیاحت نموده، به پاریس مراجعت کردند و نظر به مأموریتی که به ایشان رسیده بود، با اجزای سفارت، عازم برلن، پایتخت پروس شده، تمثال همایونی را، به "کیلیوم دوّم" پادشاه پروس، ابلاغ نموده، با افتخار به نشان معروف، به "گوردون ریال" از درجه ی اول، مراجعت کردند و بعد از هفت سال اقامت در پاریس، که با همه سفرای خارجه و وزرای داخله، مراودت حسنه داشتند و فضایل و مناقب شخصی خود را، واضح و مبرهن کرده و زبان فرانسه را به خوبی تحصیل نموده بودند؛ مستدعی احضار شده، در اواخر سنه ی ۱۲۸۳، به دار الخلافه مراجعت نمودند و چون خدمات هفت ساله ی ایشان، در خاک پای اقدس، مشهود افتاده بود، به اعطای یک قطعه تمثال همایونی، قرین مفاخرت و در سلک وزرای شورای کبری، منسلک شدند و بعد از یکسال اقامت در تهران مجدداً، به پاریس مراجعت کرده، "ناپلئون سوّم" امپراتور فرانسه، ایشان را، به اعطاء نشان "لژیون دلوز" از درجه اول افتخار داد.

چون تکسری^[۱] در مزاج ایشان به هم رسیده بود، مستدعی احضار شده، به دارالخلافه آمدند و بعد از دو سال اقامت، در آستان مبارک، در بیستم محرم سنه ی ۱۲۸۸، به سفارت اسلامبول، مأمور شدند و در قصر "دولمه باغچه سی" شرفیاب، حضور سلطان مغفور سلطان "عبد العزیز خان" شده، نامه ی همایونی را ابلاغ^[۲] و از جانب سلطان، مورد عنایت مخصوصه و به اعطاء نشان "مجیدیه" از درجه اول و انقبیه دان گرنهای مکمل به الماس سرفراز شدند و بعد از چهارده ماه اقامت در اسلامبول، از خاک پای اقدس، مستدعی معافی، از مأموریت شده، در سنه ی ۱۲۸۹ مراجعت به دارالخلافه نموده، به رتبه ی امیر تومانی نائل و به وزارت فواید عامه، منصوب و از لوازم این شغل به تسطیح^[۳] راه صعب المسلك^[۴] لاریجان، تا بلده ی آمل، مأمور شدند و در مدت دو سال در تسویه و تسطیح این راه، اهتمامات لازمه، به عمل آورده، راهی بدان سختی و صعوبت، که عبور پیاده نیز در آنجا به دشواری بود؛ به طوری که کالسکه و اراده، با کمال سهولت حرکت نماید، ساخته و آراسته گردانیدند؛ و بعد از فراغت از این امر، معزراً و محترماً، مقیم دربار همایونی و همه وقت حاضر شورای دولتی بودند.

در سنه ی ۱۲۹۱، در مسافرت اول شاهنشاه، کارآگاه^۱، به فرنگستان، با شاهزادگان عظام و وزرای فحام، شرف التزام رکاب همایون را داشتند و بعد از مراجعت از آن سفر، در سنه ی ۱۲۹۷، با فوج گروس و اردوی مخصوص، به دفع فتنه ی "شیخ عبید الله" مأمور ساوج بلاغ مگری شده در این مورد نیز، با تدابیر صائبه و کفایتی که داشتند، مصدر خدمات بزرگ شده، آتش آن فتنه ی بزرگ را با آب تدبیر و ضرب شمشیر، فرو نشانند. در ازای این خدمت، به حکومت "ساوج بلاغ" و "صائین قلعه" منصوب و در قلیل مدتی، آن ولایت پر آشوب را منظم و اهالی آنجا را که به کلی متوحش و متواری^[۵] شده بودند، مشتمال نموده، ولایت را دایر و آباد کردند و با تدبیر و تمهیدی که لایق کفایت ایشان بود، "حمزه آقا" رئیس طایفه ی منکور را، که مایه ی فتنه ی "شیخ عبید الله" بود، با هشت نفر برادرزاده و اقوام او، که در شجاعت نظیر نداشتند، به سزای افعال ناشایسته رسانیده، خواطر^۲ دولت را، کاملاً آسوده نمودند و این خدمت، ضمیمه ی خدمات سابقه ی ایشان گردید؛ مورد

[۱]- تکسر: قبول شکستگی

[۲]- ابلاغ: رساندن

[۳]- تسطیح: راست و هموار کردن

[۴]- صعب المسک: سخت روش

۱- در سنگ، ت: "مبور"

[۵]- متواری: پنهان و فراری

۲- همان: "خاطر"

مراحم شاهانه گشته، به موجب فرمان همایونی، ولایت "صائین قلعه" را ضمیمه ی ابدی ولایت گروس و حکومت هر دو ولایت را، نسلأ بعد نسل، به ایشان مرحمت فرمودند و در همین سال، حکومت ارومیّه و خوی را نیز ضمیمه ی حکومت "ساوج بلاغ" و "صائین قلعه" و "گروس" نموده، با لقب "سالار لشکری" و اعطای شمشیر مرصّع، حکمرانی این پنج ولایت را، به عهده ی کفایت ایشان، رجوع فرمودند و به واسطه ی حسن ارادت و فرط^[۱] لیاقتی که در این مورد نیز، از ایشان به منصّه ی ظهور رسید، به پیشکاری مطلق و ریاست کلّ قشون آذربایجان و وزارت حضرت مستطاب اقدس، ولایت عهد منصوب و به لقب جلیل "امیر نظامی" و اعطای شمشیر مرصّعی دیگر، قرین مباحات شده^[۲]، از ارومیّه به دارالسلطنه ی تبریز رفتند و هفت سال تمام، با استقلال^[۳] و اقتداری کامل و حسن سلوک و بطش^[۴] و صولتی هر چه تمام تر، به این امر خطیر، مشغول بودند و در دفع مفاسد و دفع اشرار و نظم ولایات و امنیّت حدود و ترقّی قشون آذربایجان، اهتمامی تمام تر، به کار بردند که به درجه^۱ ی اشتهار رسید و به پاداش خدمات لایقه و استحقاق شخصی ایشان، از جانب سنّی الجوانب همایونی، به اعطای نشان ذی شأن "قدس" و سردوشی مکّلل به الماس قرین افتخار آمده و هم در این اوان، از اعلی حضرت، امپراطور روس، نیز، به نشان "عقاب سفید" از درجه^۲ اول، سرافراز شدند؛ و در اواخر شهر صفر، سنه ۱۳۰۹، به دارالخلافه ی تهران^۲، احضار و بعد از دو ماه توقّف در آستان مبارک، به حکمرانی ایالتین^[۵]، کرمانشاهان و کردستان مأمور و منصوب شده [در مدت سه سال ایالتین مزبور تین رابط طوری اداره نمودند که بر مراتب اعتماد^[۶] و شاهنشاه شهید انار الله برهانه نسبت به ایشان نموده کلیّه ایالات سپرده به ایشان را به ایالت مرکزیّه موسوم فرمودند و تا اواخر هزار و سیصد و چهار که به حکم رانی ایالت مرکزیّه مشغول بودند بعد نظر به اهمیّت امور مملکت آذربایجان جناب مستطاب معظم با سمت پیشکاری آذربایجان به خدمت مستطاب اشرف امجد اسعد اعظم و الا محمد علی میرزا ولیعهد دولت علیه دامت شوکتّه مأمور گشته از کرمانشاهان به تبریز رفتند و تا اوایل ۱۳۱۷ به پیشکار حضرت والا مشغول بوده و در اوایل سال مزبور از راه روسیه به مشهد مقدس

[۱]- فرط : بسیاری

[۲]- مباحات: فخر کردن به یکدیگر

[۳]- استقلال: همیشه در یک کار ایستادن

[۴]- بطش: غضب

۱- " به درجه " درنسخه سنگی ت، نیست.

۲- " تهران " درنسخه سنگی ت، نیست.

[۵]- ایالت: حکمرانی

[۶]- اعتماد: تکیه کردن و خاطر جمع کردن

مشرف شده به تهران مراجعت نمودند و به حکومت کرمان و نظم امور آن سامان^[۱] مأمور شده به کرمان رفتند و به حکمران آن حدود مشغول بودند و در ماه مبارک ۱۳۱۷ به رحمت ایزدی واصل گردید. در جوار قطب العارفين و غیوث^[۲] السالکین السید السند شاه نعمت الله ولی اعلى الله تعالى درجاته حسب الوصیه ی خودشان مدفون گردیدند نعمه هما الله بعقرانه العزیز^۱ و به حکمرانی مشغول شدند. انتهی هذا ما عندی، شروع بمقصد نمائیم. "وبالله التوفیق و علیه التکلان"^۲

۵

"پند نامه ای است که به پسر خود نوشته: یا یحیی خذالکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا"

نیم شبی، در لشکرگاه سلطانیّه، که قبه ی خرگاه خدیوگردون خدم و خسرو ستاره ی چشم سلطان سلاطین جهان، ناصرالملّه و الدّینا و الدّین - خَلَدَ اللهُ مُلْکَهُ و سلطانه - از بسیط خاک، به قمّه^[۳]ی افلاک رسیده، جمهور^[۴] طبقات چاکران و قاطبه^[۵]ی طوایف بندگان، در سایه ی عاطفت پادشاه جهان، پهلو بر بستر استراحت نهاده و جز من، که از ترک تازی لشکر بیماری رخت خواب، از دیدگانم به غارت رفته، جملگی، با بخت بیدار، خفته بودند^۳؛

۱۰

"همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت آن که در خواب نشد چشم من و پروین^[۶] است"

در چنین حالتی، به هر طرف، نظر کردم^۴؛ جز ناله و اندوه، یاری و جز ضعف و ناتوانی، پرستاری در کنار خود ندیدم.

۱۵

"همه با آه و ناله بودم جفت همه با رنج و غصّه بودم یار"

[۱]-سامان: طرف و آخر کار

[۲]-غوث: پناه

۱- داخل کروهه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

۲- این قسمت در نسخه سنگی ت، نیست.

[۳]- قمّه: فوق و بالا

[۴]- جمهور: همگی

[۵]- قاطبه: همگی و جملگی

۲- چاپ، م: "نیمه شبی در لشکرگاه سلطانیّه که جمهوری طبقات چاکران پهلو بر بستر استراحت نموده و جز من که از ترک تازی لشکر بیماری

خواب از دیدگانم به غارت رفته جملگی با بخت بیدار خفته بودند"

[۶]- پروین: ستاره

۴- چاپ، م "نگام کردم"

و چون، نیک، به حال خود نگریم، از استیلا^[۱]ی مرض بر مزاج، به یقین دانستم که نوبت عمر، به آخر رسیده، و بسی برنیاید که، مدبر^۱ بدن^[۲]، یکباره دست از تصرف باز دارد و آرزوهای مرا، در کار تو به نومیدی و حرمان^[۳] بدل نماید؛ پس، صواب چنان دیدم^۲، که کلماتی چند، بر سبیل پند، تو را به یادگاری^۳ نویسم؛ تا اگر خدا خواهد، چون به مقام رشد تمیز رسی، پند پدر را کار بندی، تا از عمر و زندگانی برخوردار شوی. پس^۴ نخستین پند من تو را، آنست که: زنهار، با گروهی که از خدا دورند، نزدیکی مکن^۵؛ و با اراذل و فرومایگان، همنشینی مگزین؛ که صحبت این جماعت، عافیت^[۴] ندارد؛ و در اندک روزگاری، فساد دین و دنیا آرد.

۵

"همنشین تو، از تو، به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید"

پس بر آن باش که جز، با خداوند^[۵] آن دانش، به سر نبری و عمر گرامی را، در کارهای باطل و عمل های بی حاصل، صرف نکنی، پیوسته همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار، و دل را بر آن محکم؛ و قوی بدار^۶ تا طبیعت تو بدان، خوی کند، و به پستی و سستی نگراید؛ تا توانی، دست کرم برگشا که کریم فقیر، به از بخیل غنی است؛ و زنهار، از بخل و امساک بر حذر باش که در دو جهان، تیره بختی و خیره رای^۷ آورد و باید که داده و احسان خود را، به اظهار منت، ضایع نگردانی؛ و ناچیز نکنی^۸. شیرین زبان و خوش گفتار باش و ملایمات^۹ سخن را، همه وقت رعایت کن؛ و در ایجاز و اختصار کلام بکوش؛ که از اطناب^[۶] و تطویل، شنونده را

۱۰

[۱]- استیلا: غلبه کردن

۱- سنگ، ت و چاپ م: "مدبره"

[۲]- مدبر بدن: عبارت از روح است

[۳]- حرمان: پشیمانی و یأس

۲- نسخه ی چاپی، م: "می بینم"

۳- نسخه ی چاپی، م و سنگی، ت: "یادگاری"

۴- "پس" در نسخه چاپی م، نیست.

۵- نسخه ی چاپی، م: "نکنی"

[۴]- عافیت: سلامتی

[۵]- خداوند: صاحب

۶- سنگ ط: "دل را بر آن محکم بدار و قوی نمای"

۷- سنگ ت و ط "خیره رویی"

۸- چاپ، م و سنگ ت: "ضایع و ناچیز نگردانی"

۹- چاپ، م: ملایمت"

[۶]- اطناب: طول دادن

را ملال خیزد؛ و تو نیز، به خیره سرایی و هرزه درآیی، مشهور گردی. از ادای الفاظ مغلقه^[۱] و عبارات غیر مأنوسه، کناره جوی؛ که سخره ی مردم نشوی. اگر چه، هزل^[۲] و طیبیت^[۳]، از خصایص جهّال است؛ امّا، غالب اینست که مردمان ساده سخن را مکروه شمارند. پس، تو باید در فنون سخن تبخّر داشته باشی؛ تا در محفلی، به مناسبت مقام در خور طباع سخن گویی. و بر تو باد که در تحصیل علوم ادیبّه، جهد وافی به عمل آوری و اگر از علوم بهره نیابی زنهار به محض تقلید، به ادای الفاظ و امثال عربیّه، مبادرت مکن؛ که ادای آن الفاظ^۱، از زبان مردم بی سواد، به درستی جاری نمی شود؛ و چون به درستی جاری نشود، موجب سخریّه و استهزا گردد. در حسن خط بکوش؛ که زینت ظاهر را، نیکو پیرایه ایست، در اقدام به کارها. پس، از ملاحظه ی صلاح و فساد آن، درنگ مکن؛ و کار امروز را، به فردا باز مگذار. اگر ترا دشمنی افتد، هرگاه بدانی که صلح را طالب است، با او به جنگ و خصومت اقدام مکن؛ شعر:

"بر آن باش، تا جنگ باز افکنی
وگر جست باید به ناچار جنگ
اگر چند دانی که شان بشکنی
هنر باید آنجا نه لختی درنگ"

و چون، به یقین، دانی که سر به صلح و دوستی نارد^۲، تو نیز، در صلح^[۴] مکوب و در دفع او درنگ مکن^۴ مکن^۴ که درنگ کردن، خصم را بر تو چیره کند و او را بر مکاید^[۵] و تدابیر تو، آگاه گرداند و همچنین است، حال تسخیر^۵ قلعه ی یاغی^۶ چندان که بی ضرورتی تصرف آن به تأخیر افتد، تسخیر آن دشوار شود و لشکری را را هم بدین واسطه خاطر کوفته و آزرده گردد و خوف و هراس از دشمن، زایل گردد^۷. اگر چه، در هر حال، جز

[۱] - مغلقه: بسته شده

[۲] - هزل: ظرافت و مزاج کردن

[۳] - طیبیت: مزاج به خوشی

۱ - چاپ، م: "طیب"

۲ - همان: "که الفاظ مغلقه"

۳ - در سنگ، ت: "ناورد"

[۴] - صلح: آشتی

۴ - چاپ، م و سنگ ت: "منما"

[۵] - مکاید: حيله ها

۵ - تسخیر در نسخه ی چاپ، م و سنگ ت نیست

۶ - در سنگ، ط: "یاغی که"

۷ - عبارت "... و خوف و هراس از دشمن، زایل گردد"، در نسخه چاپی م، نیست.

به راهنمایی و مقتضای عقل^۱، کار کردن، عین خطاست؛ اما در مقام جنگ همه وقت نهی عقل^۲ را نباید کار بست؛ زیرا که قوه ی عقل غالباً آدمی را راه سلامت نماید؛ و چون قوه ی خرد، غالب آید، به بد دلی و جبن کشد و چون بد دل^۳ و جبان^[۱] باشی، بالطبع در دفع خصم، فرومانی و ناچار، باید روی به هزیمت^[۲] نهی و تنگ فرار بر خود قرار دهی؛ و در نزد مردان، مردن به، که، زندگی به ننگ. سید و مولای ما، حضرت ابی عبدالله الحسین - روحی له الفداء - فرماید:

۵

إذا كانت الابدان، للموت خلقها فموت الفتی، با السیف والله، اجمل^۴.

و این که نوشتم، یکی از شرایط دفع خصم و شرایط آداب جنگ است؛ نه این که در همه جا اقدام نمایی که گفته اند:

"به تندی سبک دست بردن به تیغ" به دندان گزد پشت دست دریغ"

به دادن مال بر سپاهی و لشکرگران جانی مکن؛ تا بر تو به دادن جان جود کنند^۵ و همواره، سپاه خود را به قهر و غلبه بر دشمن امیدواری و دلداری ده و خصم را در نزد آن ها به حقارت منسوب کن. و اما خود، چنان بدان و از مکر دشمن ایمن مباش و شرایط حزم^[۳] و آگاهی را، از دست مده و تن آسایی در مقام رنج طلب مدار؛ و در وقت راحت خود را به خیره در رنج و تعب^[۴] میفکن.

۱۰

به خوردن اغذیه^۶ لطیف، در همه وقت^۷ طبیعت را عادت مده که به اندک تغییر عادت رنجور شوی و بیماری های صعب^[۵] روی نماید. و اگر همه طیب حاذق باشی حفظ صحّت را به قوت طبیعت باز گذار و تا

۱۵

۱ - چاپ، م: "... جز به واسطه و راهنمایی و مقتضای عقل کارکردن خطاست"

۲ - همان: "تعقل"

۳ - همان: "بی دل"

[۱] - جبان: ترسان

[۲] - هزیمت: فرار کردن

۴ - در نسخه ی چاپی م، عبارت "سید و مولای ما... اجمل" نیست.

۵ - چاپ، م: و سنگ ط "نماید"

[۳] - حزم: احتیاط

[۴] - تعب: رنج

۶ - در سنگ، ط: "غذاها"

۷ - در سنگ، ت: "همه مورد"

[۵] - صعب: مشکل

ضرورت کلی روی نهد به آشامیدن و استعمال دوا^۱ اقدام مکن و چون مزاجت اختیار نمایی جهد کن، که با سلسله ی بزرگان و نجبا، پیوند نمایی؛ چه فرزندی که از بنات^[۱] کرام، در وجود آید، او را در شرافت گوهر^[۲] و استعداد، امتیازی دیگرست^۲ و نیز جهد کن که جمیله و خوش گفتار و گشاده رو و پرهیزکار باشد؛ چه اگر جز این بود اگر از همه بنات سلاطین و ملوک است با او به خوشدلی سلوک^[۳] نتوان کرد و از هر دو[طرف] سبب تباهی^[۴] عمر^۴ گردد؛ و حق اینست که، کمال جمال، در قبول خاطرست؛ چنان که دیدم جمعی را که، به حسن ظاهر آراسته بودند ولی^۵ قبول خاطر نداشتند؛ پس، اگر، همه فرشته باشد، تا در دل فرو ناید، در دیده، نکو ننماید؛ و هر گاه خدای نخواست، به رنج جفت ناپسندیده، گرفتار آبی، بدون تأمل و درنگ و بی ملاحظه ی نام و ننگ به فرمان یزدان "تسریحٌ بأحسان"^۶ را کار بند؛ که دو جانب را آسودگی در آنست؛ و چندان که بتوانی، از تعدد زوجات^۷، بر حذر باش.

۱۰ اظهار فاقه و تنگدستی مکن؛ که جز نقصان مایه ی اعتبار، سودی ندارد. در هیچ مقام، خود را به شرافت نسب مستای و از محامد صفات آبا و اجداد، سخن مگوی؛ و جهد کن، که، خود، بالأصاله، شایسته و در خور مدحت و ستایش باشی. [که]^۸ "المرءُ یفتخرُ بالهمم العالیه لا بالرمم البالیه"^۹

شاه ولایت پناه - روحی له الفداه - فرماید:

"إنَّ الفتی من یقول ها انا اذا لیس الفتی من یقول کان ابی"^{۱۰}

۱ - چاپ، م: "ادویه"

[۱]-بنات: جمع بنت به معنی دختران

[۲]-گوهر: اصل و نسب

۲ - در سنگ، ت: "دیگری باشد"

[۳]-سلوک: راه

۳ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

[۴]-تباهی: بوج و فاسد

۴ - در سنگ، ت و ط: "عیش"

۵ - سنگ، ط و چاپ م: "و"

۶- عبارت "تسریحٌ بأحسان"، در نسخه چاپی م، نیست.

۷- در سنگ، ط: "ازواج"؛ چاپ، م: "ازدواج"

۸- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

۹- جمله "المرءُ یفتخر..."، در نسخه چاپی م، نیست.

۱۰- بیت "إنَّ الفتی... یقول کان ابی" در نسخه ی چاپی م، نیست.

عیب و عوار^[۱] مردم، آشکار مکن؛ و بر کشف اسرار اصرار موزز^۱، و سخن زشت، در روی هیچ کس مگوی. راست گفتار باش؛ و به هیچ روی، گرد دروغ نگرد، رعایت جانب خویشان و اقارب را، ضایع و مهمل مگذار. علما و سادات را توقیر^[۲] و تعظیم کن و با هیچ کس به طریق استخفاف^[۳] و استهزا، سخن مگوی؛ و حقوق خدمت زیر دستان را، فراموش مکن. بی وفایی را شعار^[۴] خود مساز؛ که، صفتی^۲ سخت ناپسند است. با مردم روزگار، در شدت و رخا و فقر و غنا، به یک نهج^[۵]، رفتار کن. با دوستان جدّ و پدر و سلسله ی نجبا و بزرگان بیشتر معاشر و هم گروه باش. تواضع و فروتنی را شعار خود کن. کوچک دلی و شکسته نفسی و درویش مسلکی^[۶]، صفتی^۳ است که، خداوندش را، همه وقت، در میان جان، جای دهند؛^۴ و صدارت گزین و بالا نشین را، قدری^[۷] ننهند. اگر ترا، سختی و تنگ دستی پیش آید، اولاً: گشایش او را، جز از خدا، نخواه:

۵

"دست حاجت، چو بری، پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود"^۵ و شفיעی بهتر از امامان، و توبه و رجوع از گناهان مجو؛ و آنجا که از طلب اسباب ظاهری، گریزی نداشته باشی، تا توانی بر شداید^[۸] دهر صبر کن؛ و حاجت به فرومایگان مبر؛ و خود را، زبون دونان مکن؛ و از نو دولتان، چشم نیکی مدار، که این جماعت ترا در تنگدستی و پریشانی واقعی^[۹] ننهند؛ و به قضا^[۱۰]ی حاجت تو

۱۰

[۱] - عوار: بدگویی و عیب مردم آشکار کردن و به دیگران نمودن

^۱ - جمله ی "... و بر کشف اسرار اصرار موزز"، در نسخه چاپی م، نیست.

[۲] - توقیر: بزرگ داشتن

[۳] - استخفاف: خفت دیگری را خواستن

[۴] - شعار: شغل

^۲ - چاپ، م: "صنعتی"

[۵] - نهج: راه

[۶] - مسلکی: طریقه و روش

^۳ - همان: "صنعتی"

^۴ - سنگ، ط: "دهد"

[۷] - قدر: شأن و رتبه

^۵ - در نسخه ی چاپی م، قسمت "... و شفיעی بهتر از ... سرعت بالمقصد" نیست.

[۸] - شداید: سختی ها

[۹] - وقع: اعتنا

[۱۰] - قضا: برآوردن

التفات نکنند^۱؛ و اگر احیاناً حاجتی از ایشان بر آید، هزار بار منت، بر تو منت گذارند^۲؛ و در نزد خداوندان همت تحمّل^[۱] زحمت، از قبول منت گواراترست. سید اولیاء علی مرتضی - روحی له الفداء - فرماید:

"لِنَقْلِ الصَّخْرِ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ^[۲] أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرَّجَالِ^[۳]"

اگر خواهی عرض و ناموست در امان باشد، دست به عرض و ناموس دیگران دراز مکن؛ و اگر خواهی از ارتکاب معاصی ایمن باشی، از استعمال مسکرات^۳ کناره جوی، که سرمایه ی جمیع گناهانست. اگرچه، خیالم این بود که، از دقایق تهذیب^[۴] اخلاق، نکته ای در این اوراق، فرو گذارنشود؛ و لیکن، زیاده بر این حالت تحریر این قبیل کلمات درخود ندیدم؛ و این مختصر را نیز، به واسطه ی دلبستگی که به تو دارم، با وجود شدت ضعف و ناتوانی، تحریر کردم. و اگر چه، مقصودم، از نوشتن تفصیل حاصل نشد^۴ و لیکن بر سبیل اجمال، کلمه ای که جامع جمیع کلماتست می نویسم؛

"که مگذار، هرگز ره ایزدی که مویست، نیکی و هم، زو بدی"

زنهار، در هیچ مقام ناسپاسی بر خود روا نداری؛ و از مراسم بندگی و ستایش غفلت نیاری؛ و بدیهی است که سعی و کوشش، در مقام بندگی، جز به قبول دین محمدی - صلی الله علیه و آله - در معرض قبول نیفتد. درستکاری دنیا و آخرت، جز به تولای ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم و روحی لهم الفداء - صورت نبندد؛ و چون چنین دانی و اوامر و نواهی حضرت ایشان را به درستی کار بندی^[۵]، خود تو را، از صد هزار پند و اندرز من کامل ترست، و من نیز آنچه نوشتم از آفتاب اوامر و [نواهی]^۵ ایشان ذره ایست. امید که، حق جل و علا از میانم تولای^[۶]ی اهل بیت، رسالت تو را، به اعلی مقاصد و مطالب دنیا و آخرت فایز^[۷] و بهره مند فرماید؛ و به

^۱ - سنگ، ت: "نمایند"

^۲ - سنگ، ط: "هزار بار منت بر تو منت گذارند"

[۱] - تحمّل: باربر داشتن

[۲] - قُلُل: قلّه ها و کوه ها

[۳] - منن: منت ها

^۳ - همان: "منکرات"

[۴] - تهذیب: پاکیزه کردن

^۴ - سنگ، ت: "تحصیل نشد"

[۵] - کاربندی: عمل کنی

^۵ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

[۶] - تولای: دوست داشتن

[۷] - فایز: رسنده

صلاحیت^[۱] و نیکو بندگی تو، مفسد امور اخروی^۱ این غریق بحر معاصی را به اصلاح آورد. "إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، الْعَلِيِّ الْعَلِيمِ الْعَظِيمِ، صَلَّى اللَّهُ، عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ. اللَّهُمَّ، احْنِنِي، حَيَّوهُ مُحَمَّدٌ وَذُرِّيَّتَهُ وَامْتَنِي، مِمَّا تَهَمُّ، وَتَوْفَّقْنِي عَلَىٰ مَلَّتَهُمْ وَاحْشَرْنِي، فِي زَمَرَتِهِمْ وَلَا تَفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ، طَرَفَهُ عَيْنٍ، اِبْدَأْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، رَضِيْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي وَفَوَّضْتُ^[۲] أَمْرِي، إِلَىٰ خَالِقِي [ورازقی عم نواله]^۲، به تاریخ یوم چهارشنبه، هزار و سیصد و شانزده هجری ۱۳۱۶ حرره الأحرر الفقير الله قلی تفرشی قد سرعت بالمقصد.

۱- "رقعه ایست، به یکی از احبّاء، نوشته"

فدايت شوم، "يا رُقْعَةً وَرَدَّتْ عَلَيَّ كَأَنَّهَا
كَشَفَتْ هَمِي كُلَّهَا فَتَفَرَّجَتْ
دَرُغَدَاتُ أَصْدَافُهُ الْأَذَانُ^[۳]
عَنِّي بِهَا الْأَحْزَانُ وَالْأَشْجَانُ^۳

لقد ورد على كتاب كريم تتلقى بمراسم التكريم فيآله من بيان فصيح متين بلسان پارسي مبين فصيح ۱۰

العبارة مليح الاشارات فاحسن منشيها و منشدها. يكل عن وصفها لسان الفصحا

فكان مكان العين من فرط^[۴] عزه
وخل محل الروح من حسن موقع

الفاظ اعذب من الماء الزلال و معان اللطف من نسيم الشمال

كان صغرى و كبرى من فواقعها
حصباء^[۵] درعلى أرض من الذهب^۴

رقيمه ی شريفه را، حالا^۵ که به خانه آمدم، زیارت نمودم. آن را، دوحی دیدم مصور و گوئی دیدم منور، ۱۵

منور، حقیقت مطلب، مختصر و خوش مضمون نوشته بودید. توانم گفت: "لا عین رأی و لا أذن سمعت"؛

"سزد، که کاتب دیوان، برای خلد کند
سواد نسخه ی او، بر بیاض دیده ی حور"

سوغات مراغه که از هر جهت، اختصاص^۱ و امتیاز داشت، فرستاده بودید رسید؛

[۱]-صلاحیت: شایستگی

۱- در سنگ، ت: "دنیوی"

[۲]-تفویض: سپردن

۲- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

[۳]-أذان: گوش ها

۳-دوبیت عربی، در نسخه ی چاپی م، نیست.

[۴]-فرط: بسیاری

[۵]-حصباء: سنگ ریزه

۴- از بیت عربی "فكان مكان... و جملة عربی بالفاظ اعذب... و بیت عربی "كان صغرى و كبرى... در نسخه ی چاپی م، نیست.

۵- چاپ، م: "حال که"

"تو چه سوغاتی^[۱] آری که به دوستان فرستی به از این چه سوغاتی که تو خویشتن بیایی" بنده، هیچ وقت به زحمت عالی راضی نبوده ام^۲؛ حالا که فرستاده اید، ترک ادب می دانم که اعاده بدهم.

۲- "به یکی از علما نوشته"

عرض می شود، رقیمه ی متبرکه^۳ ای جناب مستطاب، آقا میرزا علی محمد صفا - سلمه الله تعالی - شرف وصول، ارزانی داشت و اگر، در قضیه ی هادی خان، مرحوم میرور - طاب ثراه - که روانش، مهبط^[۵] انوار الهی باد تسلیت نگفته و تعزیت^۴ ننوشته ام، علتش اینست که: آن مصیبت را، بر خودم، وارد و خودم را، از هر کسی، به تعزیه داری و سوگواری، اولی و احق دانسته ام؛ و خدا گواه است که، از وقوع این قضیه به حدی محزون و متأسفم، که، مزیدی بر آن متصور نیست؛ و همانا، مکارم اخلاق و محامد صفات و حسن مجاورت^۵ و آداب معاشرت و مراتب فضل و مقامات حکمت و دیگر شؤونات عالیّه ی آن جوهر آدمیت^۶ و خلاصه ی انسانیت، به منزله و مشابه ی تمثالی است که، پیوسته در نظرم مجسم، و همواره در خاطرمتصور است که، نه با هیچ شاغلی از او مشغول می شوم؛ و نه با هیچ مانعی او را فراموش می نمایم؛

"نور او در یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم، چون تاج و طوق"

و در مقابل الم روحانی و علت جسمانی آن مرحوم - اعلی الله مقامه^۷ - چیزی که باعث تسلی قلب و تشفی خاطر منست، بقای وجود و سلامت مزاج جناب مستطاب، آقا میرزا، علی محمد - سلمه الله تعالی - است و آن جناب است که در جمیع مراتب و همه ی عوالم، نایب مناب بالآرث^۸ و قائم مقام بالأستحقاق آن مرحوم هستند؛

"چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را، از که جوییم، از گلاب"

۱- سنگ، ط: "اختصاصی"

[۱]-سوغات: ارمغان

۲- همان: "هیچ وقت راضی به زحمت عالی نبوده ام"

۳- همان: "مشترکه"

[۲]-مهبط: محل فرود

۴- سنگ، ت: "تعزیتی"

۵- سنگ، ط: "محواره"

۶- همان: "جوهر ادبیت"

۷- سنگ، ت: "درجاته"

۸- سنگ، ط: "بالآرث"

حقّ - جلّ و علا - روان آن مرحوم را در اعلیٰ علیین جا داده، عامّه ی بازماندگان را، فیوضات روحانی کرامت فرماید - بمنّه وجوده - آنچه نامدار بیگ به بیت الحکمه فرستاده هدیه ی محقریست - ان شاء الله تعالی - اضعافها مُستمر^۱ خواهد بود، در جواب مرقومات جناب مستطاب استادنا المعظم، آقا میرزا علی محمد - ادم الله علینا برکاته - که اظهار میل به مطالعه تحریرات من فرموده بودند، عرض می نمایم؛

"سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می کرد."

یعنی خداوند خطّ و استاد بالانفراد^[۱] این صنعت، خود ایشانند؛ و بدون تزکیه ی نفس خطّ من هیچ وقت تعریفی نداشته؛ و هر قدر در پختگی آن سعی کرده ام خام ترشده. و اینست نمونه اش که می بینید. از این که، مرقوم فرموده بودید، آقا میرزا کاتب اخلاق ناصری را تمام کرده است، خیلی مسرور و خوش وقت شدم. البته بنویسید که جزوه های دیگر را مثل این شش جزوه ای که در پیش منست، جدول کشیده. اگر خودشان به تهران می آیند با خود بیاورند؛ و الا خدمت جناب میرزا بفرستید که معجلاً برای من ارسال فرمایند؛ و اطلاعاً می نویسم، نظر به قراری که داده بودیم در ازای آن شش جزوه شش تومان به ایشان رسیده؛ و هر چه باقی باشد^۲، به ضمیمه ی هدیه^۳ به ایشان خواهد رسید؛ که انصافاً خوب و شسته و رفته نوشته اند^۴. صفحه^۵ به پایان رسید و میدان سلام و ثنای جناب حکیم آقا محمد - سلمه الله تعالی - و امیر اصلاخان تنگ شد. لطف فرموده مراتب اخلاص و اشتیاق مرا به حکیم اظهار نمایند، و امیر اصلاخان را اطمینان بدهید که، نصف دیگر قیمت حمام را به ایشان خواهم رسانید؛ و البته آن دعای مرحوم مغفور حکیم - طاب ثراه - از برای تیغ ایشان مستجاب است. زیاده زحمت نمی دهم. "والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته."

۳- "به یکی از رفقا نوشته"

مخدوما مکرمّا؛ بی کاری و بی شغلی شما از راه مضایقه نبوده، و خودتان می دانید که من رعایت احترام و حفظ مقام شما را بر خود لازم می دانم، و از هیچ نوع محبت و مهربانی مضایقه ندارم. از این هدیه که فرستاده اید نهایت امتنان حاصل شد، و چون هدایا و تشریفات مرحوم مغفور وقایع نگار، برای دوستان و مخلصین

۱- عبارت "اضعافها مستمر"، در نسخه چاپی م، نیست.

[۱]- بالانفراد: منحصر به فرد

۲- "باشد" در نسخه ی چاپی م، نیست.

۳- چاپ، م: "هدیه ای"

۴- همان: "صفحه ای"

۵- همان: "نوشته اید"

خودشان منحصر به حلوی گز بود و با یک قرص آن کام چندین نفر را شیرین می کرد، نخواستیم که شما از رسم مألوف^[۱] و عادت معهود ایشان تجاوز نمایید. لهذا به همان جعبه های گز بی مغز کفایت کرده ممنون شدم و گروآن که های چایی را، اعاده دادم. "والسّلام خیر ختام"

۴- "به یکی از زیر دستان نوشته"

"معتمد السّطانا؛ واقعاً در هیچ نقطه یک ساعت آسودگی ندارم؛

"هر کجا خواهد، خدا، دوزخ کند اوج را بر مرغ، دام و فنخ کند"

شاهد حال منست جواب عریضه جات و راپورت ها را نوشته، لفاً فرستادم؛ و تعجیل در آن امر را لازم ندانسته، قطع و فصل آن را به مراجعت شما موقوف کردم؛ و من شما را مرد با خُلق و فضل^[۲] به جا آورده ام. اگر در رفتن شما تردید^[۳]ی باشد از این اشخاص مشکل می دانم^۲ کاری ساخته شود؛ یک نفر که صاحب سواد و خط باشد خواهش دارم، امروز یا فردا برای ما معین نمایید؛ بلکه امروز شود^۳ بهترست که پس فردا، این جا نیستیم و یکی دو نفر آمده اند؛ لیکن، عجالتاً، هیچ کدام را مطمئن^[۴] نکرده ام.

۵- "به رفیقی نوشته"

مقرب الخاقانیا؛ - اشهد بالله - راضی به این زحمت شما نبودم، خاصّه در حالتی که من شما را از خود می دانم؛ و این که رسومات و تعارفات از وضع یگانگی و اتّحاد^[۵] دورست؛ باری، خیلی زحمت کشیده اید و زیاده از حد، ممنون شدم.

۶- "به یکی از علما نوشته"

عرض می شود. چون هیچ وقت از ذکر خیر و یاد جناب عالی، خارج نیستیم، چند روز قبل متذکّر^[۶] شدم که رقم مبارک در امضا و فرمان همایون امامت جمعه ی جناب عالی صادر نشده. لهذا به جناب دبیر السّلطنه

[۱]- مألوف: الفت گرفته

۱- سنگ، ط: "موقوف کرد"

[۲]- فضل: زیادتی

[۳]- تردید: در کاری فکری شدن و آخر آن را ملاحظه نمودن با حیرت

۲- "می دانم" در نسخه ی چاپی م، نیست.

۳- سنگ، ت: "بکنید"؛ چاپ، م: "بنماید"

[۴]- مطمئن: خاطر جمع

[۵]- اتّحاد: یگانگی

[۶]- متذکّر: یادآورنده

گفتم: رقم امضای فرمان را نوشته و به صحّه و مهر مبارک حضرت اقدس اشرف امجد والا - دامت شوکتہ - رساند؛ خدمت عالی بفرستد. اینک رقم را تمام کرده فرستادم. "ایام افاضاتکم مستطیله"

۷- "جواب رقعہ ای است"

فدایت شوم؛ خودتان می بینید که من در رسیدگی به عرایض مردم و رفع ظلم از آن ها تا چه درجه سعی می کنم که خواب و آرام را بر خود حرام کرده ام^۱؛ در این فقره یحیی نام نیز به محض این که کاغذ شما رسید، حکم نوشته، همان طور که خواسته بودید میرزا علی اشرف را مأمور کرده ام که برود و آل علی نام را حتماً به دارالسلطنه بیاورد؛ که در این جا احقاق [حق]^۲ و رسیدگی شود. حکم را به خدمت شما فرستادم که به عارض بنمایید^۳ و او را اطمینان بدهید. میرزا علی اشرف هم خدمت شما می رسد؛ حکم و استشهاد را با دستور العملی که لازمست به او بدهید؛ که فردا برود و آل علی را بیاورد. "والسلام خیر ختام"

۸- "جواب دست خطی است"

مقرب الخاقانا؛ - بحمدلله تعالی - شما خلف الصدق مرحوم وقایع نگار و خَلَقاً و خُلُقاً، قایم مقام و جانشین بالاستحقاق ایشان هستید و اتحاد قلبی من با شما موروثیست. فرزندی میرزا علیرضا و خط او را دیدم و خیلی خوش وقت شدم که، ماشاءالله جوان قابل و مستعدیست^[۱] و از همان آشیانه است. خطش هم بسیار بسیار خوب و به درجه ی خوش نویسی است. آفرین بر شما که او را خوب تربیت کرده اید. کاسه ی نبات و آب لیموها را قبول کردم و ممنون شدم.

۹- "جواب راپورت است"

حکم حق و حسابی همانست که سابقاً، در این باب شده بود؛ که از اراضی و حدودی که در تصرف مقرب الخاقان خسرو خان بوده و به مقرب الخاقان مؤتمن فروخته است^۴، خان مؤتمن^۵ علاوه بر همان حدود متصرفی خسرو خان، حق ندارد مداخله بکند و تکلیف شما اینست که از دیوان خانه ی [مبارکه]^۶ عدلیّه مأمور درستی

^۱- چاپ، م: "خواب و آرام ندارم و راحتی را بر خود حرام کرده ام"

^۲- داخل گروه از نسخه چاپی م نوشته شده است.

^۳- چاپ، م: "بنمایند"

^[۱]- مستعد: آماده

^۴- چاپ، م: "فروخته"

^۵- "خان مؤتمن" در نسخه ی چاپی م، نیست.

^۶- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

بفرستید؛ برود همان حدود متصرفی خسرو خان را معین، قرار بدهد که از آن حدود تخطی^[۱] و تجاوز نشود؛ و طرفین را، در تخطی حدود ممنوع دارد. دوم شهر ۱۳۱۱

۱۰- "تصدیق است"

حقیقت و صورت امر از قرار است که در دیوان خانه ی عدلیه دارالسلطنه تبریز نوشته شده، و خود این بنده ی درگاه آسمان جاه اسناد معتبره ی شرعیّه و عرفیه ی مالکین فرح آباد و حصار رحیم سلطان و آقا کریم را ملاحظه کرده و ثابت و محقق شده است که، مقرب الخاقان میرزا شفیع خان مؤتمن دیوان، که مالک بالفعل کوزه کنان است، حق هیچ نوع ادعایی بر مزارع^[۲] مزبوره^۲ ندارد. کان ذلک فی سلخ شهر ۱۲۵۰.^۳

۱۱- "جواب است"

فدایت شوم؛ چون این فقره ضرورت کلی دارد باز هم زحمت می دهم که، در خدمت جناب جلالت مآب آقای امین الدوله - دام اجلاله - مطلب را تجدید و تکرار نمایم^۴ و به همین طور که نوشته اید، این مطلب را با قید ضرورت کلی، در جزو یادداشت های مخصوص بگنجانید. "شهر رجب المرجب"^۵

۱۲- "رقعه ای است"

معتمد السلطان میرزا محمد خان مستوفی، نسبت به عمل کردستان هم دو هزار تومان خدمت جناب جلالت مآب اجل، آقای امین السلطان وزیر اعظم - دام اجلاله العالی - بندگی خواهد شد و این نکته را خاطر نشان بکنید که نظام الدوله، ولایت را خوب نگاه نداشته سهلست خیلی با بی حالی و بی عرضگی حرکت کرده و مردم کردستان ابداً اعتنایی به او ندارند. (شهر رجب المرجب، ۱۲۸۵).^۶

۱۳- "جواب است"

فدایت شوم؛ - ان شاء الله تعالی - ورود جناب عالی مبارکست؛ و رفع کسالت و خستگی راه شده است. به شکر قدوم جناب عالی هر چه نثار نمایم کم است. تا به این یک طاقه شال ناقابل چه رسد. عجب حادثه ای در

[۱]- تخطی: پای از اندازه بیرون گذاشتن

۱- سنگ، ت: "۲۳ رجب ۱۳۱۵"

[۲]- مزارع: محل زراعت

۲- سنگ، ط: "مزبور"

۳- سنگ، ت: "فی سلخ شهر شعبان ۱۳۰۲"

۴- چاپ، م: "نمایند"

۵- سنگ، ت: "شهر ربیع الاول ۱۳۸۰"

۶- سنگ ت: "۱۴۲۲ سنه ۱۳۰۸"

راه آهن شاه عبدالعظیم روی داده و مادام که حالت مردم و اهالی مملکت ما اینست، متوقع نباید بود که بهبودی و ترقی در کارها به هم برسد. با ظهور این وضع ها و انتشار^[۱] این خبرها، کدام کمپانی است که راه آهن ما را به نقاط دیگر امتداد بدهد و کدام تبعه ی خارجه است که در ساختن راه شوسه، از اواجیق به قزوین با ما شراکت نماید. (بیست و ششم شهر ربیع الأول، ۱۳۰۴).^۱

۱۴- "به علما نوشته"

عرض می شود؛ این راپورتی که از اعمال مولانا، به جناب عالی رسیده مؤید و مصدق آن راپورت دیروزست.^۲ من امروز شرح مفصلی به مولانا نوشتم که: این چه کار است که می کنید و همین طور که نوشته اید، ساعت به ساعت منتظر حکم تلگرافی و تعرضات در دارالخلافه هستیم؛ و نمی دانم که تا کی و تا چند این آبروی خود را در مرافعه ی سیئات^[۲] اعمال آقا بی جهت صرف نمایم؛ و از جناب عالی ممنون شدم که، این اطلاعات را دادید. یادداشتی از اصول مولانا برداشتم و اصل را اعاده دادم.

۱۵- "جواب رقعہ ای است"

معتمد السلطانا، کاغذها را مهر کرده فرستادم. در باب روانه کردن آن یک نفر آنچه استنباط کردم این بود که، خود بی آفندی^۳ راضی به فرستادن اوست و فرستادن او را خود^۴ عنوان و اظهار کرده و حالا که، شما این طور اظهار کرده اید، برای من هم تردیدی به هم رسید و حالا بهتر اینست که، عیسی خان را بفرستید و پیغام بدهید که آن روز چنین قراردادید و خواهش کردید که دو نفر غلام بدهیم. این یک نفر را که در این جاست به "قرا داغ" برده، آن یکی دیگر^۵ که در آن جا محبوس است ملحق نماید که هر دو را حکومت قراجه داغ بفرستید؛ بفرستید؛ به سرحد داران شما، تسلیم نمایند^۶ و حالا غلام های ما حاضرند. هر وقت قرار می دهید آن ها را به قنسول گری بفرستیم، که آن یک نفر را ببرند تا ببینیم چه می گویند؛ و چه جواب می دهند؛ و مطلب بدست آمده از آن قرار رفتار بشود.

[۱]- انتشار: پراکنده کردن

۱- همان: "۱۴۲۶ سنه ۱۳۰۸"

۲- سنگ، ط: "دیروز"

[۲]- سیئات: کارهای بد و خلاف قانون

۳- چاپ، م: "افندی"

۴- چاپ، م: "بی افندی"

۵- همان: "دیگری"

۶- همان: "نماید"

۱۶- "جواب رقعہ ای است"

قربان، چون جناب جلالت مآب، آقای امین السلطان - دام اجلاله - در دو تلگراف خودشان امیر تومانی را ہم ضمیمه ی نشان قدس فرموده بودند و مخلص شما به اعتبار سربازی ترقی رتبه ی نظامی را عاشقم اینست که نشان مبارکه را عنوان امیر تومانی داده بودم؛ حالا که این طورست، عنوان امیر تومانی را از او برداشته نشان که قدس است - اشهد بالله - افتخار و دلخوشی خودم را وقتی کامل میدانم که حق جناب عالی را نیز ادا نمایم.

مخلص حسنعلی است"

۱۷- "جواب رقعہ ای است"

اشهد بالله، همین طورست که نوشته اید و خداوند بر عزتشان بیفزاید؛ که وجودشان مغتنم است وانصافاً شرایط ملاطفت و موافقت را به عمل آورده اند.^۱ جناب عالی اخلاص و اعتقاد قلبی مخلص را - کما هو حقّه - به سر کار ایشان خاطر نشان نمایید؛ همان طوری که فرموده اید، به میرزا محمد نوشته ام که صدور فرمان لازم نیست و البتّه، در این مورد تقدیم خدمتی به جناب عالی - معظّم له - خواهد شد.

۱۸- "تهنیت نامه است"

خدمت جناب مستطاب اشرف اکرم، سرکار مشیر الدّوله، وزیر خارجه - دام اجلاله - به اقتضای مراسم ارادت در ساعت تحویل عرض^[۱] تهنیت^[۲] شده بود و حالا، با تشکر از ظهور التفات مبارک و سعادت، این عید سعید و سال جدید را با مزید شوکت و اجلال حضرت عالی تجدید و تکرار می نمایم. سعادت^[۳] بزرگ نصیب جناب ساعد الملک است که، از نعمت حضور حضرت عالی بهره مند و مستفیض است. "والسلام"

۱۹- "در افتتاح مدرسه نوشته"

آقایان محترم! می توانم امروز را مثل یکی از اعیاد^[۴] ملی خودم بدانم که به تشکیل این مدرسه موفق شده ام.^۲ این مدرسه را که کارخانه ی ادبیّت است؛ به مبارکی مفتوح نمایم. این مدرسه از چندین جهت شرافت مخصوصی دارد که اولاً: تحت حمایت حضرت اقدس ارفع اشرف امجد والا ولیعهد - دامت شوکتہ - است؛ و به

^۱ - عبارت "وانصافاً شرایط ملاطفت و موافقت را به عمل آورده اند"، در نسخه چایی م، نیست.

^[۱] - عرض: آشکار

^[۲] - تهنیت: تبریک کردن

^[۳] - سعادت: نیکبختی

^[۴] - اعیاد: عیدها

^۲ - عبارت "به تشکیل این مدرسه موفق شده ام"، در نسخه چایی م، نیست.

مناسبت اسم مبارک خودشان، او را مدرسه ی مظفریه نامیده اند؛ و دیگر این که، شاگردها و متعلمین این مدرسه از خانواده ی قدیم و نجبای آذربایجان منتخب شده اند؛ و من آن ها را مثل فرزند خودم می دانم. و بر من لازمست که، تشکر خودم را از پدران محترم این متعلمین اظهار نمایم؛ که به من اعتماد کرده و این مدرسه را به اطفال عزیز خودشان افتخار داده اند؛ نهایت اطمینان^[۱] دارم که، با لیاقت ذاتی خودشان و معلم لایق و قابلی مثل "مسیو لامپر" ترقیات کلی در درس و تحصیل آن ها به هم رسیده، برای ملت و دولت خودشان نافع و مفید باشند.

۲۰- "به حاجی میرزا، محمد علی ملّا باشی نوشته"

عرض می شود، رقیمه ی کریمه که رایحه ی محبت از او ساطع و لایحه ی مودت از او لامع با هدایای متبرکه که هر یک در درجه ی خود نهایت امتیاز و اختصاص داشت رسید:

۱۰ "تو چه ارمغان آری، که به دوستان فرستی به از این چه ارمغانی، که تو خویشتن بیایی"

با نهایت امتنان، متمنی است که از دعای خیر دریغ نفرمایید. "والسلام علیکم و علی من حضرلدیکم"
"والسلام."

۲۱- "به یکی از علما نوشته"

عرض می شود؛ رقیمه ی جناب عالی شرف وصول^۱ ارزانی داشت و از سلامتی^۲ احوال شریف، کمال مسرت و خوش وقتی حاصل شد. از یادآوری و تهنیت شما ممنون شدم. حقوق مودت^[۲] موروثی جناب عالی و اخلاص و ارادت بنده همیشه ثابت و هیچ وقت فراموش نخواهد شد. در باب تسعیر غله ی دیوانی املاک متعلق به خودتان شرحی مرقوم فرموده بودید آنچه لازم بود به جناب فخامت نصاب، مشارالسلطنه نوشته، [لّفأ]^۳ فرستاد؛ که آنچه سنه ی ماضیه در تسعیر غله تخفیف داده شد در هذه السنه نیز تخفیف منظور نماید. زیاده زحمت است. "والسلام."

۲۰

[۱]- اطمینان: خاطر جمعی

^۱- سنگ، ت و چاپ م: "صدور"

^۲- همان: "سلامت"

[۲]- مودت: دوستی

^۳- داخل گروه از نسخه سنگی ت، نوشته شده است.

۲۲- "جواب رقعہ ای است بہ جناب حاجی میرزا، موسیٰ ثقہ الاسلام تبریز نوشتہ"

عرض می شود، رقیمہ ی جناب عالی شرف وصول ارزانی داشت و از صحّت مزاج شریف کمال مسرت و خوش وقتی روی داد. اگر چه در وقت حرکت از تبریز جناب مستطاب، آقا میرزا علی - سلّمہ اللہ تعالیٰ - زحمت کشیدہ بہ جهت وداع آمدہ بودند؛ اما چون خود جناب عالی در شہر تشریف نداشتید و شرط وداع بہ عمل نیامد خیلی متأسّف بودم^۲؛ و حقوق ملاطفت های جناب عالی ثابت است و در ہر جا باشم، فراموش نخواہد شد. تفسیر قرآن جناب عالی بہ رسم امانت در نزد مخلص بود. با ہمین پستہ، اعادہ دادم و ہمہ اوقات منتظر وصول رقیمہ جات ہستم.

۲۳- "جواب راپورت"

تفریغ حساب دکترا کاستالدی با میرزا جلیل خان، تا بہ حشر لنگ خواہد بود. مشکل بہ نظر می آید کہ دوستانہ یا رسمانہ، نہایتی بر آن قرار توان داد. از سفارش مسیو برنہ مطلع شدم. اولاً؛ چہ شدہ و چہ اتفاق افتادہ کہ، کاتولیک ہا از جان خودشان امنیت نداشتہ باشند. اگر، یک نفر ارمنی مجهول الحال کہ تبعیتش بہ دولت ایران معلوم نیست؛ و می گویند اصلاً تبعہ ی روس است، یک نفر کاتولیک را بہ قتل رساندہ باشد؛ باعث سلب امنیت کاتولیکہای دیگر نمی تواند بود خود قاتل کہ فرار کردہ و برای جستجو و بہ دست آوردن او احکام مؤکدہ صادر کردہ، و مأمور مخصوصی فرستادہ ایم؛ دیگر نمی توانیم جمعی از معتبرین تبعہ ی خودمان کہ مردمان آبرومند و تاجرہای معروفی ہستند بی هیچ دلیل موجّہی مسؤول آن یک نفر قرار بدہیم و نہایت تکلیف ما سعی و اہتمام در پیدا کردن قاتلست کہ کوتاہی نکرده ایم و منتظر نتیجہ ی احکام و مأموریت [مأمور]^۳ باید بود. ہمین طور^۴ بہ مسیو برنہ جواب بدہید و بہ ہمین دلایلی کہ نوشتم مخابرہ ی این طور تلگرافی کہ نوشتہ اید اقتضا نداشت و محض تأکید در گرفتاری و جستجوی قاتل تلگرافی بہ حاجی اسمعیل خان نوشتہ؛ فرستادم^۵.

۱- سنگ، ت: "بہ علیین رتبت مرحوم مغفور حاجی میرزا موسیٰ آقای ثقہ الاسلام نوشتہ" چاپ، م: "بہ حاجی میرزاموسیٰ ثقہ الاسلام نوشتہ"

است.

۲- چاپ، م: "شدم"

۳- داخل کروشہ از نسخہ سنگی، ت و چاپ، م: نوشتہ شدہ است.

۴- سنگ، ت و ط: "ہمین طورہا"

۵- چاپ، م: "... ہمین طور تلگرافی کہ نوشتہ اقتضا نداشت و محض تأکید در گرفتاری و جستجوی قاتل تلگرافی بہ حاجی اسمعیل خان نوشتہ؛

لُفّاً فرستادم.

۲۴- "جواب رقعہ است"

جناب جلالت نصابا، کاغذهای مزخرف^[۱] و موسس^۱ را به افندی و مسیو برنه بنمایید؛ و بلکه از آن کاغذ که به من نبشته بود^۲، به همه جنرال قنسول ها بدهید؛ و مخصوصاً، به افندی و مسیو برنه اظهار نمایید که این مرد با این تهور^[۲] و جرأت^۳، نمی دانم از تبعه ی کدام دولت است؛ و به عیسی خان مأمور کار گزار ی نوشته ایم که تذکره ی او را بخواهد؛ اگر تذکره اش را ارائه نمود بسیار خوب؛ و اِلَّا به او اطلاع می دهم^۴ و می نویسم^۵ که او را از سلماس تبعید^[۳] نماید و همین طور، به عیسی خان بنویسید و به میرزا غلامعلی خان گفتم که به میرزا محمود خان چه نویسد.^۶

۲۵- "جواب مکتوبی است"

برادر مکرم مهربانا؛ چقدر ممنون شدم از آن تفضیلی که، محترمانه و از روی کمال محبت، به من اطلاع داده بودید؛ و چقدر ممنون شدم، از آقا حسن، که مرا از پاره ای تردیدات بیرون آورده، بر من ثابت و مدلل کرد که بعد از آن که، مثل او سفیه مطلق و احمق صرفی راه آن طور حرف ها را برای خود مفتوح دیده و گوش ها حاضر و آماده ی استماع آن نوع [مزخرفات]^۷ بوده اند، دیگر هیچ تربیت و آدابی نباید جست؛

"باید بیرون کشید، از این ورطه، رخت خویش."

وعده ی من و شما تا چهار ماه دیگر که - ان شاء الله - خودم را از قید حساب ها و عمل مالیات هذہ السنہ، فارغ نمایم و به لوازم استخلاص و شرایط حفظ اعتبار پنجاه ساله ی خودم مشغول شوم؛ اگر چه آن برادر، سال ها است که در عالم دوستی با من، قدم زده و البته به یک اندازه از خُلق و خو و طبیعت من مطلع شده اید؛ اما ممکن است تا این درجه مطلع نشوید^۸ و استنباط نکرده باشید^۱ که، من خودم را به اصطلاح ابن ابی

[۱]-مزخرف: پوج

۱- سنگ، ط: "مزخرف و موسوس"

۲- سنگ، ت و چاپ م: "نوشته"

[۲]-تهور: جرأت

۳- سنگ، ت: "جسارت"

۴- سنگ، ت: "داده"، چاپ، م: "می دهم"

۵- سنگ، ت و چاپ م: "می نویسم"

[۳]- تبعید: دور کردن

۶- سنگ، ت: "هم؛ چاپ، م: "نیز"

۷- داخل گروه از نسخه سنگی، ت و چاپی م نوشته شده است.

۸- سنگ، ت و چاپ م: "مستحضر نگشته"

ابی الحدید، از ابات ضمیم می دانم؛ و به محض این که، متحمل پاره ای ناملایمات نشوم، خودم را به مهلکه ها و مخاطرات عظیمه انداخته و به فضل الله تعالی این دنائت و ضعف نفس را بر خود هموار نکرده ام، که برای این که فلان منصب را به من واگذارند؛ و یا مرا در فلان شغل باقی بدارند. از در پاره ای دنیا داری ها که معنی و مفادش، صریحاً، تملق و ضعف نفس است، برآیم؛ خاصه، حالا که کم یا زیاد به [هر] درجه ای که بوده رسیده ام؛ و دیگر، نه حالت اصلی و طبیعت فطری و نه وضع حالیه ام، اقتضای آن را دارد که زیر بار بعضی ناملایمات بروم، با دشمنی و عداوت، مثل مرحوم سپه سالار و اعتزال و ابتدال ده ساله ی من، کسی را، حدّ و یارای این نبود که، در دارالخلافه، پاره ای نسبت های بی احترامانه، به من بدهد؛ و حالا، در دارالسلطنه، مثل آقا حسن حیوانی، هر رطب و یا بسی بخواهد، می گوید؛ و کسی نیست که، دندان او را خورد کرده بگوید که چه نامربوط می گویی سهلست؛ ریسمان ها به او می دهند که، بیشتر بگوید و چون شما و سایر دوستان من می بینید که، مزخرفات آن احمق، چه نشستی در دل ها کرده، از روی کمال خیر خواهی و دوستی، از یک طرف در آن جا، به مقام رفع شبهات و مدافعه برمی آید؛ و از طرف دیگر اشاره می کنید، که من خودم، به لوازم رفع شبهات^۴ و اصلاح اثرها و اقوال و روایات آقا حسن، برآیم؛ و حال آن که، اقدام بر رفع این نوع مزخرفات و این شبهات، برای من، ناگوارترست از استماع این مزخرفات و آن برادر، تصوّر نکند، که این حرف ها، در پرده مانده است؛ بلکه "داستانی است که افسانه ی هر انجمن است." و از هزارطرف به من خبر رسیده است و تکلیف خودم را دانسته ام: ۱۵

"جایی که پشک و مشک به یک رنگست عطار، گو، ببندد، دگان را."

زیاده، زحمت نمی دهم. [ششم ذی حجه ۱۳۰۰]^۵

۲۶- "جواب است"

برادر مکرّم، کاغذهای سابق شما رسیده و کاغذ آخر شما، امروز، که یکشنبه، پنجم ربیع الثانی است، رسید. حقیقت [مطلب]^۶، اینست که، در نوشتن جواب کاغذهای سابق شما، تعمد کردم؛ و در نوشتن این کاغذ ۲۰

^۱ - سنگ، ت: "باشد"

^۲ - سنگ، ت: "مفاد صریحش"؛ چاپ، م: "مفاد معنی صریحش"

^۳ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

^۴ - سنگ، ط: "شبهه"

^۵ - داخل گروه از نسخه چاپی، م نوشته شده است.

^۶ - همان.

آخر شما، مضایقه داشتم؛ زیرا که یک سال متجاوزست که ضمیر همه ی کاغذهای خودتان را به یک مطلب راجع می کنید؛ که اولاً: آن مطلب - فی حدّ ذاته - مصدّق و مسلّم من نیست؛ و با اصل حالت و طبیعت و اعتقاد واقعی من منافات کلی دارد. دلیلش، از آفتاب روشن تر ست و قولیست که جملگی برآند. ثانیاً: اگر چه به قدرتی که در فنّ انشاء و تسلّطی که، در تطبیق اشعار مثنوی دارید، هر دفعه مطلب را به لباسی دیگر جلوه داده اید. لیکن معنی و مفهوم همه ی آن ها، یکیست و به عبارت اُخری مطلب مکرر بوده است؛ و چون شنیده ام که

۵ "شنیدم که حدیثی اگر دوباره شود^۱ چو صبر گردد تلخ ار چه خوش بود چو شکر"؛

بنابراین، اصل طبیعتم از تکرار مطالعه مطلب واحد و نوشتن جواب مصنوعی، ملول گشته؛ اقبال، به نوشتن چیزی نداشت؛ و حالا، هم، مختصر را^۲ به شما می نویسم که، من سال هاست، با شما یک نوع محبّت و مودّت مخصوصی داشته ام و بنای مکاتبه ی من با شما، بر پاره ای مطایبات^[۱] بوده است؛ و در آن، زمینه هر وقت، به شما چیزی می نوشتم، یا چیزی از شما مطالعه می کردم، از روی میل و رغبت طبیعی بوده است. حالا، هم اگر میل به مکاتبه با من دارید، همان زمینه را بگیریید و بروید؛ که به قبول طبیعت، نزدیک ترست؛ و دیگر یک کلمه حرف، از گله و یک حرف از کلمه ی شکایت را^۳، که، به فلان قیاس و به فلان حدس با شما کم محبّت شده ام بر زبان نیاورید؛ که مطلوب نیست و از همین کاغذ که، مطلب را صاف و ساده و جاده مستقیم و بی اعوجاجی به شما نموده ام، بر شما معلوم خواهد شد که، تا چه درجه با شما در مقام صفا و بی ساختگی هستم. این آرد

۱۰ لباشی گوشت تلخ را توسط شما آرد لباشی کرد و سعی و اهتمام شما، رقم او را صادر کرده فرستاد. معّ هذا، در دادن رسومات جان می کند؛ و حالا، باید به زور محصل و هتّاکی^[۲] رسومات را وصول کرده بفرستم؛ و خواهم فرستاد. زیاده زحمت نمی دهم. پنجم ربیع الثانی ۱۳۰۱.

۲۷- "به یکی از دوستان نوشته"

برادر مکرّم و مهربان! نوشتجات یک ورقی پشت و رو سیاه، با خطّ غبار شما را، به جانب امین لشکر، می بینم؛ و حظّ می کنم.

۲۰

۱- سنگ، ت: "شنیده ایی حدیثی که آن دوباره شود"

۲- سنگ، ت و چاپ، م: "مختصراً"

[۱]- مطایبه: ظرافت

۳- همان: "... و دیگر یک کلمه شکایت را..."

[۲]- هتک: پرده برداشتن از روی کار کسی به طریق عیب جویی

"قیامت می کنی موسی، بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را، در ایامت شکر خایی"^[۱]
ماشاءالله، چندان که جناب حکیم - سلمه الله تعالی و ادام الله برکاته - کثیر الکلامند این دفعه شما کثیر
التحریر، شده اید:

"بلبل، از فیض گل، آموخت سخن؛ ورنه، نبود این همه، قول و غزل، تعبیه در منقارش."
معلوم می شود، جناب امین لشکر، نفس تازه، در شما، بکار برده؛ و یک تصرف نو ظهوری^۱ که، برای
ایشان، اشکالی ندارد، در مزاج شما، به هم رسانده اند،^۲ که، به یاد ایشان و عشق ایشان، این همه، می نویسد؛ و
باز هم، ختم [کلام]^۳ کاغذها، بدین عبارتست که چون وقت حرکت پسته^۴ بود، فرصت عریضه ی مفصل نبود؛ و
اگر خدای نکرده، فرصت بداشتید، چه قدر، می نوشتید. اشعار مثنوی را، عجب، در سیاق کلام، می گنجانید.
مگر، حضرت مولانا، با، آن مقام عرفان، مجلّات شش گانه ی مثنوی خودش را، برای روابط منشآت شما،
انشای کرده و همه را، حاضر ذهن و اسیر حافظه، قرار داده؛ برای تکمیل هر مطلب، و ایراد هر معنی، اشعار
مثنوی را، گاهی، بر وجه تضمین و گاهی، به عنوان حشو ملیح و گاهی، برسبیل توشیح، در تحریرات خود، درج
می نماید؛ و نمی دانید، در این فن، چه، مهارتی، به دست آورده اید در ضبط مثل ها و اصطلاحاتی که، خاصه
مرحوم سردار^۵، چه قدرتی، ظاهر می نماید.

نقل قول ها که، از سرکار دقایق نگار می کردید، به آن ها عرضه داشت، می نویسد^۶ مژده ی خوبی به
شما، می دهم که نوشتجات شما، به طوری، در جناب امین لشکر، اثر کرده، هر وقت، پسته^۷، به تبریز، می رسد و
و یک بسته ی بزرگ پاکت ها [که]^۸، به عنوان ایشان، می آورند کرده، به هم زده، نوشته ی شما را، جستجو
نموده، همین که، کاغذ شما را پیدا کردند، دیگر پاکت ها را، که غالباً دایره به امر گمرک و مطالب عمده است جمع
کرده با کمال اکراه، و نفرت، به دور انداخته^۹، می گویند، میرزا امین! این ها، را، ببرید؛ و میرزا نجف قلی خان

[۱]-خاییدن: به دندان گزیدن و نرم کردن

۱- سنگ، ت: "تازه"؛ چاپ، م: "تازه و نو ظهوری"

۲- سنگ، ط: "به هم رسیده"

۳- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است..

۴- سنگ، ت: "پست"

۵- سنگ، ط: "سردارود"

۶- چاپ، م: "... در ضبط مثل ها که، از سرکار وقایع نگار می کردید، به آنها عرضه داشت، می نویسد

۷- همان: "پست"

۸- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

۹- سنگ، ت و چاپ م: "دور می اندازند"

ببینید؛ اگر، چیزی دارد فردا، به من بگوید؛ و آن وقت، در حالتی که، من، اگر، شطرنج است، محققاً، در دو حرکت دیگر، ماتش می کنم؛ و اگر، تخته است، خود را، غالب می بینم؛ و می خواهم، زودتر، به وصل امپریال برسم.

جناب امین لشکر، با نشاطی هر چه تمام تر، به گشودن پاکت، مشغول می شود؛ و هنوز، طلوعه ی خود کاغذ، نمودار نشده، خنده های وُجدانی می کند؛ و چون، کاغذ های شرح کشفی مثنی و ثلاث و رباع را، می گشاید، من و سرکار معاون، می بینیم، که، خواندن هر یک، از، آن ها، اقلأً، یک ساعت، طول دارد. من، از تعطیل اخذ مطلب و جناب معاون، از تأخیر شتَل، اوقاتمان، خیلی تلخ می شود؛ و می گوئیم: آقای امین لشکر، شما را، به خدا، این، چه خواندن کاغذ مزخرف میرزا موسی است؟ این مرد عزیز به تبریز رفته، با هر بسته دو هزار بیت، کتاب، جمع می کند؛ که نثرش، همه، خالی از سجع است و نظمش، همه، عاری از بحر بینداز؛ دور^۱ بیا بازی را تمام کن. می خندد؛ و می گوید: خیر. [پس]^۲ معاون کاغذها را، از دستش^۳، می قاپد و کشمکش غریبی [در اتاق]^۴، روی^۵ می دهد. زیاده زحمت نمی دهم.

۵

۱۰

"۲۸- به شاهزاده نوشته"

"روحی فداک ای محتشم"

"ای، روی تو، شمس الضحی"

لیبک، لیبک، ای صنم"

موی روی تو، بدرالظلم"

"این، منم، کز تو، پیامی، به من آورد نسیم." مدّت ها بود، که، خودم را، خوشبخت می دیدم؛ و خوش وقت بودم؛ که سرکار، والا، کاغذی، به من، نمی نویسید.^۶ حالا نمی دانم، چه گناهی کرده ام که، به عقوبت آن، باب مکاتبه ی سرکار، مفتوح گشته، و من، مجبورم که، با کمال اکراه، به تحریر جواب، پردازم و بر خلاف نیت واقعی خودم، مبارکی و سعادت این، عید سعید و سال جدید را، بر سرکار والا، مسئلت نمایم و بالفرض [هم]^۷، که، از صمیم قلب [هم]^۸ باشد، مسلماً، دعای نا مستجاب خواهد بود و فرموده اید که: چون، در این جا، خرجتان، خرجتان، زیاد بود و دخلتان، کم؛ ما را به سعادت دوری خودتان، افتخار داده اید. از این، ملاحظه ی حسنه ی

۱۵

^۱ - سنگ، ط: "زود"

^۲ - داخل گروه از نسخه چاپی م، نوشته شده است.

^۳ - سنگ، ت و چاپ م: کلمه ی "دستش" نیست.

^۴ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

^۵ - سنگ، ط و چاپ م: "رو میدهد"

^۶ - سنگ، ت: "نمی نویسند"

^۷ - داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

^۸ - داخل گروه از نسخه چاپی م نوشته شده است.

سرکار والا و از این، سعادت، که، به ما، ارزانی، داشته اید، از جانب خودم، بالأصالة^۱ و از جانب همه ی اهالی آذربایجان، بالوکاله، از سرکار والا، تشکر، و از حق تعالی، مسألت، می نمایم؛ که، این نعمت را، از ما، باز نگیرد؛ و به ادامه ی آن، بر ما منت نهد؛ "که، بهتر بود، دوری و دوستی"، زیاده زحمت نمی دهم. امیر زاده ها را، که، مصداق یخرج الحی من المیت [یخرج المیت من الحی]^۲، هستند، سلام می رسانم دهم رمضان بهت روزه معلوم است.

۲۹- "جواب مراسله ای است"

برادر مکرّم، مهربانا! تهنیت نامه ی شما، همانطور، که، فرّخی، در تعریف قصیده ی خود، گفته:

"از هر صنایعی، که بخواهی، بر او اثر
وز هر بدایعی^[۱]، که بجویی، بر او نشان"

با پسته ی گذشته، رسید، چندان که، شما، از روی کمال محبتی که، با من دارید، ماده را مستعد دیده، نظماً و نثراً، داد معنی، داده بودید؛ و حق تبریک و تهنیت را، ادا کرده^۳، از تکرار مطالعه ی آن، برای من، بهجت و مسرتی، بی اندازه، روی داد؛ و از هر کلمه اش، هویدا بود^۴ که، آنچه، نوشته اید، از دل برآمده است؛ و بیشتر، باعث امتنان شد. می دانید، که، عادت من، بر، کارنمایی و اظهار هنر نیست؛ اما، بدانید که، کار حسن بیگ، نهایت، اهمّیت داشت؛ و امری بود، که، به اقبال شاهنشاه و مدد بخت امجد ارفع والا^۵، به این خوبی^۶ و زودی، به سهولت انجام یافته. و اشهد بالله تعالی که، قشون مأموره، در تسخیر و تصرف آن اماکن سخت و آن استحکامات و ملزومات، خدمت و رشادتی کردند که، قشون هیچ دولتی، نکرده است. در کاغذ آخر، که، با این پسته رسید، شرحی از صدمه ی زلزله و شکستن مبلغی از اسباب و شکست خانه، نوشته بودید، جای^۷ تأسف شد شد و محل^۸ شکرش، باقیست، که لله الحمد به زعفران باجی، صدمه ای نرسیده و در زیر دیوار، نمانده است. برای برای کسر اسباب و تعمیر دولت سرا، با همین پسته، پانزده عد، امپریال فرستاده شد؛ تا ببینیم در مسأله ی مردو

۱- عبارت "از جانب خودم، بالأصالة"، در نسخه چاپی م، نیست.

۲- داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

[۱]- بدایع: چیزهای غریب و عجیب است.

۳- سنگ، ط: "نموده"

۴- سنگ، ت: "از هر حرفش نمایان و از هر کلمه اش هویدا بود"

۵- همان: "... به اقبال و مدد بخت شاهنشاه..."

۶- عبارت "به این خوبی"، در نسخه چاپی م، نیست.

۷- سنگ، ت و چاپ م: "باعث"

۸- همان: "جای"

شست^۱ چه باید کرد، که امری محتوم و دینی ثابت و ادای آن، واجبست. خودت بگو، و انصاف بده، بیش از این، نمی توانم نوشت. زیاده، زحمتی نیست. (حسنعلی)

۳۰- "رقعه ای است"

فدایت شوم؛

۵ "مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیّت خیر مگردان که مبارک فالی است."

پریروز، وقتی که، به حمام، رفته بودم، آدم، سرکار عالی، آمد؛ خبر تشرف قدوم شریف را داده، در حالتی که، از مراجعت سرکار هم، مطلع نبودم و اشتیاق زیارت، بکمال بود. این نوع ملاطفت و یادآوری، که بر مژده مراجعت، از ده، علاوه شد، بر خوش بختی خود، حمل کردم؛ و این نعمت غیر مترقبه را، به فال نیک، گرفتم^۲، و، آن روز سهلست. دیروز؛ جمعه را هم، تا وقت غروب، منتظر وصول این نعمت بودم. معلوم شد، که، این، نیز، مثل سایر اختران سعد بوده، که، متعلق به دیگران، سهواً، از بالای سرما گذشته، علی ای حال، امروز، که، روز شنبه و برای طبقات مطلق^۳ مردم، وقت کار و برای سرکار عالی و مخلص، با این مصداق بالاسمین و الاستثناء^۴، شنبه و و آدینه، یکیست، طرف عصر، اگر تشریف قدوم ارزانی دارید، خاک توأم^۵. حاضرم و شاکرم و در دولت منزل، تشریف خواهید داشت. شرفیاب، خواهم شد، که، شوق زیارت، به حد کمالست. هر دو استدعا را، مانعی باشد. یار باقی و صحبت باقی و فردا و پس فرداها باقی^۶. - ادام الله اقبالکم - زیاده مصدع نمی شوم. "حسنعلی"

۳۱- "رقعه ای است"

۱۵ فدایت شوم، مرقومه ی، ششم محرّم الحرام، به ساعتی که، تفاخر کند بدو ایّام، روز مرا مبارک و چشم مرا، روشن کرد. قالیچه ی نوظهور جدیدالاختراع، نیز، مانند جمشید، مرا، به تخت نشاند. در عالم خیال، آن حالت برخاستن، از تالار حکومتی و آن، روش خرچنگی و آن عینک مقعّرسر و آن زلف های خرمائی، سرکار والا را، در نظرم مجسم کرده، بی اختیار خندیدم؛ و معلوم شد، آقا میرزا، علی اصغر خان، کتابدار، ماست^۷ مالی را، به خوبی و بر وجه اتمّ و اکمل، از سرکار والا، یاد گرفته، نوشتجات مرا، تذهیب کرده و تو خودت، هم، با آن

۱- چاپ، م: "مرودشت"

۲- چاپ، م: "دانستم"

۳- سنگ، ت و چاپ م: "مطلق طبقات"

۴- همان: "بالاستثناء"

۵- عبارت "خاک توأم"، در نسخه سنگ ت و چایی م، نیست

۶- در سنگ، ت و ط: ". یار باقی و فردا و پس فرداها باقی و صحبت باقی"

۷- سنگ، ت و چاپ م: "دستمالی"

طراری ها، و زبان بازی ها و گوش بُری ها و عیاری ها، که، داری، من پیره مرد [دست] را انداخته، تذهیب خطّ
را، به خرج من می دهی، حالا، که، همچو شد، روح جمشید آتش بگیرد حیف، از آن، پشم و کورکی که، در آن،
قالیچه ی بد طرح خام خشک منحوس، به کار برده اید. عمر و دولت ملخ ها زیاد؛ که، بیست هزار تومان، به
شما ضرر زده اند. اگر تو آئی، که من دانم! هزار کلاه، برای دیوان، می دوزی و به بهانه ی ملخ خوارگی، بیست
هزار تومان، سهلست؛ بیست هزار مصرع، پر می کنی؛ و حالا، باید، من، در مدرسه ی شما درس بخوانم؛ تا
بینیم، در باب سی و هفت هزار تومان، فاضل حساب امساله، با دیوان، چه، می کنم. دیگر، مثل تو، سرسخت و
با غیرت، تن به قضا دهی، که از میانج تا به زنجان، به اردوی دولتی رفته، کارهای مرا، صورت بدهد، نیست،
زیاده زحمت نمی دهم. "والسلام."

۳۲- "به میرزا عبدالرحیم خان، قائم مقام تبریزی" نوشته است^۲

فدایت شوم، شکر، خدا را، که، کسالت مزاج شریف، رفع شده و خوردن مسهل خیلی لازم بود. جوابی که،
به افندی نوشته اید، مسیو پطروف، جواب مراسله ی جناب عالی را، در مسأله زین العابدین، موافق قاعده نوشته
و حق، اینست که، امیر تومان، در فرستادن او و برادرش، خیلی عجله کرده و گویا مقصود بالاصاله اش، این
بوده، که، نهایت درجه ی اهتمام^۳ خودش را، نسبت، به اظهارات قنسول گری، ظاهر نماید. مقصود من، از،
فرستادن کاغذهای امروزی ایشان، این بود، که، دلایل اقدامات امیر تومان، در امورات^۴ راجعه، به قنسول گری،
بر وجه اتمّ و اکمل، ظاهر شود و بدانید که، امیر تومان^۵، زین العابدین و برادرش را، تحت الحفظ فرستاده. البته،
به جنرال قنسول، اطلاع داده اید و هر وقت، جواب رسید، اظهار بفرمایید^۶، که، آن ها را، مراجعت بدسیم. خطوط
خطوط من، در نزد آقا میرزا مهدی، مثل شاهدی، در مجلس کوران و مصحفی، در سرای زندیقان. و بر جناب
عالی، لازمست، که، اگر تفویض مملکت آذربایجان را، هم، به ایشان، وعده داده باشید، آنچه، از خطوط نحس
من، در نزد ایشان است، به لطایف الحیل، مواعید عرقوبی، همه را، از چنگ ایشان، بیرون بیاورید؛ که، در دنیا و
آخرت، مثاب و مأجور، خواهید بود. زیاده، زحمت نمی دهم.

^۱-داخل گروه از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

^۲-سنگ، ت: "به میرزا عبدالرحیم خان، قائم مقام در وزارت کارگزاری ایشان در تبریز نوشته است"

^۳-چاپ، م: "اعتمادات"

^۴-سنگ، ط: "امورات"

^۵-ترکیب "امیرتومان" در نسخه ی سنگی ت، نیست.

^۶-سنگ، ط: "فرمایید"

"اگر، مراد تو، ای دوست، نامرادی ماست مراد خویش، دگر باره، من نخواهم خواست"

مستدعی ام، که، در ایصال حواله جات، به خوانین یاغی ماکو، توجّهی کامل، بفرمایید. زیاده بر این معطل نشده، بتواند، مراجعت کرده باشد^۱. چهار روزست، که، فرزند عبدالحسین، از تهران، مراجعت کرده، وارد کردستان شده؛ و به اقتضای بالارث و الاکتسابی که، دارد، به جناب عالی سلام می رساند:

به پایان آمد، این دفتر، حکایت، همچنان باقی به صد دفتر، نشاید گفت، حسب الحال مشتاقی

۳۴- "به نصرت الدّوله، فرمان فرما نوشته"

روحي فداک، این کاغذ شما را، جناب مستشار الملک، رساند. - آمنا و سلّما - که، عزیز الله میرزا. همین طور بوده است که نوشته اید؛ اما حاجی، صدر الدّوله، که، آن طور نبود و هیچ، می دانید، که، بر سر او چه آوردید؟ و، از، روزی که، این فوج ششم را، به شما داده اند، چه زحمت ها، به من داده اید؛ و در سر فوج دوّم، خاصّه، و در سر هر کاری، که، به شما رجوع می شود، مرا، به چه مرارت ها، می اندازید؛ و، چه قدر، تکلیف را، بر من، دشوار می کنید. حق تعالی، توفیقتان بدهد؛ که، در سر یک شاخه، بند، نمی شوید؛ و، در آن واحد، به هزار طرف، دست می اندازید؛ که "گر بگویم شرح آن، بی حد شود". حالا به نقد حرف در سر عزیز الله و ایل کلوکوجانلوست، که، مثل خون سیاوش، در جوش است و چون، ثابت و محقّق است که نه شما، برای چهل نفر، سربازی که هست، از ایل مزبور، دست برمی دارید؛ و نه، حاکم خلخال، هر که باشد، با موضوعی آن ایل، می تواند حکومت نماید. اعتقاد و اجتهاد آخر من، اینست که، فوج ششم را، به فوج قهرمانیه، تبدیل نمایم؛ که، این گفتگو و اختلاف، از میان، برخیزد و شما، هر روز و ساعت، خاطر مبارک حضرت اقدس والا - دامت شوکته - را، آماده ی سیاست عزیزالله، میرزا، نکنید؛ و، با این همه محبّت و مهربانی های من و این همه، مشاغلی که، به دست خودم [و توسط خودم]^۲، به شما سپرده ام، مرا، حامی حاجی عزیزالله میرزا، ندانید؛ و تصوّر نکنید، که، جانب او را، به شما، ترجیح می دهم؛ و چون، حرف، به این جا، کشید، این خواهش دوستانه را، از شما، می کنم که، پایی میرزا حسن خان، مباشر خالصه، نشوید؛ که، اشهد بالله خیانت، به حضرت والا - روحی فداه - است و این، رشته ی خالصه را، که، قوام گرفته است، [مختل]^۳ خواهید کرد. زیاده، تصدیع، نمی دهد. "حسنعلی است."

^۱ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ - همان.

^۳ - سنگ، ت: "مراجعت نماید"

۳۵- "به اشرف والا، شاهزاده اعظم فرمان فرما، نوشته است"

روحی فداک، دو نوشته ی شما، با یک ثوب آغری رسیده و اگر، شما، این آغری را، نفرستاده بودید، من، خودم، از شما، می خواستم؛ و، حالا، که، فرستاده اید، امتنان خودم را، از این، هدیه ی به موقع شما، اظهار می نمایم. چه خوب شد، که اسباب موزیک را، تحصیل، و کثافت این، اسباب های کهنه و شکسته را، رفع کردید. آمدن معلّم دیگر، نیز، لازم بود؛ و منت همه ی این ها را، از شما، داریم؛ و معلم را، زودتر، بفرستید؛ و ضرورت ساختن قراول خانه را، خاطر نشان، کرده، احکام لازمه ی آن را، صادر نمایید. اگر چه، تا، این ساعت، جوابی، از شما، نرسیده، که، سیصد تومان، پیشکش اسباب های موزیک را، چه باید کرد؛ امّا، محض این که، عوض این، تنخواه زودتر، به شما برسد، شرحی، به مقرب الخاقان، میرزا محمد خان خودمان نوشته، لفّا، فرستادم؛ که، از کسان حاجی سیّد مرتضی، وجه مزبور را، گرفته، به شما، تسلیم نماید.

کاغذ های شما را، به بیگلر بیگی، داده، و، از، مسطورات آن، مطلع، شده ام. اگر چه به اقتضای غیرتی که، دارید، جواب های دندان شکن، به آن هرزه چانه ای معروف و یاوه گو داده اید؛ امّا، هیچ، راضی نیستم، که، بار دیگر، خود را، با آن ها، طرف معارضه، قرار بدهید؛ که، قابل جواب سؤال، نیستند. در کاغذ بیگلر بیگی، پاره ای چیزهای دیگر، نوشته بودید. اگر چه، تحصیل برائت ذمه، لازمه ی بشریتست، امّا، به اعتقادی که، به شما، دارم، ذمه ی شما، بی اقامه ی دلیلی، از هر نسبتی بریست؛ و هیچ، لازم نبود، که، خود را، به نوشتن آن شرح کشف، به بیگلر بیگی، مشغول، و نیت رفتن، به مکه را، عنوان نمایید؛ که، با شما، خیلی، کار داریم؛ و وقت حاجی شدن شما نیست. از بیگلر بیگی، به واسطه ی غفلت زیادی که، در تکالیف خودش دارد، قدری، دلتنگی دارم؛ و امروز ها، خیلی، او را، بیچانیدم؛ و، اگر، زود نیایی، و به فریادش، نرسی، سکتی ی عظیمی به "نوپوزسیون" او، خواهد رسید.

قراسواران ها، هم به طوری که، باید، متوجّه حفظ نظم راه ها، نیستند؛ بلکه، خودشان و مخصوصا، دسته - ی رستم خان، به سرقت، مشغولند؛ از جمله، در همین دو سه روزه^۱، چند نفر، در نزدیکی گاوغان، لخت کرده اند؛ که، از قرینه و قیاس و علامت و سراغی که برداشته اند، مرتکبین از قراسواران های رستم خان، هستند. سر هم رفته، تعجیل شما، در مراجعت، ضرورت کلی دارد. از تحصیل لقب فرمان فرمایی، برای نواب مستطاب ناصر الدّله، خیلی، خوش وقت شدم. ان شاءالله، مبارک است؛ و بیشتر، خوشحالی من، در اینست که، به دستگیری شما، این، لقب موروثی، به ایشان مرحمت شده. هزار آفرین، بر شما، که، حقّ برادری خودتان را، ادا کرده اید؛ و بر

^۱ - سنگ، ت: "روزها"

وجه وصیت، می نویسم که، شما، دو برادر، قدر همدیگر را، بدانید؛ و، با کمال موافقت، با هم، راه بروید؛ که، به اتفاق، جهان، می توان گرفت. زیاده زحمت ندارم.

۳۶- "جواب مراسله ای است"

[نور چشما]، نوشتجات مشتمله، بر، تهنیت و تعزیه و اخبار و وقایع و صورت کارها و تشریح و تشکیل حالت ها، که، هریک، در رتبه و مقام خودش، کامل و جامع و به افصح لسان و ابلغ بیان، انشا شده بود، رسید؛ و، بر، همه ی آن ها، که، صادر و ناشی، از، کمال صدق و صفا و مهر و وفای آن نور چشم مکرم^۲ است، منتهای رضامندی ها، داریم؛ و چون، ممکن، نیست، که، به هر بابی، فصلی، بنویسم، به اختصار، کوشیده، اجمالا، اشعار می نمایم، که، چشمم، آب نمی خورد. "وظلماتٌ بعضُها فوقَ بعضٍ" به نظر می آید، و، به عبارت اخری، وادی ها و برزخ های محسوس، مشاهده می کنم، که، طی کردن آن ها، کار حضرت فیل است، و باز هم، به، لفظ و عبارت دیگر، ادا می نمایم که، زه کردن این کمان، بسی، دشوارست؛ زیرا، که، در هر امری از امور، تناسب اجزا و موافقت آرا و تساوی اشخاص و اجتماع عقول، لازمست؛ و، از قرائن، معلوم است، برای هر یک از این چهار، بر پشت آهو و پر تیهوست^۳. چنان که، فرخی گفته:

"حال دل آن نیست حذر، ای قوم حذر"^۴ و هر که را عقلی در سر است، و به حکم "لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة" نباید، خود را، به ورطه ی هلاکت، بیندازد.

و با این معلومات و با این، محققات، نهایت تکلیف، اینست که: بیایم و ببینم و می دانم، وقتی که، آدمم و دیدم، چیزی، بر اعتقادم، نخواهد افزود و همین است که، هست. آبرو و اعتبار ذره ذره به دست آمده، خدمت و زحمت پنجاه ساله را، به یک خیال موهوم و یک تصویری که، بر بطلانش، دلایل عقلیه حاکمست، از دست نباید داد. بدانید و آگاه باشید، که، مانع بزرگ، آن چیزست، که، شما رفع او را، سهل و آسان، می دانید؛ و من، غیر ممکن و محال، می دانم. تا، ان شاءالله، بیایم و بر شما، ثابت و محقق شود، که، قصه ی آب و آتش است و تغییر خلقت، امکان ندارد. و من، هم، آدمی، نیستم، که، به ناملایمات، تحمل نمایم. این، کاغذ^۵، نکته ها و گوشه

^۱ - داخل کروش از نسخه سنگی، ط نوشته شده است.

^۲ - سنگ، ت و چاپ م: "... مهر و وفای آن برادر است."

^۳ - سنگ، ت و چاپ م: "حال دل آنجا اینست حذر ای قوم حذر."

^۴ - چاپ، م "... از قرار این معلوم می شود که برای ما جای هر یک از این چهار، بر پشت آهو و پر تیهوست."

^۵ - سنگ، ط: "کاغذها"

ها، دارد. شما، با قریحه و اریحیّه^۱ی خودتان، استنباط و استدراک نمایید که، چه چیزست؛ و مقصود چیست؛ و همین کاغذ را، نگاهداشته، به احدی ننمایید؛ تا وقتی که، ان شاء الله، ملاقات، میسر شود، به خودم تسلیم نمایید. "والسلام."

۳۷- "به میرزا قهرمان، امین لشکر نوشته"

۵ فدایت شوم، همه اکرامات و احترامات حضرت مشیر - سلمه الله تعالی - یک طرف، و دادن کالسکه ی مخصوص، یک طرف؛ که، اگر نبود، گرمای پهن دشت صوفیان و دیگر منازل، خزانم، کرده بود؛ حالا، هم، از دوری شما، نیمه خزانم؛ و حالتی ندارم، که: "صعب است، جدایی، به هم، آموختگان را" بیایید و بعد از این، باب مکاتبات و رجوع خدمات را مفتوح فرمایید؛ که، هر دو را، به جان و دل مایلم. این دفعه، از صدق و صفای شما، فیما بین نایب الوزاره، لذت بردم. ان شاء الله تعالی، این رشته را، محکم بدارید؛ که، خلاف و نفاق، عاقبت ندارد و فساد و عناد، عاقبت نمی آرد.^۲

۱۰ یوسف بیگ کالسکچی و بهرام بیگ، یساوول، شرط خدمت به جای آوردند و خیلی، زحمت کشیدند. اگر حیدر قلی بیگ در تبریز، بماند، نسبت به او، التفاتی بفرمایید؛ که بیچاره از دست برفته و از پا افتاده است. زیاده زحمت نمی دهد. شما را به خدا و آقا اصغر را به شما می سپارم. "مخلص"^۳ حسنعلی است."

۳۸- "جواب کاغذی است"

۱۵ فدایت شوم؛ رقیمه ی شریفه زیارت و از، سلامت مزاج جناب عالی کمال شکر گزاری حاصل شد. مقرب الخاقان، میرزا منصور خان، که از مهربانی های مخلص نسبت به خود در خدمت جناب عالی اظهار امتنان کرده، حق و صدقش اینست. مخلص نیز، از معقولیت او، کمال رضامندی و خوشنودی را دارم. انصافا، جوان خیلی قابل و لایق و محبوب و مؤدبی است. در باب نتیجه الوزرا العظام، نور چشم مکرم، میرزا حسن خان که مرقوم فرموده اید، چون عیالش در تهران است زمستان را بیاید در تهران بماند؛ و شب عید مراجعت نماید. اگر سابقا، از معزی الیه چیزی به جناب مستطاب عالی عرض کرده ام، محض این بود که شبهه را از جناب جلالت مآب عالی ۲۰ رفع نمایم؛ و معلوم شود که، مخلص او را از فرزند خود^۴ دوست تر داشته ام؛ و حالا هم، خودم در خدمت جناب

۱- سنگ، ت و چاپ م: "اریحیه"

۲- سنگ، ط: "نمایید"

۳- سنگ، ت و چاپ م: "نیارد"

۴- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۵- سنگ، ط: "خویش"

جناب عالی، واسطه ی او هستم؛ و عرض می نمایم، که بر خلاف میل جناب عالی، حرکتی کرده باشد. از مقتضیات جوانی است، که خود ماها هم، یک وقتی این حالات را داشتیم؛ و جای ملامت نیست؛ بالجمله، اولاً: مخلص خود را به هیچ وجه راضی نمی توانم کرد، که یک نفر اولاد جناب عالی را نتوانم نگاه بدارم^۱. ثانیاً: در باب طلب، مانع عزیمت او خواهند شد و بهتر اینست که: اجازه بفرمایید، در همین جا بماند؛ که البته او را، بیکار نخواهم گذاشت؛ و جناب عالی مبلغی را که، برای ادای قرض او وعده فرموده اید، التفتات کرده بفرستید؛ که خیالش آسوده بشود؛ و مستدعی ام که، همه وقت به تحریر رقیمه جات و رجوع فرمایشات، مخلص قدیمی خود را، قرین مسرت فرمایید. زیاده مصدع نمی شوم. ایام شوکت و اقبال مستدام باد. مخلص حسنعلی است.

۳۹- "رقعه ای است"

فدایت شوم، در مواقع عدیده به توسط جناب مستطاب عالی، مراتب خدمات و کفایت عمده الامراء العظام، حاجی میرزا حسن خان، سرتیپ اول قور خانه در حفظ و ضبط اسلحه ی دیوانی و ذخایر نظامی آذربایجان، معروض خاکسپاری همایونی - روحنا فداه - گردیده^۲، و خود جناب مستطاب عالی نیز، که در مراجعت موکب فیروزی کوکب همایونی - روحنا فداه - از سفر فرنگستان، که، تشریف فرمای دارالسلطنه شدند، وضع و ترتیب قور خانه و انبار و ذخایر را، ملاحظه فرمودند؛ و چون، با این همه مواظبت مشارالیه در خدمات دیوانی مواجهی را، که کفایت امر و معاش او بکنند ندارد. لهذا مستدعی ام، که مراتب استحقاق او را به عرض خاک پای مبارک اقدس اعلی - روحنا فداه - برسانید؛ و، مستدعی شوید، که اضافه ی مواجهی، به اندازه ی مآخذ موجب سرتیپی اول، از محل بی ضرر و غایب متوقی در حق مشارالیه مرحمت و فرمان مبارک صادر شود. زیاده مصدع نمی شوم ایام اقبال و اجلال پاینده باد.

۴۰- "جواب مراسله ای است"

فدایت شوم، دیروز رقیمه ی عالی را در وقتی آوردند که، از یک طرف به موضع لگد خورده ی اسب، که دردش تسکین نیافته زالو انداخته؛ و یک وری افتاده بودم؛ از طرف دیگر، به واسطه ی دو عدد دملی که مثل حبه ی نبات از چانه ام سربرزده و ضمادی از بزرگ انداخته به هیأتی مکره متلثم^۳ بودم؛ وقت عصرست، ابرها متراکم شده؛ و هوا تیره کرده است. چشمم نمی بیند؛ اگر، همه با عینک است، باز حرص می زنم، که رقیمه را بخوانم تا ببینم چه ساحری فرموده اید؛ خواندم و دیدم که سحر حلالست و ماء زلال. بعد از آن، تب و التهاب و

^۱- چاپ، م: "محافظة نمایم"

^۲- سنگ، ط: "کرده"

^۳- چاپ، م "متالم"

پس از آن نوع معالجه‌ی اطّبا‌ی نابکار این طور، راپورت ایّام مرض را، نوشتن کار حضرت فیل است؛ و شوخی نیست: "کو سلیمان تا انگشتت کند انگشتی؟" یعنی، کو جوینی و قآنی، تا عرضه داشت نمایند و اقرار به بندگی کنند. به سر خودت، آن قدر شایق خدمتم که، اندازه ندارد. اما چه کنم؟ نمی توانم، که هم پایم درد زیاد دارد؛ و هم به واسطه‌ی این دمامیل، روی جماعت ندارم. ان شاءالله، احوال سرکار بهترست. زیاده است.

۴۱- "رقعه ای است"

۵

فدایت شوم؛ صبح چهارشنبه ششم شهر جمادی الآخری^۱ و چون، امیر الامراء العظام، علیرضا خان عازم شرفیابی خاک پای مبارک بندگان حضرت اقدس امجد ارفع والا - روحی فداه - است و شرف خدمت جناب اجلّ عالی نیز، دریافت می نماید؛ و مبارکی و سعادت امروز خودم را در این دانستم که، به تحریر این ذریعه متذکّر خاطر شریف و مسافرت جناب اجلّ عالی را، در التزام^۲ رکاب مبارک، به دارالخلافه مسّلت نمایم؛ و چون مخلص نیز، خیال دارد که، در اواخر این ماه، یا در اوایل ماه آینده، عازم دارالخلافه شوم، و امیدوارم که، شرف خدمت جناب عالی را در آنجا دریابم؛ و بار فراق را از دوش بردارم؛ و چون، علیرضا خان نفس ناطقه‌ی کلّ کاینات [است]^۳ و، در یک ساعت دو هزار بیت حرف می زند، که نثرش همه خالی از، سجع است و، نظمش همه عاری از بحر؛ دیگر مخلص به اطاله‌ی ذریعه زحمت نمی دهد؛ و شرح حال را، به تقریر او حواله کردم. بفرمایید! ده من مغز بادام بوداده حاضر نمایند. زیاده مصدّع نمی شوم^۴. ایّام به کام.

۴۲- "رقعه ای است"

۱۵

خدا یگانا، معظّمًا، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم: "الْفَقْرُ مَوْتُ الْاَكْبَرُ" و معنی آن، تا به حال نمی دانستم. در این دو سال اقامت تهران این^۵ روایت درایت و این بیان، عیان شد. مدّت دو سال است که، در احتضار این موتّم و به سكرات آن گرفتار. اما موت به فوت نرسیده و حرکت به سکون مبدّل نشده. هر چه می دهم و هر کجا میروم، همان احمد پارینه و محمّد دیرینه ام. نقش ها، هر چه بود زده شد؛ و کفش ها، هر چه داشت دریده گشت. فایده نبخشید؛ و نخواهد بخشید. چه، قطعه ها و تحریرات خوب، به انجام رسید؛ اما روغنی به چراغ، و

۲۰

۱- سنگ، ت و ط: "جمادی الآخره"

۲- چاپ، م "الزام"

۳- داخل گروه از نسخه‌ی سنگی، ت نوشته شده است.

۴- سنگ، ت: "تصدیع نمی دهد"

۵- همان: "آن"

جرعه ای به ایاغ^[۱] نریخت. کار تهران به عشوه، است؛ و رشوه، عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال. به خدای متعال، من تن به مردن داده ام. اما مرگ، جان می کند؛ و پیش من، نمی آید. "بخت بد بین؛ کز اجل هم ناز می باید کشید."

کرایه ی خانه و مواجب نوکر دیوانه که، از واجبات فوریست، به قضا رضا نمی دهد و امروز، را به فردا نمی نهند. لابد، به این و آن آویخت، آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت تر؛ که به این خط و ربط و ضبط گرسنگی کشید. تنگی و سختی دید. بهترین دوست من، آنست که، اگر ان شاء الله تعالی مُردم و عذاب را سبک کردم، این رباعی را به سنگ قبر بنویسید؛

"ای آن که به رنج و بی نوایی مرده
در حالت وصل از جدایی مرده"

زیاده عرضی ندارم؛

"با این همه آب تشنه لب رفته به خاک
اندر سر گنج از جدایی مرده"

"۴۳- رقعۀ ای است"

فدایت شوم؛ آسمان چرتی زده و سعادت، روی داده و تفرقه در تهران، جمع شده بود. افسوس که، امتدادی نداشت؛ و غمامه ی صیف بود و آن چند روزی، هم که بود از بس گرفتار بودیم بهره و نصیبی که باید، از صحبت یکدیگر برداشتیم؛ و راست باید گفت که جناب اجلّ عالی نیز، در درک صحبت بر ناپایداری آن، قلیل مدّت قوّت داده، صاحب را کمتر میل ملاقات بود. از تشریف آوردن به منزل اقبال الملک، مضایقه فرمودند با وجود وعده ی صریح به شاه عبدالعظیم هم نیامده و بنده و مشیر الدّوله را دمق کردید، باشد، ان شاء الله تعالی بار دیگر به هم برسیم و گوش مبارک به دندان ارادت بگزیم؛^۱ احوال مخلص - بحمد الله تعالی - بد نیست؛ و کارها صورت نظمی دارد. در مطلبی که، در صفحه ی دیگر عرض شده تأملی به سزا فرموده، جواب صریح مرقوم فرمایید.^۲ اقبال عالی [پاینده و]^۳ مستدام باد.

"۴۴- سفارش نامه"

امیرالامراء العظاما، جناب فخامت نصاب محمّد خان والی، با انتخاب شخص اعلی حضرت اقدس شهریار - روحنا فداه - به حکومت خوی و سلماس مأمور شده و اینست، با دستورالعمل لازمه عازم شدند.

[۱]- ایاغ: پیاله

^۱- سنگ، ت و چاپ م: "بگزم"

^۲- سنگ، ت: "بدارید"

^۳- داخل گروه از نسخه ی سنگی ت، نوشته شده است.

قطع نظر از این که، بر همه ی مأمورین دولت و حکام محروسه لازمست که، در هر موقع و موردی با یکدیگر در کمال موافقت و مواحدت^۱ باشند؛ و مخصوصاً ولایت ماکو و خوی و سلماس، مأمور و ارتباط و اتصال خاصی به یکدیگر، دارند و رعایت این معنی بر حاکم این دو ولایت لازمست. لهذا مؤکداً می نویسم که، در جمیع موارد با جناب معزّی الیه شرایط موافقت و همدستی را به عمل آورده، نظم هر دو ولایت را در حکم واحد بدانید؛ و به همین طور که، به شما نوشته ام به معزّی الیه نیز، سپرده ام که، با شما در کمال موافقت و مساعدت [با شما]^۲ باشند. زیاده است.

۴۵- "مراسله ای است"

"الوداع ای کعبه اینک وقت هجران آمده
دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده"
اگر تقدیر آسمان با تدبیر انسانی موافق می شد، البته و بالضروره، از راه پترزبورگ و وشکا عزیمت می کردم؛ که شرف خدمت شما را دریابم. اما:

"فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بی دلان کشد دیوار"^۳

دوای و مقتضیات مرا مجبور کرد که، از وینه و اسلامبول و تفلیس عازم تهران شوم. فردا که، روز یکشنبه شهر ربیع الأول است، پاریس و مافیها را وداع خواهم کرد. این مختصر را، در بحبوحه ی اشتغال، به تدارک و تهیّی سفر خدمت آن مخدوم عرضه کردم؛ و شما را به خدا سپردم و متوقعم که عذر مرا ببزیرید و تقصیرات را عفو فرمایید^۴؛ و مرا از مخلصان واقعی خود بدانید؛ و هر خدمت و فرمایشی باشد، رجوع نمایید؛ که در انجام آن ها غفلت نخواهم کرد از دوستان و مخادیم حقیقی من، میرزا کاظم و حکیم کاوه، خداحافظی نمایید؛ و سلام و درود و تحیت خالصانه ی مرا ابلاغ فرمایید^۵. زیاده مصدّع نمی شوم. ایّام به کام باد.

۴۶- "جواب مراسله ای است"

"بوی پیراهن گم کرده ی خود می شنوم
ور بگویم همه گویند صلایی است قدیم"
دست خطّ مبارک حضرت والا، چون پیک عالم بالا شرف، نزول یافت، غم برد و شادی آورد. ندانستم، آیه ی رحمت بود یا، بابی از جنّت به رویم گشود؛ مضامین مرحمت آیینش که، سیر^۶ "یحیی العظام و هی رمیم"

۱- سنگ، ت: "مرافقت"

۲- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۳- چاپ، م: "فریاد"

۴- سنگ، ط: "نماید"

۵- سنگ، ت: "نماید"

آزاد و هویدا بود، مفرح ذات و ممد حیات گردید:

"تنها نه خامه ات به تن مرده جان دهد از جان اگر لطیف تری هست آن دهد"

آنچه را، در حفظ الغیب بنده، در خاک پای مبارک همایونی، در تعریف و ان های بذل مراسم مخصوصه مرقوم فرموده بودید، اظهار بدیهی و توضیح واضح بود. قربانت شوم، مرحمت حضرت والا مثل آفتاب روشن است؛ و ارادت بنده واضح و میرهن. جای شبهه و تردیدی نیست و حاجت به شاهد و گواهی نه - عَلَّمَ اللهُ تَعَالَى - که زبان و بیانم، از تقدیم شکر گزاری، قاصرست و خامه و بیانم^۱، از عرض جواب فاتر^[۱]؛ و در خور مرحمت حضرت والا، شکری از بنده نیاید و مناره ی بلند، در دامنه ی کوه الوند پست نماید.

"غَيْرُ نَطْقٍ وَ غَيْرُ اِيْمَاءٍ وَ سِجَلٍ صد هزاران ترجمان خیزد ز دل"

"پس زبان بی زبانی خوشتر است همدلی از هم زبانی خوشتر است"

همین قدر، سلامت وجود مبارک و ازدیاد شأن و شوکت و ادامت^[۲] این نعمت را، از خدای تبارک و تعالی، مسئلت می نمایم:

"آه سحری ز سینه ی خماری از ناله ی بو سعید و ادهم خوشتر"

هزار و دویست و شصت و شش، شهر رجب ۱۳.

"۴۷- رقعہ ای است"

فدایت شوم؛

"باده ی درد آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند؟"

با وجود دمل بی پیر، که رستم زال را عاجز و بستری کرد به این خوبی و قشنگی نوشته اند^۲؛ و اگر دمل نمی داشتید، چطور می نوشتید؟

"ز بس قشنگی و زیبا مہی تو ای گل مولا"

در کنار حضرت والا هم که، جا گرفته و بحمد الله تعالی، در این سفر هنرهای خودتان را که، باعث سرفرازی مخلص شماست، بر وجه اتم و اکمل ظاهر نموده اید. دیگر این چه عذریست که، نسبت به خط^۲

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "بنان"

^[۱] - فاتر: سست

^[۲] - ادامت: همیشگی

^۲ - سنگ، ط: "نوشته اند"

خودتان خواسته اید و چرا، خطّ خودتان را با جناب امین لشکر، مقابله و موازنه می کنید؟ خطّ ایشان را، با رمل و اسطرلاب نمی توان خواند و کاغذ جناب عالی را دیدند. - [و سلام می رساند] والسلام.

۴۸- "رقعه ای است"

فدایت شوم؛ دیشب تشریف بردید و مرا، با آن کسی که، می دانید گذاشتید؛ و با چنین مصاحب نا جنسی، شبی بر من گذشت که، گفتنی نیست؛ و نوشتنی نه [روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم]^۱. کاغذها را مهر کرده، خدمت جناب عالی فرستادم؛ و یقین دارم که قنسول انگلیس فردا حضرات را، با خودش خواهد آورد؛ و روزگار مرا [تیره و] سیاه خواهد کرد. در باب تیول میرزا مهدی، آنچه نوشته شد، خدمت جناب عالی می فرستم. معلوم شد که، تیمور پاشا خان بر آن تلگراف جناب قوام الدوله جوابی نوشتند که، لفاً ملاحظه خواهید فرمود؛ و ملتفت خواهید شد که، در همین مختصر هزار نادرستی بکار برده و حسن خدمت ها، به خرج داده است و باید، از او سؤال کرد که، اگر سرحدات او منظم است پس این همه شکایت های یومیّه ی قنسول گری های روس و عثمانی چه چیز است؟ و ایل جلالی و اعراسانلو، این چه، تاخت و تازها و قتل نفوس است که، در محال قراعینی و چالدران و آواجیق می کنند؟ دو روز است یاغی شده اید؛ و نمی پرسید که، "اسیری داشتم، حالش چه شد؟" و امروز با وجود درد پهلو و تب شدید، از ملاقات افندی، چه برزخ ها طی کرد؛ و چون فردا، حضرت والا - دامت شوکت - که، این منزل را به قدوم مبارک خودشان، شرف می دهند؛ و جناب عالی، شریک هر نوع افتخار من هستید، فردا زودتر تشریف بیاورید؛ و تشریفات را ترتیب بدهید؛

"دیشب شب وصل با چو تو نوش لبی امشب شب هجر با چنین تاب و تبی"

"افسوس که مستوفی دیوان قضا آن را به شبی نویسد این را به شبی"

منزل جناب عالی، مبارک، و به اقتضای "انّ من البیان لسحراً."

راپورت معروضه ی من، کار خودش را کرده؛ عزیمت موکب همایون، از هر دو راه بيله سوار و پل خدا آفرین موقوف شده، و عقیده ی چاکرانه ی مرا تصدیق و تحسین فرموده، قرار عزیمت را به خطّ مستقیم از راه جلفا داده اند. [زیاده زحمت دادم]^۴

^۱ - داخل کروش از نسخه سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ - داخل کروش از نسخه ی چاپی م، نوشته شده است.

^۳ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۴ - همان.

۴۹- "مراسله ای است"

فدایت شوم، ناصر الملک تشریف آوردنده؛ و معلوم شد که فلان از این قرارست و سرکار شما از یاد مخلصان غفلت ندارید، فرموده اید که، به سلیقه ی من اقامت در شهر، بر سیاحت صحرا ترجیح دارد، خیر آن قوش آقا بیک است که مرغ خانگی شکار می کند، و من آن باز تیز پنجه ام که، تیهوی صحرائی را، از هوا می ربایم؛

۵

"شاهین صفت چو طعمه ربودم ز دست شاه کی باشد التفات به صید کبوترم؟"

فرموده بودند که، با فلان شرط، نصیحت به جا آوردم؛ خدا عمرت بدهد، گوش حق شنو کو؟ تا من بروم و صغری و کبری، ترتیب بدهم؟ نتیجه به دست غیر افتاده است و با هیچ دلیل عقلی و برهان درستی، کار از پیش نمی رود.

"هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند"

۱۰

لعنت خدا بر این پیشکاری که، رشته ی طبیعی مرا از دست گرفت؛ و به بلایی گرفتار شدم که، روز و شب خود را نمی دانم و یکی از فضایل نا مبارک این مأموریت اینست که، یکباره و بالمره، از ادای رسوم انسانیّت، در خدمت آقایان معظّم خودم که، سال ها با من لطف داشته اند، دستم کوتاه شد؛ و فرصت نوشتن کاغذ و عرض ارادت هم، به ایشان ندارم؛ شما را به خدا حالت گرفتاری مرا به طوری که، دیده و می دانید تشریح نمایید؛ که لامحاله حمل بر بی حقوقی من نفرمایند. زیاده بر این فرصت ندارم. [۲۱ ربیع الثانی ۱۳۳۱]^۱

۱۵

۵۰- "مراسله ای است"

فدایت شوم، "ای منم بی تو گرفته ره صحرا در پیش" خدا لعنت کند، آن مسافر شمالی را که هادم اللذات و مفرّق الأحباب شد.

"هر که بر هم زن جمعیت ما شد یا رب تو پریشان تراز آن زلف پریشانش کن"

و دیگر، چه لازم که بگویم کدام زلف پریشان؟ که، تو خود دانی؛ اگر عاقل و زیرک باشی؛ و، البته خواهید دانست که، ماشاءالله در عاقلی و زیرکی دست بالا را گرفته اید. نمره ی اوّل هستید. راه از شهر تا باسمنج را با گرد و غبار زیادی طی کردم. نیم ساعت از شب گذشته وارد شدم؛ و از تشریفات که، گماشتگان حاجی شیخ حاضر کرده بودند، نان پنجه کش خانه پزی را، خدمت جناب عالی فرستادم؛ ان شاءالله تعالی فردا عازم حاجی

۲۰

^۱-داخل گروه از نسخه چاپی م، نوشته شده است.

آقا خواهم شد. مطلب کاغذ میرزا هاشم خان را به افندی حالی و خاطر نشان بفرمایید. شبهه ی این مسأله را هم، که آلف و الوفی در میان نبوده و نیست رفع نمایند؛ که محقق شود که، فعلاً بی اجر و مزد بوده ایم.

۵۱- "کاغذی است که به جناب وثوق الدوله مستوفی آذربایجان نوشته است."

جناب جلالت مآب، مخدوما، مکرمًا، رقیمه ی شریفه وصول ارزانی داشت. از تبریک و تهنیتی که، به اقتضای مکارم اخلاق و لازمه ی ملاطفت موروثی که، در مأموریت من به آذربایجان فرمودید نهایت امتنان حاصل شد. هیچ شکسته نفسی و هضم نفس نفرمایید؛ که بحمد الله از عرق کریم و خانواده ی قدیمید؛ و به همه ی فضایل و کمالات آراسته اید؛ و از این که، حساب آذربایجان با، جناب جلالت مآب عالیست، نهایت خوش وقتی دارم، این مختصر را، با کمال ارادت در جواب رقیمه ی شریفه نوشته و امیدوارم که، بعد از این باب مکاتبه مفتوح گشته؛ همه روزه مخلص را به مزده ی سلامت حالات شریف و رجوع خدمات، قرین مسرت بفرمایید. زیاده زحمت نمی دهم.

۵۲- "به اعتماد حرم نوشته است"

جناب جلالت مآبا! به اقتضای تکلیف چاکری، یک قطعه گل الماس، به ضمیمه ی یک فرده قالیچه ی کردستانی به تقدیم حضور حضرت مستطاب، علیّه عالیّه ملکه ی جهان - دامت شوکتها العالی - و یک حلقه انگشتر الماس، به جهت سرکار علیّه ی عالیّه، معزز السّلطنه - دامت عزّتها العالی - ارسال شده؛ خواهش می نمایم که قبول زحمت فرموده، آن ها را با سلام مخصوص تقدیم بفرمایید؛ و عذر ناقابل و حقارت آن ها را بخواهید. زحمت است.

۵۳- "عریضه ای است که حضور مبارک حضرت اقدس اشرف والا ولیعهد - روحنا فداه -"

قربان خاک پای مبارکت شوم. اگر به شکرانه ی تجدید شرفیابی و زیارت خاک پای مبارک جان خود را نثار نمایم، کافی نخواهد بود؛ و از حقّ تعالی مسئلت می نمایم که چاکر فدوی را به خدمتگزاری آستان مبارک، موفق فرماید. با کمال شرمساری یک رأس اسب عربی و پانصد تومان وجه تصدّق تقدیم نموده، استدعا می نمایم که، به قبول این پیشکش ناقابل چاکر خود را قرین مفاخرت بفرمایید. زیاده جسارت است. [الامر الاقدس الامجد الوالامطاع]^۱

^۱- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۵۴- "رقعه ای است"

فدایت شوم؛ این حبیب [میرزا فلان]^۱ کاری کرده است که، به حکم اشتقاق و مناسبت اسم منحوس او، از همه ی احبّا صرف نظر بفرمایید، تا به این حبیب مکروه چه رسد؟ به او گفتم و تاکید کردم آنچه را که، لایق این برد و برفست حاضر کرده، به آقا بیک که، لمعه ی نور و حاکی طور است تسلیم نماید. بلی. دیروز پیغام کرم ۵
بندگان اشرف رسید؛ اما چون وقت گذشته بود، عذر خواستم و نرفتم؛ و شنیدم که، در غیاب من خیلی ملاحظت فرموده بودند از اعتراض خوانین محترمه، بنده هم به تشکیک افتادم که، در جزو بیست و نهم مشغله دارید، زیرا که در نزد ایشان چنان وانموده اید که، با بنده هستید؛ و چون هفته به هفته، ماه به ماه سرکار را نمی بینم معلوم می شود که، حدس حضرات صحیح است؛ "در کوی تو معروفم و از روی تو مهجور"

باشد که تا ان شاء الله فردا مشرف شوم به توسط آقا بیک - سلمه الله تعالی - به حضرات سفارش نمایم که، به غلط نیفتند، و ایز شما را بردارند؛ و اگر یک شب، در آنجا ماندید برای پی گم کردن بوده است. - والسّلام ۱۰
علی من اتّبع الهدی - حسنعلی است.

۵۵- "رقعه ای است"

فدایت شوم؛ دیروز، سرکار قبله گاهی، آقا میرزا علی - سلمه الله تعالی - به عادت می که، در مخلص نوازی دارند، به عیادت بنده تشریف آورده، رقعه را که، در آن چند روز خدمت ایشان نوشته بودید، ارائه فرمودند و بنده ۱۵
را ممیز و مقوم تعرّضات سرکار قرار دادند. خواندم و دیدم. چنین استنباط کردم که، سرکار از جای دیگر دلی انباشته داشته اید و آقای بیچاره را عرضه ی اعتراض قرارداد اید و گر نه انصاف را، ساحت قدر جناب آقا از آن خیالات و تخیلات و تصوّرات بریست و، از آنچه تصریحاً و تلویحاً به ایشان، نسبت داده اند عاری اند و هیچ گمان نمی رود و باور نمی توان کرد که، اگر جناب آقا متکی مسند موروث و یا مالک ملک خزائن ارض شوند، به قدر جوی از قدر مخلصین خود نگاهند و یا، به چشم حقارت در آن ها نظر کنند، پس اعتراضات سرکار ۲۰
مسلم نشد؛ و جای آنست که، تشریف قدوم ارزانی داشته به تمهید رقعه الاعتذاری بپردازیم؛ و خاطر جناب آقا را، از این رنج فارغ نماییم. زیاده مصدّع نمی شود. - والسّلام -

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۵۶- "رقعه ای است"

فدایت شوم؛ به نظرم می آید که، این همه آه و ناله و داد و فریاد سرکار شما، از خداست که، روزه را مقرر فرموده، "اما از ترس نمی توانید چغیدن"^[۱] و من بیچاره و ملک مسکین و لسان الملک بی گناه را به زیر رکاب کشیده، بی هیچ ترتیب و آدابی، فحشمان می دهید. مثلاً: بنده را خسرو خان سرلک مینامید؛ و ملک و لسان الملک را به کلمه ی مشترکه ابلیس می نویسید. به خدا، این طور روزه گرفتن بر شما حرامست. شارع مقدّس، این روزه را برای تهذیب اخلاق و توجّه به مبداء و رعایت مواسات بر ما فرض کرده؛ اگر بنای شما به روزه گرفتن و فحش گفتن است، از من به شما امانت، روزه را بخورید؛ که، "هذا أقرب للتقوی"

و اگر می ترسید که، آقا بیک با آن خیشوم مشوومش، شما را تکفیر نماید، هر روز این جا تشریف آورده^۱، با بنده در ناهار مختصری که هست "فی وراء حجاب" شرکت بفرمایید؛ و دیگر بر خدا و رسول عاصی نشوید؛ و مردمان محترم را دشنام ندهید؛ و بنده هم، دو روزست که، خیلی بد احوالم و کارم به زحمت دادن طولوزان کشیده است. زیاده عرضی ندارم.

۵۷- "به حکیم الهی نوشته است"

"روحی فداک ای محتشم
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَيُّ صَنَمٍ
"ای روی تو شمس الضحی
و ای موی تو بدر الظلم"

همانا در مملکت ما قیامت دیگری است که "یفرُّ المرءُ من اخیه و صاحبته و بنیه" شاهد بر سر عبدالله جعفر است که، بار خاطر خودتان و یار شاطرمنش قرار دارید؛

"آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه ی فال به نام من دیوانه زدند"

"فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهْلًا"^[۱] ای مظلوماً مجهولاً هر چه هست در حضرت حکیم است و از شاخسار^[۱] حکمت رویده است:

"باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره زار خس"

گل بوستان حکمت، جناب آقا میر شمس الدین است، و اگر میرزا عبد الله خار است گو باش؛ که گل بی خار میسر نمی شود. "گل بی خار جهان مردم صاحب نظرند." و آن شخص [شخیص]^۱، زلف خود حضرت حکیم

^[۱]چغیدن: صدا در آوردن به آهستگی و نازکی به ترکی چغداماغ گویند و شعر هم خودش سنایی است که می گوید: الهی راست گویم فتنه از تو

است ولی از ترس نتوانم چغیدن

^۱چاپ، م: "...آقا بیک با آن هر روز این جا تشریف آورده..."

^[۱]شاخسار: جای انبوه درختان و بسیار شاخ

– ادام الله برکاته – است؛ و نظیر ندارد، بنده دیگر مرحوم فرمان فرما نیستم که، در نوشتن عنوان فرار کرده^۲، شعری به خرج جناب عالی بدهم. قبله گاه ها می نویسم. خداوندا می نویسم؛ و اگر خواسته باشم شعری را عنوان فرار بدهم، این شعر انوری را می نویسم؛

"صاحبنا نه ملکا هم نه چرا؟ زآن که ترا مدحت از وصف فزون است چه جای لقب است؟"^[۲]

دوری و محرومی از خدمت جناب عالی، همه وقت برای من رنجی عظیمست؛ خاصه این سفر که، یکبارہ تنها هستم، و دل واپسی های چند دارم، نمی دانم شکارها را از کجا گدایی کرده برای بنده فرستاده بودید؛ که بر حسن توجه جناب عالی نسبت به من شاهد بزرگی بود. بر هر یک از آن ها، هزاران شکر دارم؛

"مثنوی از تو هزاران شکر داشت بر ثنا و حمد کف ها بر فراشت"

عجالتاً از سوغات مازندران قدری از مرگبات که، این اوقات بسیار عزیز الوجود است به حضرت حکیم –

سلّمه الله تعالی – فرستادم؛ تا به مرغ و ماهی برسیم؛ و تقدیم نماییم. خانواده و اهل بیت را علی العموم، سلام می رسانم؛ و زیاده از این خاطر شریف را مزاحمت نمی رسانم. والسلام علیکم.

۵۸- "مراسله دست خط است"

معمد السّلطانا؛ من همیشه و هر ساعت با شما کار دارم؛ و اگر گاهی خود شما به استناد و مشاغل شخصی خواسته باشید راحت شوید؛ و امروز هم از آن جمله است که با این که خیال داشتم به نوشتن کتابچه ی اختلاف دستورالعمل ها مشغول باشم و زحمتش به شما بدهم، محض آسودگی شما امروز را موقوف کردم؛ و این شاءالله تعالی از فردا باید مشغول به این کار باشید. – زیاده والسلام –

۵۹- "دست خط است"

عالی جناب ملّا عباس اظهار فصاحت و عربیّت و عرض مطلب با سجع و قافیه، لزومی نداشت؛ و اگر بدون تعقید و با عبارات معموله ادا می کردید، کافی بود؛ و حالا هر مطلبی که دارید، به نوّاب مستطاب والا شاهزاده نصرت السّلطنه، امیر دیوان خانه اظهار و این نوشته ی مرا هم بنمایید؛ که، طلب حسابی شما را وصول خواهند داشت. "نوّاب مستطاب والا شاهزاده نصرت السّلطنه دیوان خانه ی عدلیّه"، این دفعه ملّا عباس، اظهار

^۱ -داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ -سنگ، ت: "... در نوشتن عنوان قرار داده...؛ چاپ، م "... در نوشتن عنوان قرار کرده..."

^[۲] - اشاره بدین شعراست: "کاسه لیسّا از برای دیگ لیس قبله گاه و خداوند نویس"

فضیلت و نستعلیق نویسی خود را تخفیف داده است و شما می توانید مطلب او را دریافت کرده، منظور او را دانسته رسیدگی و احقاق حقّ نمایید. - ۲۲ شهر رجب ۱۳۰۱

۶۰- "جواب رقعہ ای است"

مخدوماً مکرمًا؛ این کاغذ شما را به علی قلی خان دیدم؛ حقّ و صدقش اینست که، بر محبت من از شما افزود؛ و خدا را به شهادت می طلبم که، همه وقت در مقام رفع دلتنگی شما بوده و می باشم؛ ابداً از شما این تعارف را، قبول نخواهم کرد. در مسأله ی نامچی و شندآباد، تا هر درجه که، خواسته باشید نسبت به شما تقویت خواهم کرد. حکم را همانطور که مسوّد کرده فرستاده اید، گفتم بنویسید، و به علی قلی خان نیز سپردم، که همه وقت حاضر خدمت آن مخدوم باشد. زیاده والسّلام.

۶۱- "مراسله ای است"

"بشنوید ای دوستان این داستان" که، نوّاب مستطاب، اشرف والا، سرکار عظمت مدار و شاهزاده ی والا تبار حاجی بهاء الدوله، سرتیپ اوّل و رئیس قشون آذربایجان - دام اجلاله - چند ماه قبل که، به قول مرحوم شاهزاده هادی خان مثل ماه از دارالخلافة، مأمور شده به دارالسلطنه تشریف آوردند از راقم این حرف و مسوّد این اوراق که، مخلص دیرینه ی سرکار ایشان هستیم؛ دو چیز خواهش فرموده بودند؛ یکی یک رأس اسب متساوی الخلقه که، به اصطلاح مغفور موید الدوله هفت سین آواز، سر و سینه و ساق و ساغری و ساتان و سم و سرین ممتاز و به عبارت اُخری اسبی باشد که، رخس رستم و شبدیز خسرو و ترلان لطف علی خان به او عرضه داشت، بنویسند.

شکر و منتّ خدای را که، بعد از سعی و اهتمامی که، شایسته ی مقام اخلاص بود، به انجام این خدمت موفّق شده، کرّه اسبی خدمت ایشان فرستادم که، نه تنها در اسبیت تمام؛ بلکه مظهر اقسام حیوانات چهار پا و در مقام خودش از عجایب مخلوقات بود؛ زیرا که گوشش مثل گاو و چشمش مانند فیل و گردنش مانند زرافه و کفلش شبیه بز و دمش عدیل شتر بود؛ و از علاماتی که، بودن آن ها را در اسب ممدوح و به فال نیک دانسته اند قوشه ی پیشابی و پیچ بغل و سق سیاه داشت و علاوه بر این، جامع امتیازات دیگر بود، از جمله از کثرت تهور از هر چیزی اگر^۱ همسایه ی خودش بود رم می کرد؛ و به محض این که صاحبش را از احتیاج به ساعت مستغنی نماید در هر دفعه و هر دقیقه شصت دفعه سکندری می زد و از بس یورغه و خوش راه بود، از طلوع فجر تا

^۱-سنگ، ت و چاپ م: "۱۲ شوال ۱۳۰۷"

^۲-چاپ، م "ولو"

غروب شمس، با نهیب رکاب و زور قمچی به قول ترک ها، آنجاق یک میل شرعی طیّ مسافت می کرد و به هر نهری که می رسید به احتمال این که، راکبش^۱ حاجت به غسل ارتماسی دارد یک مرتبه در آب می خوابید؛ و به محض این که چشمش به یک سربالایی می افتاد و به ملاحظه ی این که مبادا راکبش را خستگی و رنجی برسد، مثل میخ بر زمین دوخته می شد و قدم از قدم برداشته به زبان حال می گفت؛

۵ "گر به مغزم زنی و گر، دنبم^۲ که من از جای خود نمی جنبم"

و بالجمله، نوّاب والا تصاحب اسب مزبور را با صفات مرقومه و اوصاف مسطوره غنیمت شمرده، مقدم او را گرامی داشتند؛ و به آزادی من از قید این کرّه ی نامدار، حقّی عظیم بر من ثابت فرمودند؛ و او را سر حلقه ی اسبان خاصّه ی خود قرار دادند^۳؛ و البتّه نکته سنجان، قیاس می توانند کرد که، اسب های دیگر سرکار^۴ والا چه شأن و مقامی داشته اند که این کرّه، درّه الصدف و واسطه العقد و شمس القلّاده ی آن ها واقع شده است؛ و امّا فرمایش دیگر نوّاب [مستطاب]^۵ والا خدمتکارِ کُردی بود که، گویا در عالم تصوّر و خیال خودشان، او را ربّ النوع و ملکه ی آفاق فرض کرده و در فرستادن آن لُعبت موهوم، تأکیدی بلیغ فرموده بودند. اگر چه، غیرت من از جهه^۶ جامعه ی کردیت از قبول این تکلیف امتناع داشت، که دختر کردی را به سمت کنیزی و به عنوان خدمتکاری برای نوّاب والا بفرستم، امّا نظر به فتوی و به نا بر اجتهاد مرحوم حسنعلی خان افشار شاهسون که، خود شاهزاده تفصیلش را در نظر دارند، برای نتاج^۷ و تبدیل نژاد - طوعاً و کرهاً - خود را راضی کردم و چون ضمیر این کار راجع به ولایت مکرری بود، به عمده الأمراء سیف الدین خان حاکم آنجا مؤکداً نوشتم که، هر چه زودتر دختر کردی بفرستد. مشارالیه بعد از اهتمامات حسنه، دختری فرستاد که، رشک ماه و غیرت آفتاب بود. ۱۰
مجملی از صورت حال و وصف جمال او اینست که، سرش کچل و چشمش احوال و صورتش آبله دار و به قول سعدی: "لب زبرینش از پرده ی بینی در گذشته و لب زیرینش به گریبان فرو هشته" دهانی فراخ، و دندان زرد و چانه دراز و بدنی لاغر و قس علی هذا فعلل و تفعّل و قتی که چشمم به چنین لعبتی افتاد دریغم

۱-سنگ، ط: "صاحبش"

۲-چاپ، م "پشتم"

۳-سنگ، ت: "قرار داده اند"

۴-سنگ، ط: "حضرت"

۵- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۶-سنگ، ط و چاپ م: "به واسطه جهت جامعه..."

۷-چاپ، م: "نتایج"

آمد که، ولایت مکرری از این آیه ی حُسن و مایه ی جمال خالی ماند؛ و این گوهر گرانبها به دست حاجی بهاء افتد، لهذا او را به صد عزّ و تمکین مراجعت دادم و برای سلامت سفر این شعر را به گوش او خواندم؛

"علی الصّباح به روی تو هر که برخیزد
صبح روز سلامت بر او مسا باشد

یکی چنان که تو در صحبت تو بایستی
ولی چنان که تویی در جهان کجا باشد"

با این تفصیلات مذکور سرکار والا باید منتظر باشند تا ان شاءالله تعالی دختری دیگر به خدمت ایشان فرستاده شود، چون واجب بود عرض شد. مخلص حسنعلی است.

۶۲- "به میرزا یوسف خان مستشار الدّوله نوشته"

جلالت نصابا، نوشتجات میرزا محمّد خان را دیدم. واقعاً بسیار قابل و آگاه‌یست و دریغست که به این طورها، افسرده و دماغ سوخته باشد. با همین پسته مشروحه، دایر بر اخبار او را به وزارت خارجه بفرستید؛ و در ضمن بیان لیاقت او، وزارت خارجه را با اهمیّت او در بایزید و ضرورت معاش متذکّر نمایند. و در مسأله ی طاهر خان به جرم این که در وقوع منازعه ی فیما بین حیدرانلو و جلالی ها و رفتن خودش و فرستادن کوپک به معاونت حیدرانلوهای آن طرف، و به جرم این که نسبت به میرزا محمّد خان بی احترامی کرده، لازمه ی مؤاخذة به عمل آورد، و مخصوصاً او را بفرستید؛ که از میرزا محمّد خان عذر خواهی نماید؛ و ترضیه بدهد والسلام

۶۳- "به حاجی صدرالدّوله نوشته"

مخدوماً، مکرماً خدا گواه است که، روزی نمی رود و شبی نمی گذرد که، از سرکار شما یاد نکنم و بر دوری شما متأسف نباشم؛ و اگر غیر از ضرورت بودن شما در خدمت حضرت امجد اشرف والا آقای اعتضاد السّلطنه - دامت شوکتة العالی - نبود، ابدأ راضی به دوری سرکار نمی شدم؛ و امروز قطع داشتیم؛ و خود را دلخوشی می دادم که، البتّه در رکاب مبارک به اردو خواهند آمد. این هم نشد^۱ و بر مراتب تأسّف^۲ افزود؛ و ان شاء الله، من خودم تا چند روز دیگر به باسمنج آمده یکی دو روز در آنجا می مانم و شما را به سلامت می بینم؛ و با وجود کفایت و نکته دانی ها که، خاصّه ی خودتان^۳ است، هیچ لازم نمی دانم که در مواظبت به نظم درب خانه و ترتیب امور متعلّقه به حضرت امجد والا، آقای اعتضاد السّلطنه - دامت شوکتة العالی - تأکید نمایم؛ و کمال اطمینان حاصلست که، با وجود ریاست سرکار شما همه ی کارها آراسته خواهد بود.

^۱-سنگ، ت: "نشده"

^۲-همان: "تأسّف"

^۳-سنگ، ت: "وجود خودتان" چاپ، م: "وجودتان"

۶۴- "به زین العابدین خان حسام الملک همدانی"

فدایت شوم، از وصول رقیمه ی شریفه که، مشعر بر سلامت احوال و استقامت مزاج شریف^۱ و مشتمل بر کمال ملاطفت و مودت بود، نهایت مسرت و انبساط روی داد، در مسأله ی امر خیر به نتیجه الامراء العظام، نور چشم^۲ گرامی غلام رضا خان - حفظه الله تعالی - همانطور که، در جواب تلگراف جناب عالی نوشته ام در موقع شایسته به طوری که، لایق و سزاوار بود از خاک پای مبارک حضرت اقدس امجد والا - روحی فدا - مستدعی شدم به اقتضای چاکر نوازی مطلق، که نسبت به این بنده و نظر به مرحمت مخصوصی که به یادگار مرحوم مغفور حسام الملک، نسبت به شما دارند، استدعا موقع قبول یافته، این امر خیر را امضا فرمودند. - ان شاء الله تعالی - مبارک و میمون و به انواع سعادت مقرونست؛ و چون خواسته بودید که، لوازم این کار و تکلیف جناب عالی را در این مورد معلوم نماید، با ملاحظه ی تخفیف مخارج، نسبت به [مخارج]^۳ سایر شاهزادگان به دستیاری نواب مستطاب والا، شاهزاده عبدالمجید میرزا، امیر آخور سرکاری و امیر تومان که، با جناب عالی مودت مخصوصی دارند، صورت خرجی که تکرار آن ممکن نبود در لفّ مراسله ی که، شاهزاده امیر آخور به جناب عالی نوشته و فرستاده شد؛ و چون ایّام محرم در پیش است، هر چه زودتر این امر خیر صورت بگیرد.

بهبترست؛ و لازمست که، جناب عالی سعی فرموده، شال و انگشتر و سایر اشیایی که، باید؛ علی الرّسم [باید]^۴ خودتان از آنجا بفرستید، با شخص معتبر روانه داشته^۵، هزار تومان قیمت تدارکات و مخارج لازمه را هم، به هر وسیله که [ممکن و] مناسب بدانید ارسال فرمایید؛ و من خودم به اقتضای تکلیفی^۶ که، در ارادت به جناب عالی دارم ساعت سعدی معین؛ و مجلس لایقی منعقد کرده، عقد را به مبارکی قبل از محرم جاری نمایم؛ و از ربیع الأوّل به آن طرف، به لوازم عروسی و فرستادن عروس پردازیم؛ اگر مناسب^۷ بدانید مخلص را از جانب جانب نور چشم گرامی غلام، رضا خان وکالت بدهید؛ تا در مجلسی که مشحون به اجله علمای دارالسلطنه^۸،

^۱-همان: "مبارک"

^۲-سنگ، ط: "نور چشمی"

^۳-داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۴- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۵-سنگ، ت: "فرمایید"

^۶-داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۷-چاپ، م "تکلیف"

^۸-همان: "صواب"

^۹-همان: "تبریز"

برای اجرای صیغه ی عقد مرتب خواهد شد؛ مخلص نیز یکی از علما را وکالت داده، صیغه ی عقد را به مبارکی جاری نمایند، سایر تفصیل را نواب شاهزاده امیر آخور خواهد نوشت. زیاده زحمت نمی دهم.

۶۵- "مراسله ای است"

فدایت شوم، با یک عالم آرزومندی و اشتیاق می آمدم و کمال امیدواری، داشتم که در مرند شرف خدمت سرکار را دریافت خواهم کرد؛ و در کنار ارس اول چیزی که سؤال کردم، سلامت احوال و استقامت مزاج شریف بود. بعد معلوم شد^۱ که، تغییرات جدیدی اتفاق افتاده و از مرند به سلماس نقل فرموده اید؛ و بر محرومی خودم، از درک خدمت عالی متأسف شدم و حصول این سعادت را به مساعدت وقت رجوع کردم، صحبت ما با شیخ الاسلام منحصر به مناقب و مکارم اخلاق سرکار بود، و از مردم این بلد هر کس را که دیدم، از سرکار ممنون و متشکر بودم. مختصری از کار و حال خودم عرض نمایم، که پس از ورود به پاریس موجبات و مقتضیات چندی روی داد که امتداد اقامت خود را، مقدور ندیده، لهذا از خاک پای مبارک همایونی استدعا کردم که، مرا از این خدمت و مأموریت معاف فرمایند، استدعای چاکرانه ی من موقع قبول یافت؛ و رخصت انصراف مرحمت شد. اینک می روم و در هر جا و هر حال که، باشم مخلص خیر خواه سرکار خواهم بود؛ مستدعی ام که مرا از مخلصین واقعی خود بدانید؛ و خدمت رجوع فرمایید. [والسلام و الأکرام حسنعلی]^۲

۶۶- "به حضرت مستطاب، حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز"^۳

عرض می شود، از زیارت رقیمه ی کریمه که حاکی قوت مزاج و مشعر بر ملاطفت و حسن نظر جناب مستطاب عالی - سلمه الله - نسبت به این مخلص بود، انبساط و اهتزاز در طبیعت به هم رسید، با آن ضعف و ناتوانی که دارم بی اختیار برخاسته و قلمی برداشته، بر تشکر رفع تب، از مزاج شریف عرض می نمایم؛ و خدا را بر صدق آن شاهد می آورم که، آنچه در اخلاص و ارادت آن شخص به امین شرع گفته ام از یمی نمی و از فیضی غیضی است؛ و اخلاص طبیعی مخلص به جناب عالی به درجه ایست که، به قول مرحوم، عباسقلی خان معتمد الدوله، "وجدانی است"؛ و در بیان نمی گنجد؛ و التفات جناب عالی - ادام الله علینا و برکاته - را نیز، به خود به حد کمال دانسته ام؛ و خدا را شکر می نمایم که، به اخلاص بالاستحقاق موفّق و به التفات قلبی جناب عالی، مایل شده ام و از حقّ تعالی مسئلت می نمایم؛ که مرا به ادای حقّ آن شخص شریف که، مایه ی مفاخرت ملت و شریعت ما و مصدر هزار گونه خیر و برکتست، موفّق فرماید. - بِمَنْهٍ وَ جُودِهِ - فردا که یکشنبه است، ناظر

^۱-سنگ، ت: "گردید"

^۲-داخل کروه از نسخه چاپی، نوشته شده است.

^۳-سنگ، ت: "ذریعه ایست که به غفران مآب حاجی میرزا جواد مجتهد مرحوم نوشته"

با آتش و آب نارنج کامل العیار مشرف خواهد شد، از تناول فرمودن آن ان شاء الله رنج ها، همه سپری^۱ و همه ی ضعف ها به قوت مبدل خواهد شد که: "سلامت همه آفاق در سلامت توست" زیاده زحمت نمی دهم.

۶۷- "به حضرت مستطاب اشرف میرزا علی اصغر خان صدر اعظم نوشته است"

فدایت شوم؛ حامل ذریعه ی معتمد السلطان میرزا ابوالقاسم خان و مستغنی از تعریفست؛ و البته نسبت و قرابت او را [با مخلص]^۲ در نظر دارید؛ و می دانید که، والده ی بنده زاده ی عبدالحسین، عمو زاده ی ایشان است؛ و حق ملاطفت جناب عالی با بنده اینست که، نسبت به ایشان التفات مخصوصی بفرمایید؛ و همانطوری که، حضرت اسعد امجد والا ولیعهد - دامت شوکت - از جناب عالی خواهش فرموده اند، به اقتضای تعصّبی که، در ترقّی نوع دارید و ما بیچاره ها را پشت پا زده عقب نشانده اید، در ترقّی رتبه ی استیفای ایشان، توجه کاملی بفرمایید و او را زودتر مراجعت بدهید؛ که، هم خودش برای حکومت جان می دهد و هم حکومت آرزومند لقای ایشان است؛ و حق اینست که در عاملی، حجّاج بن یوسف ثقفی به گردش نمی رسد؛ و عبیدالله بن زیاد باید عرضه داشت. به او بنویسد شرح حال خودم را، به او محول کردم؛ که با وجود طلاق لسان و فصاحت بیان او، مخلص هر چه عرض نمایم موجب مزاحمت جناب عالی است. ایام شوکت مستدام باد.

۶۸- "به شاهزاده فیروز میرزا فرمان فرما نوشته است"

قربانت شوم، دست خطّ مبارک را زیارت کردم و از محرومی خودم از وصول آن رقیمه ی دیگر که در خدمت نواب علیّه ی عالیّه سرور السلطنه - دامت شوکتها - مفقود شده، هزاران تأسف دارم. اگر در عریضه نگاری تاخیری، و یا در عرض مراتب بندگی غفلتی کرده باشم، در مقابلش خدمت بزرگی نموده، جان خود را مثل فدائیان حسن صباّح سپر بلا کرده^۳، وجود مبارک حضرت والا را از خطر عظیمی رهانده ام؛ و به پاداش این خدمت منتظر و متوقّع که، از حضرت والا مدال احترام و نشان افتخار به این بنده برسد، و به اصطلاح حضرت والا خودشان^۴ را خیلی خوشبخت بدانند که، از این ورطه نجات یافتند^۵ و جان بازی من در میدان بندگی ثابت و محقّق گردید، دیگر از حال و کار خودم عرض نمی کنم که، چه برزخ ها طیّ می کنم، و از چه کوه و کمرها بالا

^۱-سنگ، ط: "...سپری خواهد شد"

^۲-داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳-سنگ، ط: "نموده"

^۴-سنگ، ت: "خودتان"

^۵-سنگ، ط و چاپ، م: "یافتند"

می روم. نه از آن کوه ها که، حضرت والا می نمایند^۱، و نه از آن که جناب قوام الدوله بالا می روند. کارهای آشفته، خرج زیاد و دخل کم، توقّعات بی اندازه ی مردمان داعیه طلب، اشخاص مفترض الطّاعه و اشرار و الواد جری شده، باب روزنامه های مجعول و اشتباه کاری ها مفتوح گشته، و غیره که، به تحریر نمی آید؛ و در بیان نمی گنجد؛ و باز هم حضرت والا را تبریک و تهنیت باید گفت، که از آفتی عظیم و رنجی بزرگ خلاصی شدند؛ و تهنیتی دیگر باید عرض کرد، به آن وجود پسر شاهزاده نصرت الدوله است، که بی تملّق و ریا، شایسته ی تمجید و لایق فرزندى حضرت والاست؛^۲ "به نیکویی پدرش را امیدهاست از او وفا کناد خدا اندرو امید پدر"، چهار روز قبل از صدمه ی روزه، جزئی کسالتی به ایشان عارض و لله الحمد بزودی رفع شد؛ و غالباً با این بنده است. ماشالله از سرور الملک خانم که واقعا، جان شیرین و حبّ نبات است چه عرض نمایم؟ میرزا عبدالوهاب به ممیزی اسکندان، فرستاده ام؛ و تا به حال عمل ممیزی تمام نشده است.

۶۹- "مراسله ای است"

برادر مکرم، مهربانا؛ در مسأله ی دفع حمزه آقا، از همه کس و از هر طرف تهنیت نامه ها به من رسیده؛ و اما آنچه نوشته بودید، واسطه العقد و الشمس القلّاده بود و لطفی دیگر نداشت.

"همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است همه دانند مزامیر؛ نه همچون داود"

بلی، به اصطلاح بیهقی^۱ "کارشگرف و امری بزرگ اوفتاد و جهان از او پر آوازه گشت"؛ - والله الحمد - که رشته ی فساد آن بد ذات مثل رشته ی حیاتش قطع شد؛ و آتش فتنه که بالا گرفته بود، به آب تدبیر فرو نشست. کاغذ دیگر آن برادر نیز که مقوی و مؤید کاغذ اوّل و مشتمل بر اشعار آبدار و پاره ای مطالب دیگر بود، دو روز قبل رسید؛ و عذر تأخیر در جواب تحریرات شما را خیلی وقتست خواسته ام؛ مخصوصاً در این ایام عذر پذیرفته است؛ که به اصطلاح مرحوم مبرور سردار - طاب ثراه - کو فرصت؟ و گر نه گواه است که، تعدّد بر تأخیر جواب نوشتجات شما نکرده ام.

در این کاغذ آخر نوشته بودید که، رقیمه ای را که جناب معاون، در جواب شما نوشته، ملفوف پاکت خودتان برای من فرستاده اید. چنین کاغذی نبود^۲؛ و شاید چنان که غالباً می افتد، در وقت بستن پاکت فراموش شده است. حالا هم فرستادن آن لزومی ندارد؛ که بر صدق دوستی شما شاهد و بیّنه لازم نیست. آنچه سابقاً نوشته ام؛ که اگر میل به آمدن به ساوجبلاغ دارید، بنویسید تا اسباب آن را فراهم آورم. از روی کمال میل و نیّت

^۱-سنگ، ت: "می نمایید".

^۲-سنگ، ت: "نبوده".

واقعی من بود؛ و اما عیب کار و مانع اجرای این نیت این بوده که، ابتداء الی یومنا هذا و ساعتنا هذا هیچ وقت میل طبیعی به ماندن در این ولایت نداشته و غالباً در تدارک معافی، از این کار بود؛ و خود را عاریه دانسته و می دانم؛ و الا از شما سزاوار به همراهی من و از شما نزدیکتر به مذاق من کسی نیست و حالا هم، اگر بدانم که به ماندن این زمستان در این جا مجبور خواهم بود، البته می نویسم؛ و با کمال میل اصرار می کنم که شما را بفرستند، و عجالتاً در مسأله ی مأموریت غله ی مراغه شرحی به مقرب الخاقان مشیر الوزراره نوشته، به ارومیّه فرستادم؛ که همان کاغذ را به ملاحظه ی جناب جلالت مآب اجل اکرم، امیر نظام برسانند؛ و اگر واقعاً به آنطور که نوشته اید، عمل جنس دیوانی را هم، در جزو امور کلیه ی آذربایجان به گماشتگان سرکار ایشان واگذاشته اند^۱، حکم عمل غله ی مراغه را به عهده ی شما صادر کرده، بفرستند؛ و هر جوابی که، رسید معجلاً به شما اطلاع خواهم داد. حقیقت اینست که، از اختلالی که در کارهای جناب امین لشکر به هم رسیده، خیلی دلتنگ و افسرده شده ام و چون خودشان چند روز قبل شرحی مشعر بر اوقات تلخی خود نوشته بود، اینک جوابی نوشته لفاً فرستادم که، شما در جزو نوشتجات خودتان با سفارش مخصوص بفرستید. عجالتاً، زیاده بر این زحمت نمی دهم. شهر رجب^۲

۷۰- "مراسله ای است"

برادر، مکرماً؛ شاهزاده هادی خان مرحوم، عادتی داشت که هر وقت می خواست یک چیزی را به خوبی تعریف نماید، می گفت: "کار را جزاست"؛ و هر شخصی را می خواست از روی تمسخر و استهزاء، به علم و فضل نسبت بدهد، می گفت: "فاضل خان است" و حالا نمی دانم چه شده که، آن برادر در کشف این مطلب و حل این مسأله ی فاضل خان حاضر و موجود، دارالسلطنه را گذاشته؛ و از من سؤال کرده اید:

"سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد"

البته در این مادّه و هر چه از این جنس و رقم است به مولانا رجوع نمایید، که ممدوح اکابر آفاقت و مجموع مکارم اخلاق . چند روز است که، احوالم ناخوش و این مختصر را درد سر شدید نوشتم، که نگوید جواب کاغذ مرا بی جواب گذاشتید.

^۱-سنگ، ط: "واگذاشته باشند."

^۲-سنگ، ت: "هشتم شوال ۱۳۹۸"

۷۱- "رسیله ای است"

برادرا، تحریرات شما را ملاحظه و مطالعه نمودم، در حقیقت موافق و مطابق تقریرات خودت بود؛ و بیان واقع داشت، حظّ نمودم ولذتی بردم و مستفیض شدم. جوانی که در مسأله ی عبدالوہاب و ہابی خواسته اید، "فیالہا قصّہ فی شرحها طولٌ خوب است. این زمان بگذار تا وقت دگر" حقّ اینست کہ، بہ حقّ خود قناعت نموده زیاده بر این اسباب زحمت فراہم نیاورد.

۷۲- "مراسلہ ای است"

برادر، مکرّماً، با این پستہ^۱ دو پاکت از شما رسید؛ معلوم نشد کہ، همانطور کہ من در جواب استفتای شما را در پشت کاغذ دیگر نوشته فرستاده بودم، شما ہم از مضمون آن جواب بہ اصطلاح عوام پرت شده و، خیالتان بہ جای دیگر رفته است و حالا، لابد تصریح می نمایم کہ، آنچه من نوشته ام در جواب استفتای شما در مسأله ی کارخانہ ی آدمست و من بر سبیل تعریض و بر وجہ کنایہ و اشارہ بہ شما نوشته بودم کہ، جواب این مسأله ی [غامضہ]^۲ را، از آن شخص عزیزی کہ ہر از پر نمی داند و، خودش و جمعی را بہ واسطہ ی جہالتی کہ دارد بہ مرارت انداختہ، سؤال نمایند و، آنچه نوشته ام کہ، ممدوح اکابر آفاق و مجموعہ ی مکارم اخلاقت، از راہ تمسخر و استہزا است؛ و از جملہ قضیہ برعکس است. خلاصہ من سہو کردہ بودم کہ جواب را در پشت کاغذ دیگر نوشته بودم و شما ہم با ہمہ ی نکتہ دانی، مطلب را ملتفت نشدہ، خیال دیگر کردہ اید. سہوی بہ سہوی، معفو^۳ است و دیگر حاجت بہ تکرار نیست، و حالا همان کاغذ را کہ می بایست در پشت او جواب بنویسم لفاً فرستادم.

از اظہار محبّتی کہ، نسبت بہ فرزندی عبدالحسین کردہ اید، بر مراتب امتنان افزود و می دانم کہ، نسبت بہ او و قلباً محبّت دارید. حقیقت اینست کہ، از بس خیال آن طفل در سرم می پیچید و شب و روز معذب بودم، این روزها مثل این کہ بہ ستوہ آمدہ و ذلّہ شدہ باشم، آن دلہستگی و علاقہ ای^۴ کہ نسبت بہ او داشتم سلب گشتہ و مثل اینست^۵ کہ، او را فراموش کردہ باشم. از قراری کہ نوشته اید، سرداری، مفتول دوزی برای او تمام نمایند.^۵ چون نمی خواستم بہ پوشیدن این نوع لباس ہا عادت نماید و ہیچ وقت نپوشیدہ است و لباس نظامی مفتول

^۱ - چاپ، م "پست"

^۲ - داخل کروشہ از نسخہ ی سنگی، ت نوشته شدہ است.

^۳ - سنگ، ت: "عُلقہ"

^۴ - همان: "...و بدان مثابہ است کہ..."

^۵ - سنگ، ت و چاپ م: "نمایند"

دوزی هم ممنوع و متروک است. خواهش دارم که از صرافت فرستادن آن بیفتید و اگر فرستادن علامت محبتی را را برای آقا لازم بدانید، به فرستادن چیزایی مختصر از قبیل: قلم تراش و مقراض و امثال او کفایت نمایید. لعنت خدا بر آن محبّ علی خان که مرا پیش شما خجل کرد. عجب آدم ناقابل بی معنی بوده است. حیف است که، انتخاب شما بر او افتاد^۱. هر طور هست چشمش را کور کرده، یک صد تومان از او گرفته، می فرستم. از قراری که نوشته بودید، درد دستی به شما عارض شده؛ و دستتان درد نکند ان شاءالله. [۵ جمادی الاولی ۱۳۰۱]^۲

۵

۷۳- "رقعه ای است"

حالت جناب امین لشکر را خوب تشریح کرده بودید، این رقعه یعنی، در همین روز گذشته که، جمعه بود شرحی مبنی بر اصلاح کارهای ایشان خدمت جلالت مآب امیر نظام نوشتم و گمانم اینست که، خیلی مفید و مؤثر باشد. فی شهر رجب المرجّب.

۷۴- "مراسله ای است"

۱۰

برادر، مکرّمًا؛ باز هم، از مطالعه ی نوشته ی آخر شما مسرّت و انبساطی کامل حاصل شد؛ و جای کمال امتنان است که، هر چندی یک بار به نوشتجات مطبوع با مزه ی جاندار خودتان، مرا مسرور نمایید. به اصطلاح فرنگی ها: "بدبختانه قادر آقا نمرود و کیسه های دوخته خالی ماند". این مرد، جان کردی می کند و، از آن ها نیست که به آسانی جان به حضرت قابض الارواح تسلیم نماید. آمدم و بر سر عزّت الله خان، بلی تصوّر و تحقیق شما هر دو صحیح است. اما پاره ای خوشگل ها هستند که، خیلی تلخ و بد گوشت هستند و، آن چیزی که آدمی را از آن حالت ثانوی دست می دهد، ندارند و این عزّت الله خان شما هم، از جنس آن جنس ها و از آن رقم ها است و هر چه در این مدّت خواسته ام که نظر خودم را فریب داده، او را منظور قرار بدهم، نشده؛ و از این جاست که سعدی گفته:

۱۵

"شاهد آن نیست که، مویی و میانی دارد بنده ی طلعت آن باش که، آنی دارد"

این پسره آنتی ندارد، و این که اسمش را به تخفیف می برم، از این قصّه است که، چرا بی آنست و یکی نیست، از او بیرسد که، خوب تو که نجابت داری؛ مادرت هم شاهزاده خانمست، لباس کردی هم که، بالخاصیه مبهّی و [مشهّی]^۳ است، می پوشی، اجزاء صورت هم، فردا فرد خوبست. قدّی هم برافراخته و رویی برافروخته [که

۲۰

^۱ - چاپ، م: "در افتاد"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

برداری]۱. با این تفضیل چرا تلخی؟ و چرا چنگی به دل نمی زنی و، به عبارت آخری چرا آن چیزی که، آدم از همه ی شوونات و از همه ی ملاحظاتش بگذرد، و دستی به چانه ی تو بزند در تو نیست؛ این که هیچ؛ داغ باطله خورده و رفته است. رفتیم که، از بیکاری دستی به دستگاہ فیض الله بیگی ها بزیم. آن ها که همه چیز داشته اند، خود فیض الله بیگ همه را، یابسه و یائسه کرده، آبادی در آن ها نگذاشته. این ها هم که از آن خانواده ی محترمه تازه بر روی کار آمده اند، مثل اولاد مرحوم میرزا موسی نائب تو، گویی از جنس بشر نیستند، و هر یک، یک جور هستند که، ناجور و نامالیم هستند و طبع سلیم، خاصه طبعی که مقوم و معبر این چیزهاست، از آن ها رم می کند؛ و بالأخره چون دیدم که خیر و برکتی در این ولایت نمانده، لابد و ناچار از مسلک و هنجاری که داشتم، منحرف گشتم؛ و با کمال تأسف از جاده ی کوییده که بود، عدول کرده رو به راهی دیگر نهادم؛ و کردیه را اختیار کردم که، تا چهار و پنج ماه دیگر برای سلمی خانم برادری خواهد آمد که اسم شریفش عمرآقا خواهد بود؛ و یا، خواهری که نام نامی اش عایشه خانم؛ و شما که آقا میرزا موسی و دوست عزیز من هستید، از حالا باید در تهیه و تدارک کلاغی و چارقد گلدوزی باشید؛ که مولود منتظر ما، سرش بی کلاه نماند.

فرمایشات و اظهارات خانم محترمه ی شما با زبان ترکی و از روی سادگی، خیلی از بیانات فارسی خودتان بهتر و به دل نزدیکتر بود، و اینک به عقد مبارک و میمون دوازده عدد امپریال خدمت ایشان فرستادم که، سبیل شما با روغن چرب نماید؛ تا ان شاء الله چرب تر و نرم ترش را برای شما بفرستم. شب شنبه بیست و یکم ذیقعه است، به یاد شما این صفحه را تحریر کردم. [حالت جناب امین لشکر تشریح کرده بودید این دفعه، یعنی در همین روز که جمعه بود بر اصلاح کارایشان، خدمت جناب جلالت مآب اجل امیر نظام نوشتم و گمانم این است که مؤثر و مفید باشد. ۲۱ ذیقعه ۱۳۰۲]۲.

۷۵- "عریضه ای است که به خاک پای اعلی حضرت قدر قدرت و کیوان رفعت شاهنشاه اسلامیان پناه ناصر الدین غازی - روحنا فداه - نوشته است"

۲۰ قربان خاک پای جواهر آسا^[۱] ای اقدس همایونت^۳ شوم. از زیارت دست خط مبارک اعلی و وصول خلعت آفتاب طلعت همایونی که، از روی مراسم شاهانه به واسطه ی تصدق شدن غلام زاده به افتخار چاکر جان

۱- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۲- همان.

[۱]- آسا: زیب و زینت و آرایش

۳- سنگ، ت و چاپ م: "جواهر آسای مبارکت"

نثار، صادر و مرحمت و حکم به احضار شده بود، تارک^[۱] افتخار غلام فدوی به ایوان کیوان^[۲] رسید. حق، جلّ و علی سایه ی اقبال اعلیٰ حضرت اقدس همایون^[۳] شاهنشاهی^۱ - روحنا فداه - پاینده و مستدام دارد و، جان همه ی چاکران و قاطبه ی اهل ایران را، وقایه^[۴] ی ذات مقدّس و تصدّق وجود مبارک نماید؛ و چاکر فدوی نیز غلام زاده یحیی را، برای همین تربیت کرده بود و، برای همین می خواست که در راه دولت در سر خدمت، جان خود را نثار نماید.

۵

و از دلایل [صحبت]^۲ سعادت او بود که، در جوانی تصدّق وجود مبارک شد؛ و اگر چه خود جان نثار، مقارن ورود موکب مسعود همایون به همدان شرف اندوز خاک پای مبارک خواهد شد^۳. اما به اقتضای تکلیف چاکری تعجیل در عرض این فقره و اطلاع خاطر همایون را واجب و لازم شمرده، جسارت می نماید که، بر رای انور همایون مشهود و معلومست؛ که فوج گروس، چه فوجی بود؛ و از بدو این دولت پایدار تا امروز چه خدمت ها کردند و چاکر جان نثار در این چند سال، در پادار کردن افراد و نظم و ترتیب آن ها چه زحمت ها کشیده بود؛ و حالا بر وجه حقیقت، عرض باید کرد که از وبای کرمان و، فوت این همه صاحب منصب و سرباز اختلال عظیمی به امر این فوج راه یافته، و آنچه تا به حال خبر رسیده، علاوه بر جمع کثیری که، از وبا تلف شده اند، جمعی دیگر هم، از این بلیّه فرار کرده اند و رشته ی نظم فوجی، بدان اعتبار گسیخته شد^۴. اگر چه غلام جان نثار، بهرام خان برادر خود را که سال ها است خدمت کرده و، سابقاً هم در این فوج سرهنگ بوده^۵، به چاپاری به تهران فرستاده؛ و مستدعی شده است که، او را به سرهنگی و سرپرستی آن ها مأمور و روانه ی کرمان بفرمایند^۶. اما این فقره، محلّ ملاحظه و چاکر جان نثار معطل و متحیر است که، اگر به این تعجیل، و در چنین سالی که ارباب و رعیت ولایت کمال، استیصال^[۵] و پریشانی دارند، مطالبه ی [عوض]^۱ این همه متوفّا^[۳] بشود.

۱۰

۱۵

[۱]-تارک: کله سر

[۲]-کیوان: نام ستاره ای است.

[۳]-همایون: مبارک و خجسته

^۱-چاپ، م "شهریاری"

[۴]-وقایه: سپهر

^۲-داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳-چاپ، م "... مقارن ورود موکب مسعود که به همدان مشرف اند، خاک پای مبارک خواهد شد"

^۴-سنگ، ط: "شده"

^۵-چاپ، م "...فوج منصب سرهنگی داشته..."

^۶-سنگ، ت و چاپ م: "بفرمایید"

[۵]-استیصال: پریشانی

ولایت گروّس یک باره ویران منهدم^[۱] خواهد شد؛ و جمع کردن و سر به هم آوردن سربازهای فراری هم در ولایات اطراف، با موانع زیادی که هست به سهولت^[۲]، دست نخواهد داد؛ و مدّت ها و مهلت ها لازمست و مواظبت کلی لازمست، که بار دیگر این فوج به حالت اوّل رجوع نماید. بنابراین، مشکلات و این صدمه ی بزرگی که از تقدیرات آسمانی به این فوج رسیده، چاکر جان نثار چنین^۲ می داند که دیگر ماندن بقیّه ی فوج در کرمان حاصلی ندارد؛ و اگر رای مبارک اقدس اعلی - روحنا فداه - قرار گیرد امر و مقررّ بفرمایند که، بقیّه ی فوج را از کرمان مرخص بفرمایند؛ که ان شاء الله تعالی با صبر و مدارا و، به طوری که این ولایت خراب نشود و عوض این همه غایب و متوفّی گرفته شود و در ظلّ عاطفت اعلی حضرت قوی شوکت شاهنشاهی بار دیگر این فوج دایر و مترتب گردد، تا رای انور همایون چه اقتضاء نماید، الأمر الأشرف الأعلی مطاع.

۷۶- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ چون مخلص را از دیرباز^[۴] و سالیان دراز، با مرحوم وقایع نگار، دوستی صادقانه در میان بود، حفظ بقای شوّونات آن مرحوم را به قدر امکان، خاصّه در حقّ اولاد و احفاد^[۵] و اعقاب ایشان لازم می داند، تا علایم صوری و معنوی آن مرحوم متروک نماند و، آن شیوه ی مرضیه همیشه مسلوک باشد. مقربّ الخاقان آقا میرزا داوود وقایع نگار - سلّمه الله تعالی - که به پدر بزرگوار، خلقاً^[۳] و منطقاً کمال شباهت دارد، می باید به جهت تغییر لباس تضييع اساس متقدّمین رحمهم الله را روا ندارد؛ و روح مرحوم میرزا شفیع، صدر اعظم و آن طبقه ی مرحومه را شاد نماید و، حفظ سلسله را در این مسأله از دست ندهد فرقی که با پدر والا گهر^[۶] داشت کوتاهی ریش بود؛ و آن را هم که به امر اعلی حضرت اقدس همایونی - روحنا فداه - بلند کرد و صورتاً، شباهت را تکمیل نمود؛ و نقصی را که هست در لباس است. بنابراین یک ثوب قبای صوف چیکنی و یک ثوب کلچه ی ماهوت چاکدار به همراه مقربّ الخاقان، آقا میرزا موسی به رسم ارمغان^[۷] به جهت ایشان

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^[۱] - متوفی: مرده

^[۲] - منهدم: ویران

^[۳] - سهولت: آسانی

^۲ - سنگ، ط: "چنان"

^[۴] - دیرباز: بر وزن پیشواز به معنی مدت دراز

^[۵] - احفاد: نواده ها

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^[۶] - والا گهر: بزرگ نسب

^[۷] - ارمغان: هدیه و تحفه

فرستاد و، خوبست که، اجازه بدهند آقا میرزا موسی این تفصیل را به عرض خاک پای مبارک رسانیده، امر و مقرر فرمایند. آقای وقایع نگار احضار به پوشیدن لباس قدماء افتخار حاصل نموده، روح مرحوم امین الدله ی اصفهانی را خرسند^[۱] و روان آقای علی آبادی و نوایی را شاد کند. این که قبای بی ارخالیق هدیه کرد، از امساک نبود، بلکه اگر چه اهل قدس و صفا را یک لا قبا بودن شایسته و سزاوار است، ولی خواست ایشان به دوختن ارخالیق چیکنی، ناچار شوند. زیرا پوشیدن، فرع دوختن خواهد بود. معین است که، اینستدعا در خاک پای مبارک، مقرون به اجابت خواهد بود، و سرکار وقایع نگار از زی^۱ پدر نیک اختر خارج نشده. از حکم کلیه ی "فَدْمُهُ هَدْرٌ" ایمن خواهد ماند.

"میراث پدر خواهی، سبک پدر آموز
زیاده مصدع نمی شوم. [شهر محرم]^۲
۷۷- "مراسله ای است"

جُعِلَتْ فِدَاكَ، سرکار قبله گاهی، حاجی خسرو خان - دام مجده العالی - مکرر فرموده اند که، جناب مستطاب اکرم آقازاده ی معظم - سلمه الله تعالی - تحریرات این بنده را تحسین^[۲] و تمجید^[۳] فرموده اند. اگر چه، از یک طرف که جناب عالی به عین الرضا نظر کرده و خط ناقص و معیوب مرا هنر شمرده اند؛ تارک افتخار بر ایوان کیوان برافراشته ام. اما، از یک طرف دیگر سر خجالت در پیش دارم و، بدون شکسته نفسی و بر وجه حقیقت عرض می نمایم^۲ که، خط این بنده بنیان محکمی ندارد؛ و اگر در میان چند سطر، کلمه ای مطبوع افتد

[۱]-خرسند: شاد و خرم

۱- چاپ، م: "رای"

۲- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

[۲]-تحسین: پسندیدن

[۳]- تمجید: بزرگ داشتن

۳- در نسخه چاپی م، بعد از "عرض می نمایم" عبارات زیر آمده است: "...که خط از رستم خان بیک اخذ و دریافت نماید و حال آن که مأخوذی او همان نود خروار بود. و این هم خلاف واقع بود که اظهار کرده بودید و برای رفع این اختلاف، رستم خان بیک را من غیر حق به مرافعه دعوت کردید و بالجمله ظهور این قسم معاملات و این طور اشتباه کاری ها و بی انصافی ها و اظهارات بر خلاف واقع که همگی منافی امانت و دیانت و مخالف شرع و عرف و مغایر رسوم اعتبار تجارته بود و مخصوصاً از شما مظنون و متصور نبود باعث حیرت و تعجب شده بی پرده می نویسم که برخلاف آن اعتماد و اعتقادی که سال ها بود به درستکاری شما و خانواده شما داشتم اعتمادی برای من به اظهارات و معاملات شما نمانده و تکلیف شما دانستم که حقیقت اعتقاد خودم را به شما اظهار نمایم و این فقره را با دلیل و برهان به جناب جلالت مآب نصیرالدوله عرض کنم و جناب ایشان هم که به حق گذاری و عدالت طبیعی معروف و مسلم اند مطلع شوند زیاده چه اظهار نماید. هفتم رجب ۱۳۹۷".

نادر است؛ و بر نادر حکم نتوان کرد. بلی این بنده خطوط مقدّسه ی استادان بزرگوار را خوب می شناسد؛ اما هیچ وقت قائل و معتقد آن نبوده ام که من خود چیز نویسم و، از این فنّ شریف بهره و نصیبی دارم؛

"طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از زشت پای خویش"
خاصّه که، این اوقات آلام^[۱] و اسقام^[۲] روحانی و جسمانی، از جهات عدیده بر من حمله آورده، و مطلقاً فراغی نیست که، چیزی توان نوشت و صحبتی توان کرد، بسیار بی ادبی کردم و امید عفو دارم. شهر رجب المرجّب ۱۳۰۱.

۷۸- "رقیمه ای است"

آقا جان، باز این چه درد کمرست که، بر تو عارض شده که، کمر ما را شکست؛ و دل ما را خون کرد؛ و اگر چه عمر تخفیف^[۳] آن را تلگراف کرده بود، اما باز خیلی نگرانم؛ و امیدوارم که، تا رسیدن این نبشته به کلی رفع شده و تلگرافاً مرا از اعاده^[۴] ی صحّت خودت خوش وقت نمایی. چون دو پسته بود از تو کاغذی نرسیده بود. می خواستم قلمی برداشته، شرحی از تنبلی تو در نوشتن کاغذ بنویسم. معلوم شد که درد کمر مانع بوده، و حق داشته امیرزاده نیز در این جا، به نوبه ی شدیدی دچار شد و شش روز بستری بود. اطّبا جمع شدند؛ و خوب معالجه کردند و، از دیروز تبش قطع شده و، ان شاء الله در بیست و پنجم، آن ها را به کردستان خواهیم فرستاد. نمی دانم علت سینه ات، چه طورست، البتّه خودت شرح احوالت را بنویس. آفرین بر تو، و خدا تو را به ما زیاد ندارد و طول عمر و صحّت مزاج، عطا فرماید. کاغذ نویسی زیاد دارم و بیش از این فرصت ندارم. شهر محرم الحرام ۲.

۲۰

[۱]-آلام: جمع الم به معنی دردها و رنج ها

[۲]-اسقام: جمع سقم یعنی ناخوشی ها

۱- سنگ، ت: "۲۹ ربیع الثانی ۱۲۸۵"

[۳]-تخفیف: کم شدن

[۴]-اعاده: برگرداندن

۲- سنگ، ت: "۱۷ محرم ۱۳۱۱"

۷۹- "مراسله ای است"

یا روحی و مهجه قلبی، دیروز از نظرات کواکب مسعود، که منتج نتایج محموده^۱ آمده چند قطعه کبک دری کثیر اللحم^[۱]، عزیز الشحم^[۲]، بهی^[۴] المنظر^[۵]، شهی^[۶] المخبر^[۷]، که گویی شاعر عرب این بیت را خود در حق او سروده:

"اکرم به جملاً طابت مطاعمه
من إجله جاوز القرقی شیروانا"

به مضمون:

"دیدنی آن قهقهه ی کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجه ی شاهین قضا غافل بود؟"

از ذکر خدا افتاده و به طبّاخ خانه ی مبارکه روی نهاده، نمی دانم میر شکار با تفنگ دنگی و حمله ی پلنگی، در روضه الخلدش صید کردند، یا مرحوم شیخ الاسلام در درّه الشعیر^۲ با آن قمچی معهودش به قید آورده چندی پیش جناب ادیب به تقریبی بویی به وصول این کبک ها در "ما سیأتی" برده ما را به موثیق^[۸] مؤکده و ایمان^[۹] مغلظه به صداقت نقیب و فصاحت خطیب و وجاهت میرزا حبیب و دیانت فاضل زنجانی و عدالت حاجی بستانی و شجاعت تقی خان^۳ و شیپور، قارداش امین السلطانی و شبیه^۴ عرفان حاجی سیاح دیلمقانی و زندهای بی ریای ملّا طالب خلیجانی و سخنوری محمّد جعفرخان قاجار و نسّابی حاجی مطلب خان مستشار و رصد تنجیم محقق علیاری قراجه داغی^۵ و به اعتقاد مستقیم فاضل مردانی^۶ مراغی و کم رویی ملّا عبدالعلی

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "موجود"

[۱] - لحم: گوشت

[۲] - عزیز: بسیار

[۳] - شحم: روغن گوشت

[۴] - بهی: باطراوات

[۵] - منظر: صورت ظاهر

[۶] - شهی: خوش آیند

[۷] - مخبر: حالت باطن

^۲ - سنگ، ط: "در الشعیر"؛ چاپ، م: "درّه الشعرا"

[۸] - موثیق: عهدا

[۹] - ایمان: جمع یمین، سوگندها

^۳ - سنگ، ط: "مکانی"

^۴ - سنگ، ط و چاپ م: "شبیه"

^۵ - عبارت "رصد تنجیم محقق علیاری قراجه داغی" در نسخه سنگی ت و چاپ م، نیست

^۶ - سنگ، ت "مروانی" و چاپ م: "هروانی"

اکول^[۱] و مهارت مرحوم حاجی هاشم بیک در علم معقول و تناسب قوای مثنوی قار دوشاب و سلامت اشعار مرحوم شمس المعالی در عربیت و اعراب و کم حرفی ملّا عبدالعلی جناب و نبوت سلمیه ی کذاب و امامت سید علی محمد باب و حسرت محمد ابراهیم خان وزیر نظام [بر]،^۱ نتایج اختراع میراب و احتجاب مادام سالار و اجتناب میرزا سلیمان کریم، از نسبت قمار و غیرها - لست اذکرها کآن ها او دعت اجواف عقار - قسم داده بود که این کبک های مجانی بی حضور ایشان صرف نشود. احتراز از خبث^۲ این ایمان مغلظه ی محترمه که، عقود^[۲] و جواهر مخزونه، گنج پرویز و نقود ربویه ی تجار حلال خوار تبریز به کفاره ی آن وفا نتواند کرد؛ داعی و سبب شد که، امشب یکشنبه بیست و دوم است؛ با حضور ایشان و شما این طیور مشویه^[۳] صرف شود؛ لهذا، زحمت می دهد که، امشب را بدون هیچ عذری تشریف آورده ساعتی از صحبت های حضرت ادیب معلی و رقیب باشید.

۵

۸۰- "جواب رقعہ ای است"

۱۰

به شرف عرض عالی می رساند؛ رقیمه ی کریمه ای به ضمیمه ی کتاب اخلاق ناصری شرف وصول^[۴]، ارزانی داشت. نمی دانم از این توجهی که، در اتمام کتاب مبذول فرموده بودید، به چه زبان، اظهار تشکر و امتنان نمایم؛ که کافی باشد مجملاً نهایت التفات فرمودید^۴، و کمال امتنان دارم و از برکت وجود آن جناب کتابی تمام شد که، از هر جهت امتیاز دارد. آلا، این که قدری مغلوط است؛ و آن هم یا اصل نسخه مغلوط است و یا، آقا میرزا باقر - سلمه الله - مستغرق خطّ خودش بوده و، التفات به صحّت کلمات نداشته. امید دارم که، وقتی بیاید و چندان حیاتی^[۵] باشد که، باز هم شرف خدمت آن جناب و نعمت صحبت اهل بیت^۵ حکمت را در یابم و، هم به مساعدت ایشان، غلط های کتاب را تصحیح نمایم؛

۱۵

[۱]-اکول: بسیار خورنده

۱- داخل گروه از نسخه ی چاپی، م نوشته شده است.

۲- چاپ، م "خبس"

[۲]-عقود: جمع عقد

۳- چاپ، م "مشویه"

[۳]-مشویه: بریان

[۴]-وصول: رسیدن

۴- چاپ، م: "فرموده اید"

[۵]-حیوة: زندگانی

۵- چاپ، م: "اهلیت"

"و عسى الذي اهدى ليوסף امله و اعزه في السجن"^[۱] و هو اسير؛ أن يستجيب لنا و يجمع شملنا و الله رب العالمين قدیر" در باب مقرری آن جناب که، قاطعان ارزاق مبلغی از آن کسر کرده اند در مجلسی که، معتمدالسلطان، صدیق الدوله نیز حاضر بود براعت استهلالی کردم و مقدماتی ترتیب دادم؛ که به اعتقاد خودم تجویز ردّ نداشت. اما معلوم شد که، "قلوبهم كالحجارة"^[۲] و "ابداً خود را آشنا نکرده این طور جواب داد که، من خود را ابداً دخیل این کارها نکرده ام و کم و زیاد مقرری ها و مواجب ها با خود حضرت اقدس والا هست. چون هیچ نوع روی خیر و سلامتی ندیدم، در دلم گفتم: "ذهب الذين يُعاش في اكنافهم و بقوا الذين وجودهم لا ينفَع" و خیلی شرمنده شدم که، این خدمت را انجام نتوانستم داد، و صدیق الدوله این قدر گفت که، بهترست خود جناب ادیب بلاواسطه در این باب به خدام آستان والا اظهار نمایند؛ که به قبول و اجابت نزدیکترست؛ و بالجمله حالت ابناء جنس ما یک نوعی شده است که، به قول مرحوم مغفور حکیم - طاب ثراه - یکباره و بالمره تعاون بر تمدن را به طاق نسیان^[۳] گذاشته اند. چندروز قبل، پنجاه تومان مواجب نور چشمی میرزا محمد علی را، وجه نقد فرستادم و به، نامدار بیک، مباشر کارهای ولایتی خودم نوشته ام که، تدارکات مقرره ی دارالحکمه را به علاوه ی آنچه مخصوص خود آن جناب باشد، بفرستید؛ و البته خواهد فرستاد. تحصیل کلام الله را با آن صفات، البته فراموش نخواهید فرمود. سلام مخصوص مخلص را به جنابان مستطاب آقا میرزا شمس الدین و شمس الأدبا - سلمه الله تعالی - برسانید. زیاده زحمت نمی دهد. شهر ذیقعدہ الحرام. از ارومیه. [۱۲۹۹]

۸۱- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ با آن صبری که در تحمل رنج از سرکار دیدم، حق شکایت از، ضعف و انکسار ندارید و، آنچه هست ان شاء الله تعالی، رفع خواهد شد. بیچاره من که، هر روز به رنجی و هر ساعت به دردی گرفتارم و، از ساعتی که، از خدمت مرخص شده ام، درد پا کاری با من کرده است که، کس را چنین نیفتد؛ و با کس چنین مباد؛ و میرزا بزرگ شفوی همین یک کار را، خوب کرده که در خدمت سرکار بث الشکوی نموده، واقعاً سرکار می دانید که، این مرداز غرایب است. از جناب عالی همین استدعا دارم که، از او بیرسید که، با او چه کرده ام؟ و او چه می خواهد؟ بی هیچ داعی و موجبی، عیالش را از گروس به تهران آورد؛ و هر قدر او را به مراجعت دادن آن ها دعوت و دلالت کردیم، سودی نبخشید. گفتیم خود داند؛ و اصرار نباید کرد؛ و اگر شغل نظارت و کار

[۱]-سجن : زندانی

[۲]- حجارة : یاری کردن

[۳]- نسیان: فراموش نمودن

^۱ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

تحریری داشتیم با میرزا در میان این چند نفر آدمی که دارم، مشار الیه بود. دیگر چه عرض کنم؟ که، از میرزا چه حالت ها بروز کرد. "فیالها من قصه فی شرحها طول"

و البته یک کلمه، بد نگفتم و یا اهانتی نکردم. مدت ها از دود گوگرد و بخار زیبق^[۱] ناخوش شد؛ و گویا، اختلالی در دماغش به هم رسید که، هنوز باقیست. عریضه با کمال ضراعت^[۲] در استعفا از خدمت نوشت. پذیرفتم. گفتم: یکصد و پنجاه تومان نقد و بیست خروار غله^۲ که دارد برود؛ و آسوده باشد. یک وقت خبر دار شدم که، میرزا به حضرت سپهسالار، عریضه نوشته و استدعا کرده [است]^۳ که، در حوزه^[۳] ی ایشان مشغول خدمت شود. جواب مساعد^[۴] ی نشنید. عریضه ی دیگری به جناب آقا نوشت؛ و از آنجا هم سر خورد؛ و من از این حرکات او غصه ها خوردم و حالا به سرکار ملتجی شد^۴.

بسیار خوب! و کاش از اول همین کار را کرده بود. اما نمی دانم چه می خواهد. مقصودش [چیست]^۵ چه چیز است؛ واضح و آشکار بگوید. به سر خودت و ارواح پدرم، با این همه غلط کاری ها و ناسپاسی^[۵] ها، باز از او رنجی ندارم و حتی المقدور در اصلاح کار او سعی خواهم کرد و، از تکالیف فوق قوه ی خودم عذر می خواهم. خیلی مصدع شدم. عفو بفرمایید. در ورود به منزل، سردرود فضای اطاق را مملو از تشریفات دیدم. از قبیل: قند و چای و آبلیمو و اقسام حلویات و انواع میوه جات. بالضروره سؤال کردم که باب این همه نعمت از کجا مفتوح شده؟ گفتند: از شاهزاده ی [آزاده ی]^۶ عالی همت آداب دان، آقای نصرت السلطنه است. منت ها بردیم؛ و تحسین ها کردیم؛ و محض این که همگی از این انعام و اکرام سرکار والا بهره مند شوند، برای همه ی همراهان قسمتی فرستادم. همگی داعی دولت و شاکر نعمت شدند؛ و جملگی، آرزو کردیم که، کاش سرکار والا هم در این سفر تشریف می داشتند. خلاصه، به اظهار کمال امتنان، این مختصر را نوشتم. اطلاعا، که منزل

۱- چاپ، م "زرنیخ"

[۱]- زیبق: جیوه

[۲]- ضراعت: عجز و الحاح کردن

۲- سنگ، ط: "خرواری"

۳- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

[۳]- حوزه: مجلس

[۴]- مساعد: موافق، یاری کننده

۴- سنگ، ت و چاپ م: "شده"

۵- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

[۵]- ناسپاس: حق ندان

۶- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

فردامان گاوگان است؛ و در آن به طوری که فرموده اید، تحقیقات لازمه به عمل آمده، به سرکار اطلاع خواهم داد. زیاده زحمت نمی دهم.

۹۰- "مراسله ای است"

۵ فدایت شوم؛ رقیمه ی سلطانیّه ی آن جناب که، هر سطری از آن، رشک^[۱] لؤلؤ خوشاب و هر شطر^[۲]ی از آن، غیرت لآلی آفتاب بود، زیارت شد، "آفرین خدای بر آن کلک و بیان سحر آفرین بدایع نگار" که، دوستان خود را از تهران به لاریجان، دوی دل و راحت جان فرستند، بهتر و به موقع تر از این هیچ ادیبی شعری نیاورده است؛ و اگر خود مُصلح الدّین سعدی، هم مورد استعمال این شعر را نمی دانست:

"رو که برآمد ترا به کلک^[۳] سخنگو آنچه علی را به ذوالفقار برآمد"

۱۰ تصرف حضرت ملک - ادم الله تعالی - ایام افضاته نیز نکته ی خیلی نازک و لطیفی بود و تصرف به وجه احسن، همین است. بلی در هنگام عبور از این دیار که،

"سلطان صفت همی رود دو صد هزار دل با او چنان که^۱ از پی سلطان رود سپاه"

شاهد حال ایشان به حکم:

"تیر مژگان، تیغ ابرو، دام کید بهر چه دادت خدا از بهر صید"

۱۵ چنان که عادت ایشان است، مقدّماتی چیدند و مرغباتی^[۴] ترتیب دادند، که شاید این شمع سر گرفته دگر چهره بر فروزد؛ و این پیر سالخورده^[۵] جوانی از سر گیرد؛ و اما بنده به مفاد: "انّ الانسان علی نفسه بصیره" دیدم که، مار مرده ی من، با حقّه ی تریاک آن ها بر نمی آید، و تیر شکسته ی من، با سپر آهنین آن ها بر نمی ماند؛ و چون، می دانستم که، این قوم را کسی باید که، صفات ثلاثه ی آن مصرع مشهود یغما، در او جمع باشد و من فاقد^[۶] همه ی آن مراتب بودم، در حالتی که دولتی چون دل به کنار آمده بود، بر بخت خندان و

[۱]- رشک: حسد و غیرت و به معنی عجب و تکبر

[۲]- شطر: طرف

[۳]- کلک: قلم

۱- سنگ، ط: "در"

[۴]- ترغیب: تحریص

[۵]- سالخورده: پیر و کهنسال، دیر سن

[۶]- فاقد: کم کننده

برخود گریان. با زبانی که شرح نتوان داد، دستی به ذیل^[۱] عصمت^[۲] ایشان نَزده از در اعتذار آمد و، به عبارت اُخری اگر همه گرگی بودم، یوسفی شدم که، "لَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ^[۳] بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" مصداق حال من شد. و از آن کوچه به سلامت گذشتم.

"حافظ از کوچه ی رندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند"

۵ بیچاره^۱، شهر نگرفته به صحرا می روند تا فایده شان عام باشد؛ و مثل این وزارت فواید عامه اسمی بی رسم، و قالب بی روح نباشد. از گرمی هوای تهران شکایتی فرموده بودید. این جا هم جمعی از همراهان، به واسطه ی شدت هوا ناخوش افتاده اند، در این روزها شرفیاب خواهم شد. والسلام.

۹۱- "مراسله ای است که به علماء نوشته"

۱۰ عرض می شود، رقیمه ی کریمه که به توسط پست مرقوم فرموده بودید، رسید. موجب خوش وقتی گردید و از مژده ی سلامتی مزاج بهّاج، جناب مستطاب عالی^۲، کمال مسرت رو نمود. محض^[۳] [به جهت] اسکات^[۴] برات دار مزاحاً مصدّع حضور مبارک شده بودم که، مدتی به تعلل^[۵] بگذرانند؛ تا تنخواه تدارک شود. مرقوم فرموده بودید که: تنخواه نقد در صندوق خانه ی مبارکه نبوده. ولی غله موجود دارید. در حق ملازمان گمان بی پولی بردن مجملی غیر از گفته ی شیخ سعدی علیه الرحمه ندارد که می گوید:

"قرار در کف آزادگان نگیرد مال" و ایضاً:

۱۵ "به سرو گفت کسی: میوه نمی آری جواب داد که: آزادگان تهی دستند"

حالا که اقرار موجود غله فرموده اید، اطلاع از حالت امساله ی دهات دارید که، زیر برف و باران ماند. بهتر اینست که، یک صد خروار غله مرحمت فرمایید و نقد را به جنس مبدل نمایید. ماها مردمان قانع هستیم. به قول شخصی "کنک^[۶] حالا که نشد شیره بکش"؛

[۱]- ذیل: دامن

[۲]- عصمت: حیا و پاکی

[۳]- هم: اندوه و غم در اینجا به معنی قصد

۱- سنگ، م: "بیچاره ها"

۲- سنگ، ت و چاپ، م: "والأ"

۳- داخل کروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

[۴]- اسکات: ساکت کردن

۴- چاپ، م "تعطیل"

[۵]- تعلل: تفره زدن

[۶]- کنک: پسر امرد

"زمستان است و بی برگی بیا ای باد نوروزی بیابان است و تاریکی شتاب ای قرص مهتابم"
و اگر مرحمت غله نیز عسر و حرجی دارد پیغمبران شکسته نفسند. به هیزم قناعت می توان نمود. حواله
بفرمایید از جزیره شاهی هیزم بیارند. و این مصرع را در مقام عذر نخوانید^۱: "جزیره ای که مکان تو بود آب
گرفت"^[۱] به قول طیب ششتری^۲ "دلت نلرزد؛ کاهش را خودم می گذارم"، قیمت هیزم را خودم کارسازی می
نمایم. آنچه با بندگان حضرت مستطاب عالی^۳ است، همین کرایه است. والسلام.

۵

۹۲- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ مرقومه ی جناب اجل عالی، با منظومه ی فخر الشعرا رسید؛ و معلوم شد که، جناب عالی به
اقتضای لطفی که با من دارید، او را با انشای آن قصاید تحریص و ترغیب فرموده اند. انصافاً قصیده ها را خوب
و با مزه گفته این همان میرزا شوکلاست که، می گفتم قوه ی نفس کشیدن ندارد؛ و مثل قالب بی روح می آمد و
می نشست، و او را دست انداخته؛ و با او شوخی ها می کردیم. حالا ببینید که چه طبعی دارد و، جوان خوش
قریحه ی با استعدادیست، جواب کاغذ او را نوشته و صله هم برای او فرستاده ام. لطف فرموده به او برسانید.

۱۰

آمدیم بر سر مطالب دیگر. هیچ دلخور و دلتنگ نباشید؛ که، "حیف باشد دل دانا که مشوش باشد". چه
باید کرد، به قول مرحوم میرزا نظر علی حکیم باشی "بزبویک که واروک"^۴، نه ید بیضای موسی را داریم؛ و نه
نفس عیسی را. باید سوخت و ساخت. تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند. خاک پای عالی "نزیبا خود
قولنه بزنه یاسیه یونیر افندیم"^۵ و رقیمه ی دیگر، با این که مقروض بنده به یک اسب هستید؛ باز هم از بابت
پختگی و زرنگی که، دارید حسن طلبی فرموده و از من اسب خواسته اید. اگر چه تا ندهی، نمی دهند؛ مع هذا
دندان بر جگر گذاشته "گر بایدم شدن بر هاروت بابلی"^۶ اسب خوبی، برای جناب اجل عالی خواهم فرستاد.
یعنی وقتی که خبر وصول مطالبات من از خوانین ماکو رسید، آن وقت عریضه ای مبنی بر تشکر خواهم نوشت؛

۱۵

^۱- چاپ، م "بخوانید"

^[۱]- اول شعر: بگو به خواب که امشب میا به دیده ی من جزیره ای که مکان تو بود آب گرفت

^۲- سنگ، ط: "مشتری" چاپ، م "شبستری"

^۳- سنگ، ت و چاپ، م: بندگان نواب والا

^۴- چاپ، م "بربویک واردک"

^۵- همان: "نزیبا خود قولنه بزنه یا سیه یونیر افندیم"

^۶- مصرع "گر بایدم شدن بر هاروت بابلی" در نسخه ی چاپی، م نیست.

و اسبی که لایق پسند عالی باشد، خواهیم فرستاد؛ و رنه زوری^۱ نعوذ بالله من، مخلص قدیمی حسنعلی است.

پانزدهم جمادی الاخر ۱۳۱۰

۹۳- "مراسله ای است"

مخدوما، مهربانا؛ عالی شأن رستم خان بیک، از سندج مراجعت کرد؛ و معلوم شد که در باب معامله ی گندمی که با او کرده بودید، بعد از ضرر و خسارت زیادی که بر او وارد آمده، اسبابی برای او فراهم آورده اید که، دویست و ده خروار گندمی را که حق^[۱] طلق^[۱] او بوده، اجباراً رد کرده و، بعد از خسارت ها و مرارت های زیاد، بقیه ی قیمت ملکش را [نقد]^۲ به او داده اید. حق^۳ واقعهش اینست که، چون بر خلاف اعتقادی که، سال ها بود، به درستکاری و امانت و دیانت شما داشتم؛ چه در این مسأله، و چه در چند مورد دیگر از شما پاره ای چیزها خلاف امانت دیده ام؛ تکلیف شرعی خود دانسته^۳؛ که این تفضیل را به شما بنویسم. اولاً: وقتی که چهار دانگ [چشمه ی]^۴ منش به شما منتقل شد، محض این که خیال شما آسوده شود و تمام شش دانگ در ملکیت شما قرار گیرد مکرراً به رستم خان بیک نوشتیم؛ و تکلیف کردم که، دو دانگ دیگر را به شما واگذارد^۵ و او به اصرار و ابرام^[۲] من از ملک موروثی خودش صرف نظر کرد^۶ و با ضرر فاحش به شما واگذار کرد^۷ و مبلغی از قیمت ملک [را]^۸ به او کارسازی کردید؛ و مابقی را سند دادید؛ تا این که آقا میر محمد حسین، پسر خود را برای برای رسیدگی و ضبط و ربط اربابی خودتان، به چشمه ی "منیش" فرستادید، آقا میر محمد حسین که، در کارهای شما وکیل و مختار و همان آمدن او به چشمه ی "منیش" وکالت و دخالت مطلقه ی او را در امور راجعه به شما ثابت می کرد؛ و به صرافت طبع خودش، رستم خان بیگ را تکلیف کرد که، عوض طلبش، گندم قبول نماید؛ و با وجود این که آن وقت گندم تسعیر^[۱]ی نداشت؛ و نهایت نرخ در هشت هزار و نه هزار بود.

^۱ - سنگ، ط: "روزی"

^[۱] - طلق: خالص

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳ - چاپ، م "شراً تکلیف خود دانسته"

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۵ - سنگ، ط: "واگذار نماید"

^[۲] - ابرام: تأکید

^۶ - سنگ، ط و ت: "صرف نظر کرده"

^۷ - چاپ، م: "نمود"

^۸ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^[۱] - تسعیر: قیمت گذاشتن

رستم خان بیگ محض گذشتن کار، از قبول گندم، مضایقه نکرد؛ و دویست و ده خروار گندم موجود در انبار چشمه ی "منیش" را در یک تومان و پنج هزار قبول نموده و گندم را تحویل گرفته و قبض و اقباض کردند و نوشته و سند ردّ و بدل نمودند؛ و خود آقا میرمحمد حسین هم، صیغه ی شرعی خوانده و گندم به قانون شرع و تجارت، حقّ طلق رستم خان بیگ شد.

۵ بعد از چند روز که گندم، فی الجمله رو به ترقّی گذاشت، از در حیل^۱ شرعیّه برآمده؛ و به عنوان این که آقا میر محمد حسین وکیل و مختار و یا رشید و بالغ نبوده مقدمات نکول^[۲] از آن معامله را ترتیب دادید و بدون اظهار به رستم خان بیگ و امضای او، آقا میر حسین انبار مهمور او را شکسته یک صد و بیست خروار از آن را، چه به سندج حمل کرد و چه به مصرف فروش رسانید؛ رستم خان بیگ هر قدر او را منع کرد^۲، مفید نیفتاد؛ و بالأخره آمده وقوع این امر، و صحّت این معامله را از جناب مستطاب شیخ علی اصغر - سلّمه الله تعالی - حکم قطعی دبتی^۳ گرفت؛ که، وکالت آقا میر محمد حسین ثابت و معامله صحیح است و، تصرف شما در آن گندم خلاف شرع و محض غصیبّت؛ مع هذا اعتنایی نکردید؛ و رستم خان بیگ صورت معامله و سواد حکم جناب مستطاب، آقا شیخ - سلّمه الله تعالی - را به تهران نزد علیرضا خان فرستاد. با جناب جلالت مآب نصیر الدوله گفتگو کرده، قراردادند که گندم حقّ رستم خان بیگ باشد؛ و با تلگراف اطلاع دادند. مع هذا برداشته آن طور عریضه جات خدمت نوآب مستطاب اشرف والا، آقای نائب السلطنه و جناب جلالت مآب نصیر الدوله عرض گردید؛ و خودتان را محقّ و رستم خان بیگ را غارتگر و [متعدّی]^۴ به خرج دادید؛ و آن عبارت ها را که مطلقاً حقیقت نداشته، عرض کردید؛ و بدتر از همه نوشتید، که رستم خان بیگ پانصد خروار گندم شما را غصب و تصرف کرده است؛ و حال آن که تمام گندم دویست و ده خروار بوده، و یکصد و بیست خروارش را، آقا میر محمد حسین، همان وقت چه حمل کرده، و چه فروخته بود؛ و فقط نود خروار دیگر را، رستم خان بیگ تصرف کرده بود؛ و بالأخره، اسباب اشتباه کاری را به طوری، محکم کردید که، به مقربّ الخاقان، محمد حسن خان، مأموریت داده شد؛ که یکصد و پنجاه خروار گندم، از رستم خان بیگ اخذ و دریافت نماید؛ و حال آن که

۱۰

۱۵

۲۰

۱- چاپ، م "حیله"

[۲]- نکول: از قول و قرارداد خود باز ایستادن

۲- سنگ، ت: "نمود"

۳- سنگ، ت و چاپ، م: "بتی"

۴- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

مأخوذی مشارالیه^۱، همان نود خروار بود و این هم خلاف واقع دیگر بود؛ که اظهار کرده بودید^۲ و برای رفع این اختلاف رستم خان بیگ را من غیر حق به مرافعه دعوت کردید؛ و بالجمله ظهور این نوع معاملات و این نوع^۳ اشتباه کاری ها و، بی انصافی ها و اظهارات بر خلاف واقع که همگی منافی امانت و دیانت است؛ و مخالف شرع و عرف و مغایر^[۱] رسوم تجارت است^۴؛ و مخصوصاً از شما، مظنون و متصور نبود، باعث حیرت و تعجب شده، بی پرده می نویسم که، بر خلاف آن اعتقاد و اعتمادی که، سال ها بود به درستکاری شما و خانواده ی شما داشتم، اعتمادی برای من به اظهارات و معاملات شما نمانده [و]^۵ تکلیف خود دانستم که، حقیقت اعتقاد خودم را به شما اظهار نمایم و این فقره را، با دلیل و برهان^[۲] به جناب جلالت مآب نصیر الدوله عرض و اظهار نمایم، تا جناب ایشان هم که حق گزاری و عدالت طبیعی، معروف و مسلمند مطلع شوند. زیاده چه اظهار شود؟^۶ شهر رجب المرجب. [۱۲۹۶]^۷

۵

۹۴- "مراسله ای است"

۱۰

عرض می شود، رقیمه ی مشترکه جناب مستطاب، آقا میرزا علی محمد صفا - سلمه الله تعالی - شرف وصول ارزانی داشت؛ و اگر در قضیه ی هادی خان مرحوم مبرور حکیم - طاب ثراه - که روانش مهبط^[۳] انوار الهی باد، تسلیت نگفته و تعزیه ننوشته ام. علتش اینست که، آن مصیبت را بر خودم وارد و خودم را از هر کسی، به تعزیه داری و سوگواری اولی و احق دانسته ام؛ و خدا گواه است که از وقوع این قضیه، به حدی محزون و متأسفم، که مزیدی بر آن متصور نیست، و همانا مکارم اخلاق و محامد صفات و حسن مجاوره^۸ و آداب معاشرت و مراتب فضل و مقامات حکمت و دیگر شؤونات عالیه ی آن جوهر آدمیت^۹ و خلاصه ی انسانیت، به

۱۵

۱- سنگ، ت: "رستم خان بیگ" چاپ، م: "او"

۲- سنگ، ط و ت: "بودند"

۳- چاپ، م: "طور"

[۱]- مغایر: ضد یکدیگر

۴- همان: "بود"

۵- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

[۲]- برهان: دلیل

۶- چاپ، م: "نماید"

۷- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

[۳]- مهبط: محل فرود

۸- سنگ، ت و چاپ، م: "حسن مجاوره"

۹- سنگ، ط: "ادبیت"

به منزله و مثابه ی تمثالی است، که پیوسته در نظرم مجسم و همواره، در خاطر موصورت که، نه با هیچ شاغلی از او، مشغول می شوم؛ و نه با هیچ مانعی، او را فراموش می نمایم.

"نور او در یمن و یسر و تحت و فوق
بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق"

و در مقابل الم روحانی و علت جسمانی آن مرحوم - اعلی الله مقامه - چیزی که باعث تسلی قلب و تشفی خاطر منست، بقاء وجود و سلامت مزاج جناب مستطاب، آقا میرزا علی محمد - سلمه الله تعالی - و آن جنابست که، در جمیع مراتب و همه ی عوالم نایب مناب، بالأثر و قائم مقام بالأستحقاق آن مرحوم هستند:

"چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب"

حق جل و علی، روان آن مرحوم را در اعلی علیین، جا داده، عامه ی بازماندگان را فیوضات روحانی، کرامت فرماید - بمنه وجوده - آنچه نامدار بیگ، به بیت الحکمه فرستاده، هدیه ی محقری است. ان شاء الله تعالی، "ضعافها مستمر" خواهد بود.^۱ در جواب مرقومات استادنا المعظم، آقا میرزا علی محمد - ادام الله علینا برکاته - اظهار میل به مطالعه ی تحریرات من فرموده بودند، عرض می نمایم:

"سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد"

یعنی خداوند خط و استاد بالانفراد^[۱] این صنعت خود ایشانند؛ و بدون ترکیه ی نفس، خط من هیچ تعریفی نداشته؛ و هر چه قدر در پختگی آن سعی کرده ام، خام تر شده؛ و اینست، نمونه اش که می بینید. از این که مرقوم فرموده بودید، آقا میرزا کاتب، اخلاق ناصری^۲ را تمام کرده است، بسیار خوش وقت شدم^۳. البته زودتر زودتر گرفته، بفرستید. ملاحظه شده به طبع برساند. زیاده زحمت است.^۴

^۱- عبارت "ضعافها مستمر خواهد بود" در چاپ، م، نیست.

^[۱]- بالانفراد: منحصر به فرد

^۲- سنگ، ط: "کتاب"

^۳- سنگ، ت و چاپ، م: "خیلی مسرور و خوشوقت شدم"

^۴- دنباله عبارت خوشوقت شدم "سنگ، ت و چاپ، م: این گونه آمده است: "...البته بنویسید که جزوه های دیگر را مثل شش جزوه ای که در پیش من است، جدول کشیده اگر خودشان به تهران می آیند با خود بیاورند و الا خدمت جناب میرزا بفرستید که معجلاً برای من ارسال فرمایند اطلاعاً می نویسم نظر به قراری که داده بودید در ازای آن شش جزوه شش تومان به ایشان رسید و هر چه باقی مانده به ضمیمه ی هدیه ای به ایشان خواهد رسید و انصافاً خوب و شسته و رفته نوشته اید، صفحه ای به پایان رسید و میدان سلام و ثنای جناب حکیم آقا محمد و امیر اصلان خان] تنگ شد، لطف فرموده مراتب اخلاص و اشتیاق مرا حکم اظهار نمایید و امیر اصلان خان را اطمینان بدهد که نصف دیگر حمام را به ایشان خواهم رسانید و البته آن دعای مغفور سرور حکیم - طاب ثراه - از برای تیغ ایشان مستجاب است زیاده زحمت نمی دهم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته [شهر ربیع الاول ۱۲۹۶]

۹۵- "به میرزا عباس خان قوام الدوله نوشته"

فدایت شوم؛ باز قلمی برداشته و دو اسبه، بر من بیچاره تاخته بودید^۱. آقای من! مولای من! قوام الدوله، وزیر داخله، وکیل مهام مملکت آذربایجان به قول مرحوم مغفور، مؤید الدوله که، به امین لشکر می گفت:

"ملکا، مها، نگارا، صنما، بتا، بهارا
متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری"

آن وقت که میرزا عباس، خشک و خالی بودی بنده مخلص و معتقد سرکار بودم و بر صدر اعظمی و ریاست مطلقه ی سرکار، قول گذاشته بودم. حالا که قوام الدوله وزیر داخله، وکیل آذربایجان، محرم اسرار سلطنت فلان فلان هستی، اگر ادعای الوهیت هم بکنید - آمنا و صدقنا - کدام احمق مطلق است که جلالت شأن شما را نداند - والعیاذ بالله - ملا زمان عالی را به چشم حقارت ببند و آن کس که تردید داشته [باشد]^۲ و ندانسته که، شأن کدام یکی از من و جناب ناصر الملک و جناب عالی بالاترست، ساده و بی خبر بوده است. بنده و ناصر الملک را کجا می برند؟ "ماللتراب و برّ الأرباب"

تو باز تیز پنجه و ما، صعوه^[۱]ی ضعیف و الله شأن شما بالاترست. فرستادن لایحه هم، لازم نبود؛ زیرا که، شما بی رقم قوشچی باشی هستی. دست و پا کوتاه را، بخت بلند شما مخبط کرد. و آلا از خراسان کوس بسته، برای صدر اعظمی آمده بود؛ و از حرکات و سکنات او، چیزها ی مضحک می نویسند؛ و خنده باید کرد. به قول مرحوم مغفور، هادی خان، ما جنس دو پا، هدف^[۲] هر نوع حادثه ایم. اگر انگشتر، باب دل جناب عالی نشده، تدارکش ممکن است. لازم نبود ما را با آن شدت، زیر رکاب بکشید.^۳ مرقومه ی سرکاری را که، نامه ی عمل خودم بود، به نظر انور حضرت ارفع والا رساندم^۴؛ و مخصوصاً از آنچه به فلان آقا نوشته بودید خوششان آمده، خندیدند. دست خط مبنی بر کمال مرحمت شما نوشتند که، به توسط حاجی محمد خان، زیارت خواهید کرد؛ و در باب عنوانات جدید و کشف معادن و راه سازی فرمده بودید که، کار را به طبیعت گذارده^۵ و دست را بر روی هم گذاشته بودم^۶. آذربایجان شما، به این انتظام نبود؛ و شهر تبریز که آشیانه ی الواد، است و اشرار؛ به این امنیت

۱- سنگ، ط: "بودند"

۲- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

[۱]- صعوه: گنجشک

[۲]- هدف: نشانه

۳- چاپ، م: "بگیرید"

۴- سنگ، ت: "رسانیدم"

۵- سنگ، ت و چاپ، م: "گذاشته"

۶- سنگ، ت: "گذارده بودم" چاپ، م: "مفاده بودم"

امنیت نمی شد که، به اصطلاح عوام، آب از آب نمی جنبد؛ و عنوانات جدید و کشف معادن و راه سازی هم، از این چیزهاست که، هزار مرتبه گفته و نوشته ام؛ و قرارنامه ها مبادله شده. فایده ای بر آن مرتب نگشته است. دیگر چه بگویم؟ و چه نویسم؟ و عنوانات جدید هم، ازدیاد خرجست و، حال آن که من، تا یک خرج لازمی را به عرض برسانم، هزار ملاحظه می کنم؛ و دستم می لرزد.

۵ پس بهترست که، دواندن را از من متوقع نباشید؛ و به همین قدر که، قاچ زین^۱ را نگاه دارم، اکتفا بفرمایید. چرا که آهسته رفتن و، به منزل رسیدن بهتر از، تاختن و به رو افتادن است، و این که فرموده بودید، تمام آذربایجان را می خورم؛ و لقمه ای از آن به دهن جناب عالی نمی اندازم بنده می دانم که، دهن جناب عالی را باید دوخت. اما به ولایت مطلقه ی علی علیه السلام که، خود من آش نخورده، دهن سوخته ام؛ و بالفرض که، این طور نباشد و، تمام آذربایجان را بخورم. در صورتی که جناب عالی تمام ایران را بلع می فرمایید، بگذارید بنده هم، شاگرد مدرسه ی جناب عالی باشم؛ و تمام آذربایجان را بخورم. و دیگر از جان من چه می خواهید؟

۱۰ ۲۳ شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲.

۹۶- "به امیر حسین خان شجاع الدوله نوشته"

فدایت شوم؛ رقیمه ی مشحون، به انواع ملاطفت بندگان عالی زیادت شد. عجب است که، من در ادای تکالیف خود، به قصور و غفلت معترفم^[۱]، و سرکار عالی به اقتضای بزرگ منشی که دارند، اظهار امتنان فرموده و، به این هم کفایت نکرده، به فرستادن آغری و برک بر شرمساری و خجالت من افزوده اید؛

۱۵

"عاجزم از ثنای تو عاجز
آه اگر این چنین بمانم آه"

خوب حالا بفرمایید ببینم، باعث عزیمت سرکار عالی به دارالخلافه چه بوده؟ و اگر باز با آن زبان بازی ها، که خاصه ی وجود شریفست؛ پولتیک به خرج من داده، و با آن عبارت های^۳ ایام شاه طهماسبی که، می نویسید محض تشرف به خدمت عاکفان دربار خلافت و تقبل آستان ملک پاسبان به تهران آمده ام. "مولوی باور ندارد این کلام" و باید به قول، مرحوم مغفور آصف الدوله "راستشو بگویند" که، برای چه تشریف آورده، و باز هم چه دوزی چیده و به عبارت آخری، برای پای کدام بیچاره کفش پاشنه نخوابی دوخته و، برای کدام مادر مرده خواب تازه دیده اید؛ و از آنچه کاشته اید؛ چه درویده اید؟ و اگر برای آبیاری و درو تخمی که، کاشته اید

۲۰

۱- سنگ، ت: "فاج" همان: "تاج"

۲- همان: "۱۳۰۴"

[۱]- اعتراف: اقرار کردن

۳- چاپ، م: "عیاریهای"

کمک و معاونی لازم داشته باشید، مخلص خودتان را اعلام فرمایید. بعد از عرض این مقدمه که صورتاً شوخی و ظرافت و معنای بیان واقع و حقیقت است، از حق تعالی دو چیز مسئلت می نمایم. یکی این که: در این آخر عمری بار دیگر نعمت ملاقات عالی را به این مخلص کرامت فرماید، و دیگر این که سرکار عالی را با حصول سرافرازی و افتخار، مراحم بندگان اقدس شاهنشاهی و وصول انجاح^[۱] هر نوع مقصودی که دارند، مراجعت و در دارالسلطنه ی قوچان، علم دولت برافرازند - بمنه وجوده - زیاده چه زحمت دهد.

۵

۹۷- "به حاجی محسن خان مشیر الدوله در سفارت اسلامبول نوشته است"

فدایت شوم، نمی دانم اسمش را چه بگذاریم، و اگر شخص عاقل دنیا دیده از ما بپرسد، چه جواب بدهم؟ که با هزار سابقه و رابطه، و با هزار مناسبات و مقتضیات، به یکدیگر چیزی نمی نویسیم، و نه از احوال همدیگر می رسیم؛

۱۰

"چنانمان عهد دیرین شد فراموش که پنداری خیالی بود، خوابی"

گاهی می خواهم که خودم را، طرف تقصیر قرار بدهم. می بینم که طبیعت نمی خواهد زیر بار تقصیر برود؛ و گاهی می خواهم که، جناب عالی را به غفلت و فراموش کاری، نسبت بدهم. می بینم که، چندان حق ندارم؛ و بی انصافی است که، مسلمانی را به ترک اولی متهم نمایم؛ و برای رفع این وسوسه که، خیالم یک طرفی بشود، و بتوانم در مقام محاکمه، بر برائت ذمه ی خود اقامت حجّت نمایم؛ به اظهار ارادت مبادرت کرده، می نویسم: محسن خان! "چونی! و چون همی گذرد، بر تو روزگار؟" - الله الحمد - اهتمامات حسنه و مساعی جمیله ی جناب عالی، در دفع فتنه ی سابق و لاحق شیخ عبیدالله که، واقعاً حادثه ی غریبی بود، نتایج خوب داد.

۱۵

اردوی رشته ی نظامی جناب عالی، در آن مقدمه کارکرد. کهنه شمشیر من هم خدمتی به انسانیت کرد؛ تا محقق شود که، سیف و قلم هر دو دوستان قدیم و دست به گردن یکدیگرند. روزنامه ی اختر حق گفت: به وبال افتاد و خیلی خوب بود که، از مال ها و سوارها و ضیافی های^۲ سوپروپ جناب عالی، خبر می داد. و مثل این بود که، من خودم حاضر و ناظم؛ و می بینم که، چه بساط می گسترانید؛ و چه نقشها می زنید؛

۲۰

"او بدان حسن که جادوست به دل بردن خلق حيله ها داند و کردن به چنین باب اندر"

^۱- چاپ، م: "انجام"

^[۱]- انجاح: برآوردن حاجت کسی

^۲- سنگ، ت و چاپ، م: "ضیافتیهای"

دیگر مثل من نیست که از علّت مزاج و استیلاهی پیری و غلبه ی ضعف و ناتوانی، حواس خمسّه اش مختل^۱؛ و قوای اربعه اش ساقط شده. محسن جان است که، ماشاالله تر و تازه و شاداب. اگر بگویی نه، و بخواهی که شیوخیت به خرج من بدهی، قبول ندارم؛ و عکس شریف را در پیش جناب ساعد الملک دیده ام؛ و از خوب، خوب تر شده؛ و اگر عکس مرا ببینی قائل و معتقد خواهی شد که، قلب ماهیت^۱ محال نیست.

۵ باری به هر جهت، چنان که خبر دارید، امیر نظام مرحوم به سکنه ی تامّه ی ممتنع العلاج، از رنج این دیار فانی خلاص شد؛ و به اصطلاح آن طرف ها خدمت های محوّله به آن مرحوم به من اصاله^۲ شد. بدو^۱ و عنواناً صورت استعفایی نوشتم. موقع قبول نیافت؛ سهلست جوابی مبنی بر ردّ صریح و تغیر صادر شد؛ دیدم که واقعاً موقع نازکی است و مسأله شیخ "علیه ما علیه" در میانست. و اردوهای ما در نقاط متعدّده پخش و پهن^[۱] شده است؛ و کسی دیگر نیست که مسبوق کار باشد. لابد و ناچار، به اقتضای تکلیف چاکری که، واجب فوری بود رشته را نگاه داشتم. و در استعفا اصرار نکردم؛ تا شرّ ثانوی شیخ به آن تفضیلی که اطلاع دارید، رفع شد؛ و بحمدالله، بی نظمی و اختلافی در سرحدات و اردوها به هم نرسیده، دیدم که ضرورت استعفا فوری و آن تکلیفی که در آن وقت، بر من وارد بود رفع شد؛ و نظر به موانع و مشکلات زیادی که در بقای مأموریت محسوس و مشهود بود بلافاصله استعفای خودم را جدّاً و قویاً به خاک پای اقدس عرض کردم؛ و تلگراف خانه ی ارومیه و دارالخلافه از مخابرات مطوّل ما در سه روز و شبانه چاپ خانه ای بود، که در هر دقیقه هزار بیت از دستگاه بیرون می آید. ۱۵

بالاخره تحاشی صرف و انکار صریح من غالب آمده، مرا از کفالت امور نظامیه، که لازمه اش اقامت در تبریز بود، معاف فرمودند؛ و نظر به ملاحظاتی که در انتظام ولایت سرحدیه دارند به ظرافت طبع و اراده ی علیّه ی همایونی، اداره ی ولایت های سرحدیه را که عبارت از صائین قلعه و ساوجبلاغ و ارومیه و خوی است از ملکیه و مالیه و عسکریه به عهده من محوّل فرمودند؛ و چون دیدم که دیگر چاره نیست اطاعت کردم؛ و در وایل صفر به تبریز رفته شرف حضور حضرت والا ولیعهد را، دریافته و بعد از هیجده روز توقّف در تبریز که همه را در هیأت رسمی بودم، مراجعت کرده [به ارومیه]^۲ آمدم؛ که مرکز ولایات سرحدیه است؛ و الآن در این جا مقیم و متوقّف و با ضعف بنیه و علّت مزاجی که، دارم بی هیچ راحتی و آسایشی شب و روز با مشکلاتی که هست به

^۱ - کلمه "ماهیت" در چاپ م، نیست.

^۲ - به نظر می رسد احاله درست باشد، چون اصاله به معنی استوار رأی و اندیشه است.

^[۱] - پهن: گشاده

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

تسویه^[۲] و تمشیه^[۳]ی کارها مشغولم؛ تا چه پیش آید و چه اقتضا نماید؛ اینست شرح حال و سرگذشت من که علی الإجمال عرض و بحمد الله ذمه ی من از نسبت تغافل و فراموشکاری بری شد. تا بینم که جناب عالی چه می کنید و گذشته ها را چگونه تلافی و تدارک می فرمایید؛ زیاده از این زحمت نمی دهم.

۹۸- "کاغذی است که به حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده مسعود میرزا ظلّ السلطان نوشته است"

۵ قربان حضور مبارکت شوم؛ مرقومه ی مبارکه را به توسط نوّاب مستطاب والا، شاهزاده نصرت السلطنه زیارت شد و، از ظهور مرحمت حضرت والا بر مراتب بندگی و فدویت^۱ افزود. شرحی را هم که، به حضرت ارفع امجد والا - روحی فداه - عرض کرده بودید، زیارت کردم. شکر و منتّ خدای را که از اهتمامات چاکرانه - ی این بنده در استحکام مودّت بین الحضرتین، نتیجه ی کاملی بدست آمده؛ روزی نمی رود و ساعتی نمی گذرد که، حضرت امجد والا - روحی فداه - از آن حضرت یاد نکنند؛ و از مرقومات تحریری و تلگرافی آن حضرت نیز معلوم می شود که دلبستگی و تعلق خاطرشان به حضرت امجد والا - روحی فداه - تا چه درجه است؛ و بر هر کس که خیر خواه این دو وجود مبارکست، لازمست که بقای این مودّت خالص بین الحضرتین را از حقّ تعالی مسئلت نماید؛ و برای این چاکر کمال افتخار خواهد بود که، به زیارت مرقومات مُطاع و رجوع [خدمات و] فرمایشات حضرت امجد والا - دامت شوکت - سرافراز شود. الأمر الامجد الأرفع والا مطاع.

۹۹- "مراسله ای است"

۱۵ برادر عزیز! مدّتیست از شما کاغذی نرسیده و من هم به واسطه ی کثرت مشغله خصوصاً به واسطه ی رفتن به دارالسلطنه ی تبریز فرصت احوال پرسی شما را ندارم حالا که مراجعت کرده و به ارومیّه آمدم، نظر به کمال محبتی که نسبت به شما، دارم، این کاغذ را مخصوصاً نوشته، احوال شما را می پرسم. خدا گواه است که در عین مشاغل کثیره، هیچ وقت از یاد شما غافل نبوده ام. سهلست؛ غالب خیالم متوجه شما بوده است؛ زیرا که، انس و علاقه ی مخصوصی نسبت به شماها رسانده ام؛ و خودتان می دانید که در کارهای شما و اصلاح حال عامّه اعیان و اهالی ولایت مکرری با همه ی آن [اختلافی و]^۲ اختلالی که روی داده بود، چه زحمت ها کشیده ام؛

[۱]- تسویه: برابر کردن

[۲]- تمشیه: راه بردن

^۱- چاپ، م: "قدومت"

^۲- داخل گروه از نسخه ی چاپ م، ت نوشته شده است.

^۳- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

و مقصود من، از همه ی زحمات و آن تدابیر فوق العاده، آسودگی و [امنیت و]^۱ رفاه حال شما، بوده و حالا هم نیت، همین است؛ و خیلی میل داشتم که از مراجعت از تبریز و مرخصی از حضور حضرت اقدس اسعد والا، ولیعهد-آدام الله شوکته - از راه بناب و ساوج بلاغ، آمده، شما را ببینم؛ و بلکه تا شب عید، در آنجا باشم لیکن اوامر علیّه همایونی و مقتضیات امور آن حدود مرا از آن خیال و امنیت و انتظام آن ولایت منصرف کرد؛ و این شاء الله تا ده و پانزده روز بعد از عید، محض دیدن شماها و سرکشی به کارها، آنجا خواهم آمد.

در توصیه و سفارش، همه ی شماها سابقاً و لاحقاً به فرزندی حاجی اللّهیاری خان، تاکید زیاد شده؛ و مخصوصاً در حفظ حالت و رعایت شما، فصلی مشبع^[۱] به او القاء شده که البته از همان قرار، رفتار خواهد کرد؛ و بر شما لازمست که شرط متابعت^[۲] به عمل آورید؛ و از خیر خواهی و صلاحدید او غفلت نکنید؛ که آن طوری که فرزند حاجی اللّهیاری خان را از خودم دانسته، به آنجا فرستاده ام، شما را هم از خود دانسته و می دانم.

۱۰۰- "کاغذی است که به حضرت مستطاب ملاذ الأنام، فخر المجتهدین، آقای حاجی میرزا، جواد مجتهد- سلّمه الله - نوشته"

به شرف عرض، میرساند: از تلگراف خانه مبارکه، بر حسب اشاره ی علیّه همایونی، سواد آمد. دست خطّ مبارک تلگرافی را که به جناب مستطاب عالی، شرف صدور یافته بود، برای من فرستاده اند؛ و البته عین دست خطّ همایونی را، مستقیماً به جناب مستطاب عالی، ابلاغ نموده اند؛ و از مدلول آن، مطلع شده اند.^۳ چون از خارج و داخل و مخصوصاً از بعضی مخبرات و مکاتبات و از بعضی سفارشات، جناب مستطاب عالی، چنان استنباط و تفرّس^[۲] کرده ام^۴ که برای جناب مستطاب عالی سوء ظنی، به هم رسیده و شبهه عارض شده که گویا مخلص بر وقوع این اختلاف، بی میل^۵، نبوده ام. برای رفع شبهه، خدا را، به شهادت می طلبم؛ و به ذات پاک پروردگار، قسم یاد می کنم، که قصد و نیت واقعی و مدار رفتار مخلص، در این واقعه، بر این بود که اختلاف را،

۱- همان.

[۱]- مشبع : پر و سیر

[۲]- متابعت: پیروی کردن

۲- سنگ، ط و ت: "فرستاده اید"

۳- همان: "شده اید"

[۲]- تفرّس: فهمیدن، زیرکی

۴- همان: "نموده ام"

۵- چاپ، م "مثل"

به طور خوشی، رفع نمایم؛ و به اقسام مختلف، چاره جویی ها کردم؛ که این غایله^[۱] را به اصلاح بگذرانم؛ و قوت نیت و ایستادگی و ثبات مخلص بر اجرای این مقصود، به درجه ای بود که پاره ای ملامت ها و تعرضات بر من وارد آمد؛ و چون، مسأله به وسایل مختلفه، اهمّیت [کلی]^۱ داشت؛ کار از تدارک و اصلاح، گذشت و اختیاری باقی نماند؛ و برای اثبات حسن نیت خودم و رفع شبهه از جناب مستطاب عالی، پاره ای مطالب به میرزا هادی گفته ام؛ که به جناب مستطاب عالی [پاره ای]^۲ عرض^[۲]، نماید. "والله علی ما نقول وکیل" و حالا که دست خط مبارک همایونی، به اقتضای وقت و مصلحت، این طور، شرف صدور یافته و گویا تلگراف جناب عالی به جناب قوام الدوله، موید این فرمایش، شده. البته به اقتضای آن رفتار و به طوری که لازمست، به اجرای آن اقدام بفرمایید.

۱۰۱- "ایضاً به حضرت معزی الیه نوشته"

به شرف عرض عالی، می رساند، رقیمه ی کریمه، زیارت شد از تأخیری که در جواب مرقومات سابقه، روی داده، کمال شرمساری دارم؛ و امیدوارم که حمل بر قصور نفرمایید؛ که ضمیر منیر جناب مستطاب عالی، شاهد صدق اخلاص و حسن عقیده ی سابق و لاحق این مخلص است و از حق تعالی، حصول [سعادت]^۳ شرفیابی خدمت را، همه وقت، مسئلت می نمایم. در چند روز اقامت دارالسلطنه ی، آقازادگان معظم سلّمها الله تعالی نظر به تاسی و اقتداء به والد ماجد بزرگوار خودشان، به حدی ملاطفت فرمودند که مزیدی بر آن متصور، نیست؛ و هنوز هم که هست، شرمنده ی [أم]^۴ مکارم ایشان هستیم. امید که خود آن ها صاحب چندین چنین، پسر شوند؛ و آن ها هم هریک صاحب چندان چنین اثر در باب سلاله الأطیاب، آقا میر عبدالطیف - سلّمه الله تعالی - توصیه و سفارش فرموده بودند.

از روزی که وارد این جا، شده اند، نظر به سفارشات سابق جناب مستطاب عالی در رعایت احترام جناب ایشان، غفلت نشده، امروزها [هم]^۵ که عازم مراجعت هستند، در تدارک روانه کردن ایشان کوتاهی نخواهد شد و

[۱]- غایله: حادثه

^۱- داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲- داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

[۲]- عرض: آشکار کردن

^۳- داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۴- داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۵- داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

برای مخلص سعادت عظمی است که به انجام فرمایشات و مرجوعات جناب مستطاب عالی، موفق شوم. زیاده عرضی ندارد. آقازادگان معظم - سلمها الله تعالی را، سلام می رسانم معروضه ۱۳۰۱.

۱۰۲- "به میرزا محمد خان و کیل الدوله، نوشته"

مقرب الخاقانا، هفته ی قبل نوشته بودید که حضرت امجد ارفع والا، آقای نائب السلطنه، امیر کبیر، وزیر جنگ - روحی فداه - می فرمایند، که مقصودی از احضار حاجی میرزا اسمعیل، سر رشته دار فوج خاصه نداریم؛ مگر ملاحظه ی قطر و قواره ی او، و من در جواب شما نوشتم، حال که این طور است. چون عزیمت خود او، به واسطه ی پیری و ناخوشی سینه که دارد، ممکن نیست؛ عکس او را می فرستم، که به نظر مبارک والا، برسانید. یک قطعه عکس او را، به انضمام پنجاه تومان، برات تجارتمی، لفاً ارسال نمودم؛^۱ که تقدیم کرده^۲ به نظر می برسانید؛ و مستدعی بشوید که او را از خرج و زحمت این سفر، معاف دارند،^۳ و هرکس بر او ادعائی دارد و مقرر فرمایند به آذربایجان آمده، این جا از روی حقانیت رسیدگی و احقاق [حق]^۴ خواهد شد.

۱۰۳- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ میرزا حسن خان از کثرت حق شناسی و صدق وفایی که دارد،^۱ ریگ هامون^[۱] و درشتی های او زیر پایش، پرنیان آید همی^۲ با حالات پیری، خودش را از قراورن در سرچشم خمسه، به من رسانید. حق اینست که از این زحمتی که بر خود قرار داده، خجالت کشیدم. تلافی و تدارک این [زحمت و]^۳ زحمتها و امانت و صداقت های سابق او را به شما، حواله کردم؛ مثل این که یکی از اقارب خودم را به شما سپرده باشم او را به شما می سپارم؛ که از هر جهت حامی و مقوی او باشید؛ و احترام او را رعایت نمایید. در عمل دهات که جای خود دارد؛ و در حکومت اسکو و دهخوار قان، هم باید لازمه ی تقویت، به عمل آورید، میرزا محمود خان، پسرش هم جوان قابلی است بسیار و انصافاً در گرفتاری اشرار دهخوار قان، خدمت عمده ای کرد و مخصوصاً، به حضور مبارک عرض نمایید که آن اشرار، را به آسانی، مرخص نفرمایند؛ والاّ باز هم اشرار آنجا را به تبریز

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "فرستادم"

^۲ - همان: "نموده"

^۳ - همان: "فرمایند"

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^[۱] - هامون: زمین هموار و درشت و سختی که قبول باران نکند.

^۵ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

آورده، باعث اختلال آن نواحی خواهند شد، و باز هم در سفارش میرزا حسن خان، و رعایت احترام او، تأکید می‌نمایم.

۱۰۴- "مراسله"

فدایت شوم؛ مدّت‌ها بود که انتظار رقیمه‌ی سرکار را، داشتم؛ و در حالتی که، من خودم هم مدّتی بود ذریعه‌نموده و ذریعه‌نوشته‌بوم، خودم را آماده و مستعدّ گله و شکایت بزرگی کرده‌بوم؛ و در این اثنا و حیص و بیص که، آسمان نقش‌های عجب و رنگ‌های تازه به روی کار آورده بود، رقیمه‌ی مورّخه‌ی سیزدهم ذیقعه‌جناب عالی رسید؛ و نقش شکایت مرا باطل کرد؛ واقعاً روزگار را دیدید که، چه اساسی چید؛ و چه بساطی برچید؛ و به قول قائم مقام، "چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها، بسیار دارد"؛ و حالا، من نمی‌دانم که، از ماضی بگویم، یا از حال بنویسم؛ و یا از استقبال خبر بدهم. ماضی که گذشته است؛ و هر چه بوده، و هر چه شده، همه را دانسته و شنیده‌اید. حال بالفعل و به تقدست صورتاً و صفتاً و نظر به اعتبارات معموله‌ی متداوله خوب است. حرف در سر استقبالیست که، "ظلماتٌ بعضُها فوقَ بعضٍ" به نظرم می‌آید، و با هزار دلیل موجّه ثابت می‌توانم کرد که، کفایت این امر از طریق عقل، خارجست و برزخ‌ها و کوه و دریاها در پیش است که، طی کردن آن‌ها کار حضرت فیل است.

"وین همان چشمه‌ی خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود"

ریشه‌ی آن‌ها را به آب می‌رساند و بنیان این‌ها را زیر و زبر کرد، و بر صدق این مطلب شاهد به‌نقدم. و الاّ خود سرکارست که می‌دانید بر سرمان چه آمد؛ و شاهد دیگر، مرحوم امیر نظام است که، با آن تفصیلات، با آن اقتدار و آن اعتبار که، برای خودش به دست آورده بود، عجالتاً سرکشی سر حدّات و بالأخره عزیمت تهران بود؛ و می‌توانم بگویم و ثابت نمایم که، کثرت اشتغال و خیال و در ماندگی در این کار برای ایشان باعث سکنه و حادثه‌ی ناگهانی شد؛ تا به من چه برسد که، ناخوش هفت ساله ام و مخاطرات و محذوراتی می‌بینم؛ و با اشخاص در افتاده و هم‌عنان شده‌ام؛ که از زمین تا آسمان از هم دوریم؛ و علاوه بر سایر مشکلات عادت طبیعی و سبک و سیاق بالفطره ام با پاره‌ای وضع‌ها منافات کلی دارد؛ و سر هم رفته به حکم عقل و قانون و تجربه و اقتضای حکمت در تهیّه و تدارک استعفا و استخلاص هستم؛ و اگر سرکار شما، مرد می‌دانید و آن تجربه‌ها را کافی نمی‌دانید، بسم الله هر وقت و هر موقعی برای تجدید عمل بهتر از این نیست. والسلام.

۱۰۵- "مراسله ای است"

^۱- چاپ، م: "گسترده"

فدایت شوم؛ چندان که از ظهور ملاطفت ها و صدور رقیمه جات و وصول هدایای جناب جلالت مآب عالی تشکر دارم، از تأخیری که در عرض جواب و اظهار مراتب ارادت روی داد شرمنده و خجلم؛ و چیزی که مایه ی تسلی است تقصیر و تأخیر در ذریعه نگاری، از قصور ارادت و طریق غفلت نبوده؛ و تکیه واعتماد به عفو و اغماض جناب عالی، با گرفتاری های خودم دست به هم داده، مانع ذریعه نگاری و مایه ی خجالت و شرمساری شده است؛ و شکر خدای را که، بنیان اخلاصم "کجبل لا تحرکه العواصف" ثابت و راسخ است؛ و تغییر پذیر نیست؛ و بعد از تمهید معذرت و اظهار مراتب ارادت جناب جلالت مآب عالی را به وجود نور چشم مکرم حسن خان که از، هر جهت قابل و لایقست تهنیت می گویم؛ و امید وارم که، خود او صاحب چندین، چندین پسر شوند؛ و آن ها هم هر یک صاحب چندان چنین اثر^۱ و به اقتضای لیاقت ذاتی و آثار رشدی که، بحمدالله از ناحیه ی او پیداست، این روزها حکومت مرنده او را به حکومت سراب و گرم رود مبدل کرده ایم؛ و ان شاءالله تعالی سه، چهار روز بعد از عید نوروز که، ان شاءالله تعالی بر [وجود]^۲ جناب جلالت مآب و همه ی خانواده ی جلیله مبارکست و مسعود او را، روانه می نمایم. "باش تا صبح دولتش بدمد که این هنوز از نتایج سحر است"، از کار و حال مخلص سؤال بفرمایید، با عمری به هفتاد رسیده و، بنیه ی به تحلیل رفته؛ و قوایی از کار افتاده؛ با مشکلاتی که جناب جلالت مآب عالی بهتر می دانید به خدمت پر زحمت و به کارهای پر خوف و خطر آذربایجان مشغولم.

۵

۱۰

"نه پای رفتن و نه جای ماندن" مبادا کار کس زین گونه مشکل

۱۵

و با همه ی موانع و مشکلات، بحمدالله تعالی - تا امروز به نوعی راه برده ام که، عیب و نقصی روی نداده. عاقبت را از حق تعالی مسئلت می نمایم. چندی قبل شنیدم که، جناب جلالت مآب عالی از عالی جاه حاجی آقا بزرگ دو بطانه سنجان خواسته اید. در همان وقت مخلص خواستم که، انجام این خدمت را مخصوص خودم قرار بدهم؛ اما در تبریز به هیچ وجه، سنجان خوب به دست نیامد. حتی از اردبیل هم خواستم، ممکن نشد لهذا بر مسکو رجوع کردم؛ و این روزها دو بطانه سنجان ممتاز فرستاده بودند که، با همین پسته ارسال خدمت شده؛ امیدوارم که، لایق و پسند جناب جلالت مآب عالی بوده. مخلص قدیم خود را به قبول آن، سرفراز فرمایند. زیاده مصدع نمی شوم؛ و همه ی اوقات مترصد وصول رقیمه جات و رجوع فرمایات هستم.

۲۰

۲۰ جمادی الاخری ۱۳۰۵^۳

^۱ - چاپ، م: "...و امیدوارم که خود او صاحب چندان چنین اثر..."

^۲ - داخل گروه از نسخه ی چاپی، م نوشته شده است.

^۳ - چاپ، م: "جمادی الثانی"

۱۰۶- "عریضه، به خاک پای مبارک حضرت اقدس شهریاری - روحنا فداه - نوشته است."

تصدّق خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت گردم^۱. دست خطّ مبارک زیارت شد. امر و مقررّ فرموده اند^۲ که، دنباله ی اقدامات و ترتیباتی که در کار شاهسون و، نظم آن حدود داده شده قطع نشود؛ تصدّق خاک پای همایونت شوم، این جان نثار، از تصدّق سر شاهنشاه، تکلیف چاکری و عبودیت خود را می داند و در هر امری، که پای ادنی^۳ مصلحت دولت، در میان و مقرون به رضای خاطر مبارک باشد، سر و جان و مال خود را نثار می نماید، تا پای مصلحت بزرگ دولت، چه رسد که متضمّن هزار ملاحظه است. در این مورد میراسدالله خان سهلست که، اگر برادر صلیبی و بطنی خود جان نثار باشد، ابدأً حمایتی از او نخواهم داشت؛ و سر هم رفته دنباله ی آن ترتیبات را از دست نداده، ونخواهم داد؛ و از روزی که مصطفی قلی خان امیر تومان رفته، الی الان در پیشرفت خدمات مرجوعه، ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه، تقویت های قولی و فعلی و تحریری نسبت به او به عمل آمده و خواهد آمد؛ و این نوع تقویت، از تکالیف لازمه ی چاکری جان نثارست؛ و به تاج و تخت شاهنشاه - روحنا فداه - که حضرت امجد والا - دامت شوکتہ - نیز به طوری خاطر خود را مصروف به تکمیل آن ترتیبات، و تقویت امیر تومان فرموده اند؛ که مزیدی بر آن متصور نیست. در صورتی که خود را، در خاک پای اقدس مسؤول نظم و امنیت آن حدود می داند. لامحاله و، بالضرّوره دنباله ی آن ترتیب را، از دست نخواهند داد؛ و تا نقطه ی آخر، در تکمیل انتظام و موجبات امنیت آن حدود سعی خواهند نمود؛ و بالجمله از، روزی که امیر تومان به اردبیل رفته، آنچه لازمه بود به او دستورالعمل داده، و تقویت نموده^۴، و آنچه را خواسته مجری داشته، و آنچه را نوشته همه را تصدیق و هر کس را گفته، دست بسته به او فرستاده ایم. از جمله: جعفر خان ایل بیگی شاهسون اردبیل را، دست بسته برای او فرستاده ایم؛ و عبارت تلگراف، که در این باب از او رسیده است، اینست: "محض انتظام ولایت، و مرحمت به فدوی که، جعفر خان را حبس فرموده، روانه فرمودند. خدا سایه ی بندگان اجل را از، سر فدوی کم نفرمایید."

چند روز قبل هم^۵ که دو نفر کدخدای فولاد لو را که، ملتجئاً^[۱] به این جا آمده و به خانه ی مجتهد رفته بودند، به هر تدبیری که بود آن ها را بیرون کرده، محبوساً و مغلولاً^[۲] برای او فرستادیم؛ و عبارت تلگرافی، که

۱- چاپ، م: "شوم"

۲- سنگ، ت و چاپ م: "فرموده بودند"

۳- چاپ، م: "اونی"

۴- سنگ، ت: "...به اردبیل رفته لازمه دستورالعمل و تقویت به او معمول شده..."

۵- چاپ، م: "نیز"

در فرستادن آن‌ها از مشارالیه رسیده اینست: "تلگراف بندگان اجلّ در فرستادن بیوک آقا و حاجی سیفعلی، الآن در سه فرسخی اردبیل، زیارت شد؛" و از این مرحمت جناب اجل عالی رفع خستگی های چند ماهه ی فدوی شد و جای هرگونه تشکر دارد.^۱ "حکم عزل و احضار میر اسد الله خان را هم در همان ساعتی که، دست خطّ مبارک زیارت شد، بدون هیچ ملاحظه برای او فرستادیم؛ و در این باب، نیز تلگرافی مبنی بر اظهار کمال تشکر و، رضا مندی از او رسیده، و از قراری که، خود امیر اسد الله خان نزد او رفته، و مفهوم تلگراف های امیر تومان اینست که، خود او، در مقام اصلاح امر و، رفع رنجش از، امیر اسد الله خان است؛ و مقصود از این جسارت و اطاله ی این عریضه، اینست که در خاک پای مبارک مشهود و معلوم باشد که، با آن ملاحظاتی که، هست و خاصّه با مأموریت این جنرالی که، تازه در دارالخلافه شده، دنباله ی آن ترتیبات از دست داده، نخواهد شد. سهلست در تکمیل آن لازمه ی اهتمام به عمل خواهد آمد، از جناب حضرت والا نیز، دیروز خلعتی برای امیر تومان مرحمت و ارسال شد. الأمر الأقدس الا علی مطاع. زیاده جسارت است.

۵

۱۰

۱۰۷- "عریضه ای است که به حضرت والا ولیعهد، مظفر الدین میرزا - دامت شوکته العالی - نوشته "

قربان خاک پای مبارک شوم. آرزو، و آرمان دائمی فدوی این بود که، در امری که راجع به آستان مبارک باشد، مصدر خدمتی شود؛ تا این اوقات که فتنه ی غیر مترقبه ی عبید الله و طوایف اکراد ظاهر شد^۲، این چاکر نظر به اوامر علیّه ی همایونی با یک هزار نفر فوج گروس، و چهار صد و پنجاه نفر سواره ی دو یرن مأمور شد در حالتی که هیچ نوع تدارکی حاضر نبود، فوج و سوار را، با کمال تعجیل حرکت داده، از راه های سخت و صعب غیر معمول، عبور کرده، خود را معجلاً با اردوی بناب رساندم. بعد از تلاقی این اردو، بلافاصله و معجلاً با اتفاق امیر الأمراء العظام اعتماد السلطنه از بناب، حرکت کرده منزل به منزل با نظم و ترتیب شایسته به قراقشلاق، سه فرسخی قصبه ی ساوج بلاغ آمدیم؛ و نظر به تدابیر و مقدماتی که ترتیب داده بودیم^۳، از یک طرف سلسله ی جمعیت عبدالقادر پسر عبید الله، و حمزه آقا از مهابت اردوی منصور متفرق گشته، پسر عبید الله از حدود سلدوز به سمت نوچه و حمزه آقا به طرف منکور فرار کرده، رفتند؛ و از طرف دیگر همه ی علما و مشایخ عامّه و معارف و مساکین قصبه ی ساوج بلاغ با کمال ضراعت، از در اطاعت برآمده، به امید عفو و رحمت شاهانه، خود

۱۵

۲۰

[۱]-ملتجنا: پناه آورنده

[۲]- مغلولاً: به زنجیر بسته شده

۱- سنگ، ت و چاپ م: "شکر"

۲- سنگ، ط: "شود"

۳- در چاپ، م: دنباله عبارت "ترتیب داده بودیم" در ذیل نامه ای خطاب به آقای اعتماد حرم صفحه ی ۱۴۲ سطر ۵ آمده است.

را به اردوی منصور انداختند؛ و بالجمله از میان اقبال اعلیٰ حضرت قوی شوکت شاهنشاهی، و مدد بخت حضرت اقدس والا به واسطه ی رکضت، و حرکت این اردو شهر ساوج بلاغ مفتوح و ساحت این ولایت از وجود منحوس اکراد صافی، و از این نقطه تا حدود میانه لوازم امنیت دایر شد؛ و ان شاءالله تعالی، فردا که پنج شنبه هفتم شهر ذیحجه است.

۵ امیر الأمرا العظام حاجی صدر الدوله را با یک فوج سرباز و سیصد و چهار نفر سواره، به قصبه ی ساوج بلاغ می فرستم، که به شریط حکومت بپردازد؛ و برای، این چاکر کمال مفاخرت و مباحثت که، بعد از انجام خدمت مرجوعه، و ختم کلیه این عمل محض شرفیابی حضور حضرت اقدس والا - روحی فداه - به دارالسلطنه ی تبریز آمده، و سعادت زیارت آستان مبارک را دریابد. زیاده جسارت است. "الأمر الأقدس الوالا، المطاع المطاع"

۱۰- "به شاهزاده عباس میرزای ملک آرا نوشته"

۱۵ قربان حضور مبارک شوم. مرقومه ی مبارکه زیارت و از تهنیتی که، به اقتضای مرحمت از تجدید مأموریت فدوی به آذربایجان فرموده بودید، نهایت سرافرازی حاصل شد؛ [گفتم که این زیخت خداوندی تو نیست] و همه وقت التفات مخصوصی نسبت به فدوی داشته اند. در ابقای ریاست تجارت، جناب فخامت نصاب حاجی میرزا کاظم، اعتضاد الممالک، فرمایشات حضرت والا مطاع و متبع^۲ است، خود بنده نیز، با ایشان سابقه ی مودت دارم؛ و البته لازمه ی تقویت از ایشان به عمل خواهد آمد، مستدعی ام که، همه وقت این بنده را به صدور ارقام مطاعه، و رجوع فرمایشات، سرافراز فرمایند. زیاده عرض ندارد. الأمر الأشرف الوالا مطاع.

۱۰۹- "مراسله ای است"

۲۰ فدایت شوم؛ چند روز قبل شرحی به خود سرکار، و عریضه به حضور حضرت ارفع امجد والا، ولیعهد - روحی فداه - عرض کرده، فرستاده [ام]^۲، البته رسیده است. امروز هم که دوشنبه پنجم ربیع الأوّل است، قلمی برداشته عزمی گماشته ام که، باز هم تجدید مطلبی کرده، فصلی برنگارم؛ تا دیگر نگویید فراموشم کرده اید. مجلس ترتیبات ملکیّه ما باليمن و السّعاده، صورت اختتام پذیرفت. و کتابچه ای مجدول و مذهبی مشتمل بر یک مقدمه و پانزده باب، و زیاده بر سیصد فصل و یک خاتمه به نظر همایون رسید؛ و موقع قبول و استحسان یافت؛ و مخصوصاً بندگان اشرف در، تمجید و توصیف آن از روی اعتقاد، نه بر وجه رضاجویی اجزای مجلس، مبالغه

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ - چاپ، م: "متنبه"

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

کردند، و این کتابچه ترتیبات ملکیه به شرف تصدیق ایشان نایل گردید. امید که، چون کتابچه های دیگر کاغذ سوزن و دررفته روزن نشود؛

"عشق می ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود"

و از ثمر اجرا و فعلیت او برخورداریم؛ و تا رفتیم که، از ترتیبات ملکیه برآساییم، به تمهید اساس اردوهای پنجگانه که، مرکز آن ها تبریز و زنجان و تهران و کرمانشاهان و مشهد مقدس [باشد] مأمور شده ایم که، به ریاست بندگان اشرف در ملزومات و مقتضیات آن مذاکرات لازمه به عمل آید؛ و این هم کتابچه شده، به نظر اقدس برسد. شما را به خدا هیچ غصه نمی خورید که، خودی را به آذربایجان انداختید؟!؛ و از این مجالس مقدس محترم، دور افتاده، واقعاً این روزها مسأله مطروحه در دارالشورای کبری منحصر به حساب و کتاب و معامله ی جناب عالی، با معین التجار است. چرا این کار را قطع و فصل نمی کنید؛ و چرا راضی می شوید که، این مطلب این قدر ها، تجدید و تکرار شود؛ و هر طور هست بگذرانید؛ و دنباله ی این مطلب را رفع نمایید.^۱ نمی دانم برادر مکرم، آقا میرزا موسی، از ما چه گناهی دیده که، رشته ی مکاتبه را گسیخته است. مگر سرش به جای دیگر، بند است؛ و یا جلال الدین رومی را در، خواب دیده است که، اشعار او را درسیاق تحریرات خود نیارود. خوب جلال الدین محمد رومی نباشد، شمس الدین حافظ شیرازی باشد؛ مقصود اینست که، ما را از، افادات و مفاوضات خودشان بی بهره نگذارند.

این روزها، من و جناب ناصر الملک عبا باز شده ایم. اگر همه محمول بر شاگردی حکیم الهیست که، یک ثوب، عبای بسیار اعلا ی کاروان از سرکار می خواهم که، مثل همین عبا های متعارفی، متداولی باشد، نه عبای کردی آستین دار؛ و اگر این طور عبای کاروان معمول نباشد، به آقایان ساوج بلاغ خودمان بفرمایید که، مخصوصاً سفارش نمایند؛ و دستورالعمل بدهند که، آن طور عبا، درست و تمام کرده، بفرستند؛ و آن قدر صبر و طول امل دارم که، اگر یک سال دیگر هم باشد، به وصل عبا برسم. زیاده عرضی ندارم.

۱۱۰- "مراسله ای است"

برادر مکرم، مهربانا؛ چند روز قبل جواب کاغذ شما را نوشته، فرستاده ام. البته رسیده است. حالا هم در جواب کاغذ ثانوی، و مسأله عمل بنایی آذربایجان می نویسم که، از قراری که استنباط شد، گویا چنین تصور کرده اید، و یا چنان وانموده اند که، عمل بنایی از نواب والا اعتضاد السلطنه به آقای علاء الملک منتقل شده، به

^۱ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ - سنگ، ت: "...هر طور هست بگذارید و دنباله ی این را قطع نمایم"، چاپ، م: "...هر چه هست بگذارید و بگذارید دنباله ی این مطلب را قطع

نمایم"

همین ملاحظه خواسته بودید که، از ایشان حکمی بر طبق حکم سرکار والا، در بقای آن شغل در دست شما، گرفته بفرستم. لهذا اطلاع می دهم که، آن چه به تازگی روی داده، رجوع عمل محاسبات و صدور بروات بنایی ها، با آقای علاء الملک است؛ نه اداره ی عمل بنایی، بنابراین اظهار این مطلب، و خواهش تجدید حکم را از علاء الملک مناسب ندیدم؛ بلکه ^۱مضر دانستم، و اما چون ممکن و محتمل بود که، یک وقتی از شاهزاده بخواهند و، میرزا سید ابراهیم، آدم خودشان را بفرستند، برای سدّ این مطلب و ملاحظات دیگر، گزارش را به شاهزاده عرض کردم، دیدم که، با شما بر سر کمال لطفند. احتیاط را گفتم، که، اگر علاء الملک، از شما خواهش نمایند که، عمل بنایی آذربایجان را به میرزا سید ابراهیم رجوع نمایند، قبول نفرمایید و برای آسودگی خیال و اطمینان آقا میرزا موسی، حکم مجددی در بقای شغل و استقلالش مرحمت بفرمایید. فرموده اند؛^۲ ابدأ این خواهش را از علاء الملک نمی پذیرم؛ و بهتر از نوشتن حکم مجدد، عریضه ی مخصوصی در بقای عمل بنایی آنجا، در دست آقا میرزا موسی به حضرت اشرف امجد والا - روحی فداه - می نویسم.^۳ عرض کردم دیگر بهتر قراردادند که، فردای آن روز عریضه را نوشته، برای من بفرستند که با کاغذ خودم بفرستم. از قضایای التّفاقیه روز دیگر که، آدمی به مطالبه ی آن عریضه فرستادم، معلوم شد که، دختر دوازده ساله ی شاهزاده، بیچاره به درد گلوی مشووم نامبارک^۴، در فرح زاد در گذشته، و شاهزاده از شدت علاقه ای که به آن دختر داشتند، عنان صبر و طاقت از دست داده و دیوانه وار، سر به کوه و بیابان نهاده. روز اوّل را بی مهابا و بی اختیار به "کن" رفتند؛ و از آنجا به "ارنکه" و "رودبار" تشریف برده اند؛ و هنوز هم که هست، به هیچ تدبیری تسلّی نیافته اند. ان شاء الله تعالی همین که، حالتی برای ایشان به هم رسید، عریضه را گرفته، برای شما می فرستم؛ و من خودم هم با کمال افسردگی این مختصر را، به آن برادر نوشتم که، منتظر نباشند. ۱۸ شعبان.

۱۱۱- "مراسله ای است"

برادر مکرم؛ علاوه بر کاغذی که با این چاپار فرستاده بودید، دو سه کاغذ دیگر به وسایل مختلفه که، یکی از آن ها با حسن بیگ یوزباشی بود از آن برادر رسیده گاهی به واسطه ی کسالت مزاج، گاهی به واسطه ی کثرت تحریر و به علت گرفتاری به مشاغل مختلفه، فرصت جواب نداشته ام؛ حالا با عذر از تأخیر، جواب نوشتجات شما که، هر یک مستقلاً، و فی حدّ ذاته، شایسته ی هزار نوع تحسین و تمجیدست؛ کاغذی را که آقای

^۱ - سنگ، ط: "و"

^۲ - همان: "فرمودند"

^۳ - چاپ، م "بنویسم"

^۴ - سنگ، ت و چاپ م: "...معلوم شد که دختر دوازده ساله ایشان فوت شده و شاهزاده..."

عبد الحسين خان به خطّ خودش خدمت شما نوشته، لفاً فرستادم؛ و ميرزا هادی خان خوب کرده است که، حقّ السکوت مراسله ی او را زودتر خدمت شما تقدیم کرده است.

اما آن برادر نباید به این هدیه ی محقر آقا راضی باشد؛ و در جواب آن با آن قدرتی که در ترکیب الفاظ و، خلق معانی دارید بنویسید که، آنچه فرستاده است از یمی نمی، و از فیضی غیضی است؛ و سرکار آقا نمی تواند با آن طرّاری^[۱] ها و زبان بازی های خودش، شما را با این جزئیات ساکت نمایدو، متقاعد کند. ببینیم این دفعه" آخر چه کرم می کند، و چه کرامت می نماید". از قراری که نوشته بودند، جناب جلالت مآب، آقای صدیق الدّوله در باب چهارده هزار تومان، کسر و شکست مخارج اتّفاقیه، جوابی مبنی بر اظهار ملاطفت نسبت به من به جناب جلالت مآب، سرکار قوام الدّوله نوشته اند. ميرزا هادی نیز، از ملاطفت های جناب ایشان، می نویسند؛ و بر مراتب اخلاص و امتنان من افزوده و خدا گواه است که، بنیان عقیده و نیّت واقعی من نسبت به سرکار ایشان، بر کمال موافقت و اخلاص است؛^۱ و در مقام حقّ و انصاف، اگر من و جناب جلالت مآب صدیق الدّوله قدر یکدیگر را ندانیم، و با یکدیگر را با کمال موافقت و مخالفت نرویم هم، به آقا و صاحب اختیار خودمان و هم، به شخص خودمان خیانت کرده ایم؛ و حالا جای کمال خوشحالی و مسرّت است که لله الحمد وضع های نا مبارکی که، اسباب هزار مضمون شده بود، به کلی رفع و زبان بد گویان بسته شده^۲:

"روی بر روی دوست نه بگذار تا عدو پشت دست می خاید"

آنچه در جواب جناب قوام الدّوله به خطّ شما نوشته اند، صحیح و قلم در کف دوست بوده است. محققاً بدانند؛ و قطع بفرمایند که، یک دینار از کسر و شکست مخارج اتّفاقیه را بر عهده نخواهند گرفت؛ و علاوه بر آن که سابقاً، تحریراً، و تلگرافاً به جناب قوام الدّوله نوشته ام برای تقویت و تأیید جواب تازه هم که آقای صدیق الدّوله به ایشان نوشته اند، فردا که دوشنبه است^۳، تلگرافی قطعی، مسکنی به ایشان خواهم نوشت که، از تکلیف تصنیف کسر و شکست، مرفوع الطّمع باشند، زحمت کشیده، تفصیل را به جناب جلالت مآب آقای صدیق الدّوله

- دام دولته واجلاله - اطلاع بدهید. [۲۹ رجب المرجّب ۱۳۰۱]^۴

[۱]- طرّار: بر وزن عیّار به معنی کیسه بر است

^۱ - سنگ، ت: "بر حد کمال است"

^۲ - سنگ، ط: "زبان بسته شده"

^۳ - چاپ، م "روز شنبه"

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۱۱۲- "جواب مراسله ای است"

جناب فخامت نصابا، مخدوما، مکرماً! مراسله ی محبت آمیز شما واصل و از سلامت احوال شریف زاید الوصف، مسرور و خوش وقت شدم. همین مراسله ی مشوّش که معلوم بود، از روی کمال عجله نوشته اند هزار مرتبه از آن کاغذها که، به ملاحظه ی سجع و قافیه، معنویّتی ندارد، بهتر و مطلوب ترست. حقیقت، برای من کمال تأسف حاصلست که، در حالتی که مدتّ ها بود شوق ملاقات شما را داشتم، در این موقع که، به آذربایجان آمیدید، نعمت ملاقات امتدادی نداشت؛ و باز هم دوری و مهجوری روی داد. از خداوند مسئلت می نمایم که، بار دیگر به وسیله ی حسنه شرف ملاقات شما را، روزی گرداند. شرحی از ملاطفت های جناب جلالت مآب سرکار، امین خلوت در مسأله ی فاضل حساب مرقوم داشته بودید. زاید الوصف^۱ ممنون شدم؛ و حقّ اینست که جناب جلالت مآب معظّم له، این دفعه حضوراً و غیاباً به قدری نسبت به من ملاطفت فرموده اند که، مافوقش متصوّر نیست. در مسأله ی فاضل هم هر نوع مساعدتی فرموده اند، اقتضای ملاطفت مخصوص ایشان است. ۵

مخصوصاً شرحی مبنی بر کمال امتنان، خدمت ایشان نوشته، با همین پسته فرستادم؛ که به توسط معتمد السّلطان میرزا محمّد خان مستوفی ابلاغ شود. زیاده زحمت نمی دهم؛ و همه ی اوقات منتظر وصول رقیمه جات و مرجوعات هستم. ۱۰

۱۱۳- "مراسله ای است که، به اتابک اعظم نوشته"

فدایت شوم؛ بر حسب امر و اراده ی مقدسه ی همایونی - روحنا فداه - تلگرافاً جناب جلالت مآب ساعد الملک را به جهت مأموریت سفارت لندن، معین فرموده بودند. معزّی الیه، این مأموریت را برای خود مناسب ندانسته، استعفا داد؛ و اگر استعفا نمی داد، این مخلص استعفا او را تصدیق و امضا می نمودم^۲، زیرا که در حقیقت در این جا کسی دیگر نیست؛ و معزّی الیه در انجام خدمات دیوانی، با مخلص معاون و همدست است. چون این تعیین^۳ از دلایل مراجع خاطر اقدس شاهنشاه - روحنا فداه - در حقّ ایشان است عرض می نمایم، که، چون جناب جلالت مآب ساعد الملک را از دیوان موجب و مرسوم [دریافتی]^۴، به قدر کفایت مخارج ندارد؛ و صاحب عیال کلیست؛ اگر رای از آمدنش علاقه گرفته، به اقتضای عواطف شاهانه تا چند سالی مبلغی بر وجه ۱۵

۲۰

^۱ - چاپ، م: "بی اندازه"

^۲ - همان: "... اگر استغای او را تصدیق و امضا می نمودم..."

^۳ - سنگ، ط: "تعیّن"

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

انعام، در حق ایشان، مرحمت و مقرر فرمایند. موجب حصول امیدواری و سرافرازی ایشان خواهد بود؛ و با جمعیت خاطر، در انجام خدمات دیوانی، با مخلص همدستی و معاونت خواهد نمود.

۱۱۴- "مراسله ای است"

فدایت شوم، این فقره را بالضروره به جهت اطلاع خاطر شریف جناب جلالت مآب عالی - دامت اجلاله - عرض می نمایم که، دیلکج و اجارود تالش^۱ به واسطه ی اتصال به سر حدروس، نقطه ی بسیار مهم و خیلی محلّ ملاحظه است؛ ونظم و امنیت آن جمله کمال اهمیّت دارد. بعد از فوت مرحوم میر اسدالله خان صارم السلطنه حضرت اسعد امجد والا - دامت شوکته - به اجازه ی دیوان، حکومت آن ولایت را به میر سلیمان خان پسر او واگذار فرمودند^۲؛ و چون در میان خانواده ی آن ها عداوتیست، میر محمد علی خان و میرزا رضا قلی خان چند وقتست، به دارالخلافه آمده به کاغذ پرانی، و التقای بعضی شبهات^۳ به کسان و بازماندگان خودشان، در ولایت باعث اختلال عظیم در نظم و امنیت آن ولایت شده اند؛ حضرت اسعد امجد والا به اقتضای مصلحت، حکم فرموده اند که، دیگر خانه ی آن ها در نمین نماند. از قراری که معلوم شد مشارالیها خدمت جناب جلالت مآب عالی عارض شده، فرموده اید: کسی مزاحم خانه و بازماندگان آن ها نشود. چون ماندن آن ها در، نمین به ملاحظاتی که عرض شد، خارج از مصلحت و باعث اختلال امر حکومت آن ولایت است، مخلص، نفی و اخراج خانه آن ها را از نمین، لازم می داند؛ و حالا مقصود از عرض این تفصیل، اینست که اگر مشارالیها، در این باب مجددًا، عریضه نگاری نمایند^۴، خاطر شریف مسبوق باشد، که این فقره همین است که عیب عرض شد، علاوه بر این چون میر محمد علیخان آدمی نیست که آرام بگیرد و به قدری که بتواند، از اختلال امر حکومت نمین کوتاهی نخواهد کرد. خیلی لازم [و مناسب]^۵ است که حکم بفرمایند، مشارالیه را به دارالسلطنه بیاورند، که در این جا باشد، والا امر حکومت آنجا مختل خواهد شد.

۲۰

۱- چاپ، م: "اجارود و تالش"

۲- همان: "...بعداز فوت مرحوم سلیمان خان به پسر او واگذار فرمودند..."

۳- همان: "شبهات مختلفه"

۴- سنگ، ط: "...چون ماندن آنها و خانه ی آنها در نمین..."

۵- سنگ، ت و چاپ م: عرضه نگار شوند"

۶- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۱۱۵- "به اتابک اعظم، نوشته"

فدایت شوم؛ اوقاتی که موکب مسعود همایون، در آذربایجان نزول اجلال فرموده بودند، بالمشافهه^۱، الامر و مقرر فرموده اند که، مهندس مخصوصی فرستاده، خط سرحد را از آستارا تا ماکو، بازدید کرده^۲، هر جا را به جهت ساختن قراول خانه مساعد و مقتضی بداند تشخیص داده و، صورت نقشه ی آن را برداشته بیاورد. که به خاک پای مبارک تقدیم شود. چاکر نیز، همان اوقات مقرب الحضرة، محمود خان سرهنگ را با دستورالعمل های لازمه مأمور نموده و مخارج و تدارکات لازمه ی مأموریت او را هم مرتب نموده، فرستادم. از قراری که مشارالیه، اظهار داشته است، به موجب دستورالعمل بعضی از نقاط خط سرحد را دیده؛ لیکن اعتدال نموده که، به واسطه ی پروت هوا و عدم مساعدت وقت غالباً آن نقاط را مه گرفته، و آن طوری که باید؛ ممکن و مقدور نیست که تمام خط سرحد را دیده و نقشه بردارد؛ و اتمام این مأموریت موقوف به مساعدت هواست؛ بنابراین خاطر شریف را لازم دانستم که، تصور نفرمایند که، مقررات همایونی را فراموش کرده، در اجرای اوامر مقدسه غفلت و قصور نموده؛ بلکه محمود خان سرهنگ مهندس را با دستورالعمل های لازمه فرستاده ام؛ و به تفصیلی که عرض شد، [به واسطه ی عدم مساعدت وقت]^۳، انجام این مأموریت به بعد از عید خواهد افتاد. و ان شاءالله. بعد از عید که، هواها اعتدال به هم برساند، مجدداً مشارالیه را روانه می نمایم که، خط سرحد را دیده و نقشه بردارد^۴. [آن وقت]^۵ به خاک پای مبارک تقدیم خواهد شد.

۱۱۶- "ایضاً به معزی الیه نوشته"

فدایت شوم؛ به اقتضای ملاطفت قبلی از معتمد السلطان، میرزا محمد خان مستوفی، از درس و تحصیل فرزندی عبدالحسین که، از متعلمان مخصوص جناب عالی است، تحقیق و فرمایش فرموده بودند؛ که نسبت به علومی که تحصیل نموده امتحان تازه داده. صورت امتحان او را به تصدیق معلمش، ارسال خدمت شود که، او را به بدل امتیازی سرافراز فرمایند. بر حسب فرمایش جناب عالی در مجلس، که جنرال قنسول فرانسه و مقرب الخاقان میرزا احمد خان رئیس مدرسه ی دولتی دارالسلطنه ی تبریز، و جمعی دیگر [از معاریف]^۶ حاضر بودند

۱- همان: "العلن"

۲- سنگ، ط و ت: "نموده"

۳- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

۴- سنگ، ط: "بردارد"

۵- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

۶- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

امتحان های خوب داده، و اینست صورت امتحان های او را به تصدیق مسیو لامپر، معلّمش ارسال خدمت نمودم؛ و چنانچه به ملاحظه ی جناب عالی خواهد رسید، در همه ی علوم به او تصدیق نمره ی ده داده است. چون دو سال قبل که امتحان داد، از مدرسه ی مبارکه به اعطاء یک قطعه مدال نقره، سرافراز شد. التّفات فرموده تصدیق معلّم او را به نظر اقدس انور رسانده، از خاک پای مبارک مستدعی شوید که، غلام زاده و خانه زاد مخصوص خودتان را به اعطاء یک قطعه مدال طلا سرافراز فرمایند و، محض این که فرزندی عبدالحسین معروف خدمت جناب عالی باشد، و او را بشناسید، یک قطعه عکس او را لفاً ارسال خدمت نمودم. زیاده زحمت نمی دهم. ایّام عزّت و سعادت مستدام باد.

۱۱۷- "ایضاً به معزیّ الیه نوشته"

فدایت شوم؛ مرقومه ی شریف زیارت شد، و از شاهی ها^۱ و اشرفی های اعلی حضرت همایون اقدس شاهنشاهی - روحنا فداه - بر مراتب سرافرازی و افتخار افزود. زبان این چاکر از شکر مراسم و الطاف شاهانه و، آن طور دست خطّ مبارک، تلگرافی، قاصرست. هم مگر حسن بیان جناب جلالت مآب عالی، مراتب فدویّت و چاکری و تشکّرات چاکرانه ی این پسر غلام را، به پیشگاه حضور اقدس همایونی عرضه دارند؛ و از حق تعالی مسئلت می نمایم که، جان ناقابل این چاکر جان نثار را، تصدّق ذات اقدس، و وجود مقدّس شاهنشاه بنده نواز گرداند. احوال این بنده از توجّهات مبذوله ی شاهنشاه - روحی فداه - و تلطّفات متواتره ی جناب، جلالت مآب عالی، رو به بهبودی است، و امروز که یکشنبه هجدهم است، افتان و خیزان، سعادت شرفیابی حضور مبارک حضرت ارفع امجد والا - دامت شوکت - را دریافت دارم^۲؛ و مرحمت های فوق العاده نسبت به این چاکر، مبذول فرمودند؛ و در همین روز، به تجویز اطّبا به جهت تغییر آب و هوا، به باغی که، متعلّق به امین الوزاره و در خود شهر تبریز است، رفته چند روزی در آنجا اقامت خواهم نمود، و بدون این که اظهار خدمت نمایم، عرض می کنم^۳ که، در ایّام ناخوشی در عین اشتداد مرض که مطلقاً امید حیات نبود، خود را از کار معاف نداشته، به اقتضای تکلیف چاکری و عبودیت، به تمشیت کارها مشغول بودم؛ و تا جان در بدن و رمق در تن دارم، در هر حالت باشم از شرایط چاکری و جان نثاری، و از تکالیف بندگی و عبودیت خودم قصور نخواهم کرد. زیاده مصدّع نمی شوم، ایّام شوکت و جلالت مستدام باد.

^۱ - سنگ، ط: "شاهی"؛ سنگ، ت: "شاهی سفید"

^۲ - سنگ، ت: "دریافت نمودم"؛ چاپ، م: "دریافتم"

^۳ - سنگ، ط و ت: "می نمایم"

۱۱۸- "ایضاً به معزی الیه نوشته"

فدایت شوم! این فقره را بالضروره و بر وجه حقیقت عرض می نمایم که، از روزی که نواب والا شاهزاده نصرت الدوله به این جا آمده، به هر خدمتی مأمور شده، و هر کاری به ایشان رجوع گردیده، چه از امور نظامی و بنایی های ابنیه ی دولتی، و عمل مالیات شهر و بار کرده همه را به طور اتم و اکمل، از عهده برآمده، و در اجرا و انجام خدمات مرجوعه به خود نهایت مراقبت و مواظبت را داشته و دارد. فوج دوّم خاصه و ششم شقاقی را، که سابقاً نهایت بی نظمی [و اختلال]^۱ را داشت؛ و بی پا تر از آن ها، فوجی نبود؛ از روزی که به ایشان سپرده شده، به طوری در تعلیم و تربیت و پاداری و انتظام آن ها اهتمام [نموده]^۲ که، بالفعل از هر حیث سرآمد افواج آذربایجان هستند؛ و مالیات شهر و بار کرده هم همیشه دو ماه به آخر سال مانده، بدون یک دینار باقی، تمام و کمال پرداخته است؛ و سر هم رفته مراقبت و مواظبت ایشان در خدمات مرجوعه، در این سفر در خاک پای همایونی - روحنا فداه - مشهود و معلوم، و بر رای شریف جناب مستطاب مکشوف گردیده، و حالا بدون این که تصور فرمایند، مقصود از این عرض، ازدیاد ابواب جمعی ایشان است، محض دولت خواهی عرض می نمایم، که عمل فوج تخته قاپوی قراجه داغی، به واسطه ی این که علی قلی خان سرتیپ، [صاحب منصب]^۳ بی جایی است، و به درستی از عهده ی نظم فوج مزبور، نمی آید خیلی بی نظم است^۴؛ و باطناً هم فوج از او ناراضی است^۵؛ و اگر چند وقت دیگر هم به همین حال بماند. رشته ی نظم این فوج گسیخته خواهد شد. اعتقاد مخلص اینست که، چون ایل و سواره ی حاجی علیلوی قراجه داغ، سپرده ی شاهزاده نصرت الدوله است، و قسمت عمده ی این فوج هم، از ایل مزبورست، و اگر ریاست این فوج به ایشان هم رجوع شود محققاً فوج را خیلی خوب و به قاعده منتظم خواهد نمود؛ و مقصود بالأصله ی مخلص [در هر موقعی]^۶، پیشرفت خدمات دیوانی است. اگر جناب مستطاب عالی هم، این رأی و عقیده ی مخلص را می پسندید، مراتب را به خاک پای همایون اقدس اعلی - روحنا فداه - معروض و فرمان تفویض ریاست فوج مزبور را به اسم معزی الیه صادر فرمایند.^۷

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۴ - سنگ، ت و چاپ م: شده"

^۵ - همان: "هستند"

^۶ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۷ - سنگ، ت و چاپ م "فرمایید"

در صورتی که این عرض در خاک پای مبارک، موقع قبول یابد، البتّه قرار وجه تقدیمی و پیشکشی را داده، از نصرت الدّوله دریافت شده، تقدیم خواهد شد. زیاده مصدّع نمی شوم. [ایام عزّت و شوکت مستدام باد]^۱

۱۱۹- "مراسله ای است"

برادر مکرم مهربان؛ نوشتجات یک ورقی پشت و رو سیاه، با خطّ غبار شما را به جناب امین لشکر، می بینیم؛ و حظّ می کنم.

"قیامت می کنی موسی بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را در ایامت شکر خایی"
ماشالله چندان که جناب حکیم - سلّمه الله تعالی و ادام الله و برکاته - کثیر الکلامند، این دفعه شما کثیر التحریر شده اید.

"بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش"
معلوم می شود جناب امین لشکر، نفس تازه ای در شما کاربرده، و یک تصرف نوظهوری که، برای ایشان اشکالی ندارد، در مزاج شما به هم رسانده اند. زیاده تصدیع است.

۱۲۰- "به شاهزاده عضدالدّوله"

فدایت شوم؛ اولاً محرم و "سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است". "عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا الحسین علیه السلام؛" ثانیاً از یادآوری ها و ملاطفت های که در، نوشتجات مرقومه به نوّاب مستطاب والا شاهزاده ضیاءالدّوله نسبت به خودم، مرقوم نموده اید نهایت امتنان، و از توجّهی که در عبور امیر زاده خانم، از همدان مبذول فرموده اید، کمال تشکر را دارم؛ واقعاً امروز کسی که از یاد مخلص غفلت ندارد، و رسوم مودّت سابقه را، رعایت می نماید منحصر به شخص عزیز، و وجود شریف سرکار والاست. بلی با همه ی خستگی و شکستگی که، دارم تا خبر ظهور اختلال کرمانشاهان رسید. دو اسبه تاختم؛ و دست قصّابی را از آستین برآورده^۲؛

"برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست"
شاهد حال من شد؛ و سر هم رفته بی ادبی ها و جسارت هایی که، به شاهزاده کرده بودند، تدارک و تلافی کردم؛ و انتظام و امنیّت شهر را، به حالت اولیّه اعاده دادم؛ و اقدامات من در خاک پای مبارک، مستحسن افتاد، دست خطّ ها صادر و مرحمت ها مبذول فرمودند، که زبانم از شکر گزاری قاصرست و، حالا هواهای گرم

^۱ - داخل کروش از چاپ م، نوشته شده است.

^۲ - سنگ، ط: "برآورده"

کرمانشاه را، تفنناً استنشاق می کنم، و آنچه در عالم تصور برای آسودگی چند وقت خودم، ترتیب داده بودم، همگی نقش بر آب شد؛ تا محقق شود:

["هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه ی تصور ماست"]^۱

از نواب والا، برادر عزیزم، عین الدوله خبرهای خوب می شنوم. حکومت مشکین و اردبیل و قراجه داغ را، که هیچ بیگلر بیگی، کری شهر تبریز را با نهایت انتظام اداره می نماید^۲، امید که موفق باشد. زیاده زحمت نمی دهم؛ و مخلص دیرین سرکار والا هستم.

۱۲۱- "مراسله ای است"^۳

این فلان آقا پسر فلان اصلش از همدان و مولدش بیجار، اوایل عمر به تحصیل مشغول بود، مدتی نگذشت که، با حضرات رنود و با، جماعت الواد جلیس گردید. رشته ی مودت آن ها را، محکم نمود؛ و از معاشرت مردان کامل رم کرد. "فقد ضلّ بعد ماهدی و هو من الضالین" جامه را که، به عصمت دوخته بود، به فصاحت درید. درس را به جرس و، کتاب را به شراب، ورق را به عرق، نام را به جام، ننگ را بنگ تبدیل نمود. "ذلک هو الخسران المبین" طارف^[۱] و تلید^[۲] را صرف باده و نبید نمود. پس از دمیدن مو، و سیاهی رو تغییر اسلوب [و خو]^۴ نمود.^۵

۱۲۲- "جواب مراسله"

فدایت شوم؛ رقیمه ی کریمه را، زیارت کردم. دیر رسیدن وجه قسط اوّل باعث زحمت عالی، موجب خجالت بنده شد؛ و الاّ این تفصیل که، مرقوم فرموده بودید، همگی صحیح بود خدا می داند که، مخلص از ملاحظات سرکار نسبت به بازماندگان مرحوم مصطفی خان کمال تشکر و امتنان دارم. و این مسأله، مسلمست که، طلب خود را - بأیّ نحو کان - اخذ و دریافت می توانید کرد. حالا هم مخلص در تعهد خود باقیست. نهایتش قسط اوّل، نظر به موانعی که تفصیلش باعث مزاحمت عالی است، در رأس^۶ موعود رسید. مخلص شرمنده

^۱ - بیت داخل گروه از نسخه ی سنگی ت و چاپی م، نوشته شده است.

^۲ - سنگ، ت: "...هیچ بیگلر بیگی گری تبریز اداره نمی نماید؛ چاپی م "... هیچ بیگلر بیگی گری تبریز نمی تواند اداره نماید"

^۳ - همان: "هجو یکی از آقازادگان عظام"

^[۱] - طارف: مال تازه

^[۲] - تلید: مال کهنه

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۵ - جمله ی "پس از دمیدن" در نسخه چاپی م، نیست.

^۶ - چاپ، م: "سر"

شدم^۱. اما جای تلافی باقیست. ان شاء الله بقیه ی قسط اول را، زود تر، و قسط ثانی را بلا تخلف می رسانم؛ و عذر خجالت می خواهم. امیدوارم که، تکسّر مزاج شریف به کلی رفع شده باشد؛ و مخلص در همین روزها شرف خدمت سرکار را دریافت توانم کرد.

۱۲۳- "مراسله"

۵ فدایت شوم؛ "و کنا باجتماع کالثریا و صیرنا الزمان بنات نعش" معقول مجلسی و مجمعی داشتیم. گاهی که ظلمت غم و غمام^[۱] اندوه و الم غلبه داشت، به دیدن اصحاب^۲ و تمهید اسباب، تدارک می شد. اما موجبات نفاق، که بالضروره، کاشف از تنزلات وجودست، اثر خود را ظاهر کرد، وضعی تازه پیش آورد؛

هریک از دایره ی جمع به راهی، رفتند ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم"

از اعضای مجلس آن ها را که کافی و موافق دیدند، باقی گذاشتند و آن هایی که، منافی و منافق بودند، ۱۰ ملغای^۳ از عمل شدند. مجلس با حضور ما، تغییر کرد و کارها بی حضور ما، تقسیم شد. "گر اندکی نه به وفق

رضاست، خرده مگیر" از کسی خورده^۴ و برده نداریم؛ "اذا لم تستطع امرأ فدعه و جاوزه الی ما تستطیع" چشم از جمیع مناصب بسته و دست از تمام مکاتب شسته، به گوشه ی عزلت نشسته. "در سرای فرو بسته، از خروج و دخول نه مسؤولم که از مآل کار اندیشناک باشم، و نه معمولم که از تنازع عاملان ترسم." "غم موجود و پرشانی معدوم ندارم" به خلاف شما که عشق را خونی و سرکش دیده، بیرونی شدید و خودتان را، به بیلاق شمیران کشیده، ما را در تهران، در طاق نسیان، گذاشتید: "ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن" خبر ندارید که با همه ی عار و استکبار در این چند روزه، دچار چه کارها شده ام^۵؛

(بازیچه ایام است، این کار که من دارم مکاره آفاق است، این یار که من دارم)

باز در محله ما، درسراب غوغایی است. امروز صبح، تازه از خواب برخاسته هنوز دست و رو شسته از طرف کوچه مهمه ی سیدی دست و رو نشسته ریش و سبیل به هم پیوسته، چک و چانه بسته، "چشمی و صد ۲۰ نم، جسمی و صد آه"، به منزل من، وارد شد، و بی تمهید مقدمه، مرا به نماز استقسا، طلبید؛ و دعای استسقاء را،

^۱- چاپ، م: "بودم"

^[۱]- غمام: ابر

^۲- همان: "احباب"

^۳- همان: "ملغی"

^۴- همان: "خرده"

^۵- در چاپ، م: دنباله ی عبارت "دچار چه کارها شده ام تا عبارت: من بعد نزدیک این کار نروند" در همین نامه نیست.

مقدمًا، شروع کرد. "اللهم اسقنا الغيثَ و انشر عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِغَيْثٍ مُّغْدِقٍ^[۱] مِنَ السَّحَابِ مَنْسَاقٍ^[۲] لِنَبَاتِ اَرْضِكَ الْمُونِ^[۳] قِي فِي جَمِيعِ الْاَفَاقِ" جمعی هم حاضر شدند که به جناب مستطاب آقا^۱، اقتدا کنند. همین که، مکبر تکبیر گفت، حالت من، تغییر کرد.

یقین کردم که از جناب عالی، به شوخی تحریک شده، و این سید هم، از آن سادات است. که در سبزی کاری جناب عالی، سبزی پاک می کرد. خواستم به حيله، او را از سر واکنم، دیدم از آن، سادات نیست که سپر بیفکند، لولکش^۲ آب می کرد، و در مسأله آب، بی جهت نیست که پیش آهنگ شده، با کمال احتیاط گفتم: آقا سید، اگر این مقدمات از برای کم آبی این محلّه است، از وقتی که جناب امین الملک، همّت به احیای قنات حاجی محمد علی، گماشته اید، بحمدالله، این محلّه در زیر میزآب^[۴] رحمت است و خلق، از زن و مرد بی منت، قراول میراب، سیرابند از بی آبی محلّه دیگر. اگر فرمایشی هست، به من و شما چه؟ حالی که من این سخن، بگفتم، خیره در من نگرست و به استهزا سری بجنابانید، و فحاشی، آغاز کرد. ولی مرجع ضمیر همه غائب به مونث، بود. گفتم: آقا سید چه میگوی؟ [و غرضت چیست]^[۳] این سخن خانه ی خام، از بهر چیست؟ گفت: از آن رویی که، مقصودم، خفی است". (اذا قیل ایّ الناس شرّ قبيله اشارت کلب بالاکفّ الا صابح)

دانستم، داستان چاه های جدیدست. این جا رو جمعیت، تهدید است به رفیقه ی معهوده، رازها را، سر بسته گفتم، تا او را از صرافت نماز، انداختم. رقعہ، به وزارت عدلیّه، نوشته، سید را با جمعیت متظلمین، به دیوان خانه، فرستادم. چون موضوع مسأله، در دست حضرات بود، دستی از آستین برآوردند^۴، و در انباشتن چاه ها، محضری، نوشتند؛ و چون حدّ شمالی آن، به شارع قاضی بود^۵، حاجی مستشار الدوله را، به تصفیه ی این عمل، اختصاص دادند که (الاقرب یمنع الأبعد) و ایشان که صاحب بصیرت و از اهل خبرت بودند، دو روز اوقات شریف، صرف این کار، کردند، و به جدّ ایستادند، تا چاه های جدید کور شد؛ و در حقیقت بلا از این قنات دور،

[۱]- مغدق: غدق المطر غدقاً من باب تعب و اغدق اغداقاً کثر ماؤه و قطره

[۲]- منساق: برانگیخته شده

[۳]- المونق: الأتیق الشئی أتقاً من باب تعب راق حسنه و اعجب و الشیء الأتیق المعجب

۱- سنگ، ت: "جناب سید"

۲- همان: "لولکش"

[۴]- میزاب: ناودان

۳- داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۴- سنگ، ت: "برآورده"

۵- همان: "خاصی"

از آن سربازهای عمرایی که در حفر چاه کمک کشی و خود کشی داشتند، التزام سخت گرفتند، که من بعد نزدیک این کار، نروند. بحمدالله، کار به خیر گذشت و سید، عرش را، سیر کرد. اینک، رضانامه ی او را که حاکی از رضای اهل محلّه، است با رقیمه جات مستشارالدوله، مصحوب حامل، خدمت جناب عالی، فرستادم. مقصود اینست، خاطر خود را از دغدغه، آسوده کنید؛ و به مقنی ها، تأکید نمایند، که از روی اطمینان مشغول کار، باشند؛ و آن طوری که جناب امین الملک، متعهد شدند، کار را بگذرانند، و به اتمام برسانند. اندکی به تأمل نگذرد، سید مستسقی، حاضرست که، هیأت مجتمعه، به نیاوران بیاید، و در آنجا صف آرایی کند. "والسلام علیکم".

۱۲۴- "مراسله"

قال الله تبارک و تعالی "ان آمن بعضکم بعضاً فلیؤدی الذی اؤتمن امانته" مخدوماً مُطاعاً، چه روزها، که در آرزوی پوستین، دست دعا از آستین، در آورده، سلامت سفر سرکار را، از خدا طلب کردم؛^۱ و چه شب ها که از حسرت جبّه، دود آه به قبّه افلاک رسانیده، رجعت ملازمان سامی را، مسئلت نمودم. ساعتی نرفت که از اشتیاق برگ، "آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست" در دل نگذرانم؛ و دقیقه ای نگذشت که در هوای حاشیه ی، "یارب، سببی ساز که یارم به سلامت" بر زبان نرانم. بالجمله در فرایض و نوافل، دعای سرکار را، چون ادای امانت در دین، بر خود فرض عین دانسته، مدت ها ترک خواب گفته؛ و خاک معبد را به جاروب مژگان رفته، "آبم از دیده همی رفت و زمین تر می شد" بعد از آن همه تضرّع و ابتهال و این همه عجز و انکسار، معلوم شد که، اگرچه دعاها در سلامت سرکار، مؤثر افتاده، اما علّت غایبی و ماده ی مسئلت، که اشیای مرقومه معلومه، بود، از میان رفته. سهلست جزئی تنخواهی که در بهای آن ها، به همین امین جناب عالی، تسلیم شده بود. چون، شیر مادر و مال کافر بر خود حلال دانسته، نوش جان فرموده اند؛ به همین جهت راست بر کوچه ی حسن چپ زده، وجد کنان از راه تربت، تشریف برده اید.

به سر شما الواط^۲ محلّه مناعت را، شناخت می دانند و در درک زر ترک سر گویند. کاغذی را که، به مقرب الخاقان مخدوم مهربان علیخان سرتیپ نوشته بودید، دیدم. مخدوم من! ما، مردمان آسمان جُل، در این جا، از عدم خرجی، دم گرممان، سردی گرفته؛ و چهره ی سرخمان، زردی پذیرفته. و ملازمان سرکار، تنخواه ما را به قصر بهرام، حواله می فرمایند و مسجد شاه را بیع شرط، می گذارند. قباحت دارد خان معنی این حرکت ها، یعنی چه؟ سرکار سرتیپ را هم، به روز بنده نشانده اید. باز، از ایشان، راهی در دست دارید؛ و از حقوق مغضوبه

^۱ - سنگ، ت: "خواسته از خدا"؛ چاپ، م: "طلب کرده ام"

^۲ - همان: "الواد"

ی موروثه، محسوب می توانید داشت. مال بنده را، به چه مناسبت جزو صرف جیب، فرموده اید؟ قطع نظر از این فقرات، از قراری که در السنه و افواه مذکور، و در محافل و مجالس مشهورست، در این سفر هرات به کلی فاقد مراسم سفارت بوده و به هیچ یک از لوازم آن، عمل نفرموده اید. علاوه برین، از مأموریت هرات، مراجعت کردن، و از حدود خراسان گذشتن و اعتنا به شأنِ نوابِ مستطابِ والا، نمودن، چه معنی داشت؟ اما حق داشتید، که از باب توقع زیاد بود، و سوغاتِ هرات را، طوعاً و کرهاً، از شما، می گرفتند. باری، "اندکی با تو، بگفتم غم دل، ترسیدم که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیارست" "والسلام علیکم ورحمه الله"

۱۲۴- "مراسله"

فدایت شوم؛ چندین پیش از این، رقیمه ی شریفه، که شاهد عنوان "عوال^۱ فی حدود غوال" بود، مشرف، شدم. اما، از مضمون رباعی که در قطعه جداگانه، به خط غیرت لؤلؤ منثور، بر رشک گلبرگِ ممطور، مرقوم فرموده بودید، به حکم "الکنایه ابلغ من التصریح" چنان معلوم شد که با بهره ی کامل، در شعر عرب و نصیب وافر. در علم و ادب، نصیحت ابن المعتز را که گفته:

"أنیسُ الفتی فی الدهر خلُّ مساعدٌ
فإن فاتهُ الخِلُّ المساعدُ فالخمرُ"

از لوح خاطر شریف سترده، و بساط مخالفت را، با ارباب نشاط گسترده و به عبارت اخری یک باره جستن از صحبت ساغر که، زلال کوثرش به جرعه ای برابر نمی شود؛ شیشه ی موافقت حریفان را، به سنگ زده، به ترک ملازمت جام که ملک جمش به یک قطره نمی ارزد، نام نیک چهل ساله را به ننگ آورده اید - روحی فداک -

"اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد"

جناب عالی که، مجلس بزم حریفان را مصادف کلک و بنان و، در میدان رزم دلیران را مساهم سهم و سنان بودید، چه شد که، خرقة و سجاده را از جام باده عوض گرفتید؛ و سبحة ی صد دانه را، بر پیمانته بدل جستید. همانا خدای نخواستہ تسویلات شیطانی و خیالات نفسانی، در مغزی که مخزن خیالات نغز بود، راه یافته با معاشرت خشک مغزان قزوین، به ترک سعادت دیرین رهنمون گشته. اگر چه، قطع دارم با وجود طبع سلیم، و سلیقه ی مستقیم، تا به حال هزار بار، آن توبه که صد بار شکستیم توبه خوانده، نوبه به هیچکس نمی دهید. اما بنده به حکم "الدالُّ علی الخیر کفاعله" و به قول بعضی - تأکیداً له و توضیحاً آیاه - عرض می کنم؛

"آن به که خردمند کناری گیرد
یا گوشه ی قلعه و حصار ی گیرد"

^۱ - چاپ، م: "غوال"

می می خورد و لب بتان می بوسد تا عالم آشفته قراری گیرد"

زیاده زحمت دادم. "السلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ"

۱۲۵- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ مرقومه ای به خط مبارک که نقطه های بی اندام دم عقربی آن بر کلمات مقررمت ممتنع القرائه
۵ ی آن غالب بود، به توسط ککو زیارت و، "گل بود به سبزه نیز آراسته شد" ککو با کلاه نمد بختیاری خودی
ساخته، و قدی بر افراخته، به این اعتقاد آمده بود که، البتہ مخلص مجالی خواهم داشت؛ و گوشم را وقف
اصغای اشعار او خواهم کرد. بیچاره تیرش به سنگ خورده، و بعد از قیام و قعودها و جزر و مدّ عنق در
مجلسی که، به قول مرحوم حکیم الهی "عاصَ بِأَهْلِهِ"^۱ بود، همین قدر توانست که، شعرش را شکسته و بسته
خواند؛ و مخلص نیز سری تکان دادم و او را فرستادم که قصیده اش را به حضور حضرت امجد والا - ادام الله
شوکتہ - عرضه دارد، رفت و خواند و مستمری و خلعت و صلہ داده شد، و حالا که برای برگشتن آمده است، این
ذریعه را عرض کرده و، با کمال بندگی و ارادت منتظر زیارت رقیمه جات و رجوع فرمایشات هستم. زیاده
مصدّع نمی شوم.

۱۲۶- "رقعه"

نکته سنجان و، خرده بینان این شهر عموماً بر آن جناب دقّی گرفته اند؛ و حقّی گفته اند: اولاً آن جناب
۱۵ را با، کبر سنّ و جلالت قدری که دارند، چه افتاده و چه ضرورتی داعی شده بود که، در تمجید و تحسین
روزنامه ی مریخ، به آن طورها از در مبالغه برآیند؛ ثانیاً شأن و مقام آن جناب، این بود که در حالتی که هشتاد
سال عمر شریف خود را در صحبت ادبا و فضلا و اعظام وزرا و امرا به سر برده اند. اگر می خواستند، و بر خود
لازم شمرده بودند که، فصلی در تمجید روزنامه پردازند، لامحاله و بالضروره می بایست چیزی بنویسند که،
"متکلمان را به کار آید؛ و مترسلان را بلاغت افزایشد؛" و بالجمله سیاق کلام آن جناب، سلاست و جزالت و
۲۰ حسن لفظ و معنی و فصاحتی مندرج باشد، که همگی از او بهره مند و بر حسن اعتقاد مردم، نسبت به آن جناب
ببفزاید. نه این الفاظ و عبارت ها که، طبع ها از او ملول، و خاطرها از او منزجر شود؛ و هیچ نوع مفهومی
نداشته باشد. و این که از میان این جمع مخلص، گستاخی کرده زبان به عرض گشودم، علتش اینست که از
روزی که این فصل خالی از وجه را در روزنامه ی مریخ، منتشر کرده اند، چون کمال ارتباط و کثرت مرافقه و
معاشره ی مخلص با آن جناب، از کفر ابلیس مشهور ترست، همگی را اعتقاد بر اینست که، آنچه از طبع آن

^۱ - چاپ، م: "عاصَ بِأَهْلِهِ"

جناب برآمده، به تصدیق و تصحیح مخلص است؛ و چون غالباً دست شان به سر کار نمی رسد، از هر طرف بر من تاخته اند، و به اقسام مختلف ملامت ها می کنند. مستندی ام در جواب این ذریعه شرحی در برائت ذمه ی من، از این گناه، و فصلی از عدم شراکت من در این انشا مرقوم فرمایند، تا بدهم در روزنامه ی مریخ منتشر نمایند؛ تا از قید این ملامت ها بر هم از ۲۳ سوال^۱ از دارالخلافة تحریر شد.

۱۲۷- "مراسله"

برادر مکرم، مهربانا؛

"از فراق سخنی، هیچ نمی گویم من

کان نه بحرست که، پایان و کرانی دارد"

واقعاً درآمدید و رفتید، و حق داشتید که به شما بد می گذشت و بر، هر که مختار باشید^۲ توقف در ساوج بلاغ حرامست، آمدم بر سر مطلب. نوشتجات شما رسید. ورود شما را، [تلگرافاً]^۳ تهنیت گفته ام. اگر تحریراً هم تبریک بگویم چه ضرر دارد؟ ان شاءالله ورود شما مبارکست. از این که دو هزار تومان مرا رساندید، و زحمت ها کشیده براتش را فرستادید، کمال امتنان حاصل شد؛ و از عرض مراتب ارادت من به نواب مستطاب والا عضدالدوله، با آن ملایمات کلام که، خاصه ی خودتان است. و دیگر بیشتر ممنون شدم.

"بودم آن روز من از سلسله ی دردکشان

که نه از تاک^[۱] نشان بود نه از تاک نشان^[۲]"

یعنی اخلاص من به سرکار والا، چهل سال سهلست که، پنجاه ساله است. حالا اعتقاد شما بر اینست که، خود را به میان انداخته تازه می خواهید که، اسباب تحبیت فراهم بیاورید؛ خوب عیب ندارد، و [همچون باشد]^۴. "گو دل ما خوش مباش^۵، گر تو بدین دلخوشی هستی" امان از افاده های قاضی^۶ که نظمش، همه خالی از بحر بود؛ و نثرش همه خالی از سجع؛ و من هم بالطبع آس سجام و از استماع^۷ لغویات، دود از سرم برمی خیزد. در این چند روزه از معاشرت ایشان برزخ ها طی کردم که، "کس را چنین نیفتد و، بر کس^۸ چنین مباد" و

^۱ - چاپ، م: "۲۴ سوال"

^۲ - سنگ، ط: "باشد"؛ چاپ، م: "است"

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^[۱] - تاک: درخت انگور

^[۲] - تاک نشان: کسیکه درخت انگور را بر زمین می نشاند

^۴ - عبارت "و همچون باشد" در چاپ م، نیست.

^۵ - سنگ، ت: "مباد"

^۶ - سنگ، ط: "خاصی"

^۷ - چاپ، م: "اجتماع"

^۸ - سنگ، ت و چاپ م: کس را"

- الحمد لله - که هر چه بود و به قول آقا میرزا محمد "صفا، ذیلش منسجب شد"، و به سلامت به سوی آخور خود بر خرامید. دو فقره اسب از شما عذر می خواهم که، چون سفر لاهیجان و ارومیه در پیش بود، چنان که دیدید به قدر حاجت خودم، مال سواری ندارم. ان شاء الله عوضش را برای شما خواهم فرستاد. جواب سایر مطالب را در صفحات دیگر خواهید دید. دهم شهر رمضان ۱۲۹۹.

۱۲۸- "مراسله"

۵

برادر مکرماً؛ از قراری که میرزا هادی نوشته بود، پای شما پیچیده و از جای خود در رفته است. در یکی از نوشتجات مرحوم قائم مقام دیده ام که، نوشته است (از پای فتادن و از دست رفتن کار صاحب‌دلان و حظّ صاحب نظران است و شما از آن صاحب نظران و صاحب دلان هستید، که ثابت القدم و راسخ العقیده که، هزار بار پایتان در رفته و باز هم سر در سر این کار گذاشته اید؛ و سر بر نمی دارید؛ و از آن می ترسم که، خدا نخواستند اندر آن شوی که، در سر داری و خوبست که این شعر را در جواب بنویسید:

۱۰

"سر که نه در راه عزیزان بود
بار گرانی است کشیدن به دوش"

کار من با خلیل زاده ها به جای نازک رسیده؛ و جای بریندار آقا را خوب گرفته است.

۷ شهر شعبان ۱۳۰۱.

۱۲۹- "مراسله"

برادر مکرماً؛ نوشته ی شما با شال خلخالی رسید. حاصل آن همه سؤال و جواب ها این شد که، تا صدق سوره ی مبارک مزمل ظاهر و محقق شد که، محول حال جهانیان قضاست نه رضا؛ و چون به اقرار خودتان "در مجلس رندان خبری نیست که نیست" همانست که، می دانید؛ و همین است که ان شاء الله تعالی دو سه روز دیگر عازم خواهم بود. بلی جعفر قلی خان لگدی به بخت خود زد؛ و بی شعورانه راضی به هزار تومان نشده مراجعت کرد و حالا، به جز تسلط قسمی بر اولاد فیض الله بیگ [چیزی دیگر]^۲ ندارد و از صد تومان شما شصت و چهار چهار تومان رسیده بود؛ با همین پسته به میرزا هادی خان نوشته ام که، برای مخارج عید شما در همان جا کار سازی نماید، خوب کرده اید که، دو عریضه ی راجعه به سیف الدین خان و نجف قلی خان را تقدیم کرده اید؛ و همان طور که، نوشته اید کاغذ های متعلقه به عکس ها را در پاکت گذاشته و سر بسته تقدیم نمایید. عجالاً زیاده بر این فرصت ندارم. [۲۰] شهر جمادی الأولى ۱۳۰۲.

۱۵

۲۰

^۱ - سنگ، ط: "خواهیم"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

۱۳۰- "جواب مراسله"

فدایت شوم؛ چند وقت قبل از این، به زیارت رقیمه [کریمه]^۱ که، از روی کمال بزرگی و غمخواری به تعزیت و تسلیت مخلص مرقوم فرموده بودند، مشرف شدم بلی اراده ی ازلی و مشیت باری تعالی بر این بود که من بیچاره در این آخر عمر، به چنین مصیبتی گرفتار شوم؛ و امید از دنیا مافیها منقطع گردد؛ و حالا جز صبر و [شکیبایی]^۲ و شکر چه چاره دارم؟ و در مقابل تقدیر، چه تدبیر می توانم؟ [آرم]^۳ سرکار عالی بهتر می دانید که در تعلیم و تربیت و فراهم آوردن اسباب زندگانی آن جوان بدبخت^۴ که، جز او را نداشتم چه رنج ها بردم؛ و چه سعی ها کردم.

"کنون هیچ شد رنج سی ساله ام شنید آسمان از زمین ناله ام"

حق تعالی وجود شریف عالی را حفظ فرماید که در آن رقیمه آن قدر التفات فرموده و به طوری اظهار تأسف نموده بودید که، برای من دل شکسته مایه ی تسلی شد؛ و اگر در جواب رقیمه و اظهار تشکر تأخیری روی داده، علتش اینست که، حسب الأمر به همدان رفته؛ شرف اندوز خاک پای مبارک شدم. رای مبارک و میل خاطر وکلای دولت حضرت حسام السلطنه این بود که، در این سفر عتبات ملتزم رکاب باشم. چون موانع و پریشانی زیاد داشتیم، از آن سعادت محروم ماندم؛ و اضطراراً معافی خود را از آن سفر، استدعا کردم. مرحمت فرمودند مرخصم کردند. موکب همایون عازم کرمانشاهان شد؛ و بنده به غمکده ی خود رجوع کردم؛ و این زمستان را تا مراجعت موکب همایون در ولایت هستیم؛ تا چه مقدّر باشد، شاهزاده هادی خان هم از تهران به همدان رفت که بیچاره مزاجش از من بدتر علیل بود. زیاده مصدّع نمی شوم، و وصول رقیمه جات و فرمایشات عالی را منتظرم. ۲ شهر شعبان ۱۳۰۷.

۱۳۱- "مراسله"

مخدوما مکرم؛ شرحی به میرزا بزرگ نوشته؛ و از این که در این مدّت چیزی به شما ننوشته ام شکایت کرده بودید. به خدا و به جان عزیزت، که سوای کثرت مشغله و گرفتاری دلیلی نداشته؛ تا در گروس بودم به طوری اطراف مرا احاطه کردند که، از خودم خبر نداشتم؛ و تهران را فراموش کردم. وقتی هم از گروس فراراً بیرون آمده، خود را به تبریز رساندم. از یک طرف دید و بازدید، و از طرف دیگر قرار کارهای آشفته و سر و

^۱ - همان

^۲ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳ - داخل کروش از نسخه ی چاپی م، نوشته شده است.

^۴ - سنگ، ت و چاپ م: "جوانمرگ"

کار با میرزا نصر الله نائب لشکر نویس باشی، و تدارک و تهیّه سفر تا این ساعت به قسمی مرا مشغول کرده که، خود را از ادای تکالیف انسانیّت معاف و معذور می دانم. اگر این موانع و مشاغل نبود چگونه می شد که مکرّر به شما کاغذ نویسم؟ و اظهار ارادت نکنم؟ و از دوری صحبت شما تأسفات خود را بیان ننمایم؟ حالا هم این مختصر را می نویسم به گفتگو و محاسبه با، میرزا نصرالله مشغولم؛ و تا خود را به کنار ارس نرسانم، یعنی از ارس عبور نکنم، نه خود را مورد گله می دانم و نه هیچ می دانم که چه می کنم؛ وجوهات ملزومی میرزا نصرالله را، بعد از صدور دست خطّ همایونی و مأموریت ساعد الملک به مطالبه ی آن، و هزار نوع تدبیر و تمهید وصول کردم؛ و ان شاء الله تعالی پس فردا که ۲۵ صفر است از تبریز حرکت خواهم کرد.

در باب وجوهات متعلّقه شما، همانطور که میرزا بزرگ به شما عرض کرده نود و نه تومان وجه جیره و علیق شما را به علی خان یاور نوشتم که، هر وقت از کردستان وصول کرد معجلاً با آدم مخصوصی برای شما بفرستد، مابقی را هم به موجب حواله ی خودتان در همین دو روز بعضی را به میرزا بزرگ، و بعضی را به مقرّب الخاقان نائب الوزاره تسلیم خواهم کرد. از مقرّب الخاقان [مطاع معظّم خان]^۱ خزانه [دار]^۲ یک دنیا خجالت دارم که، تا به حال عریضه ای خدمت ایشان ننوشته ام. دعاهاى [سنّیه]^۳ و ثناهاى ارجمند مرا به حضرت ایشان عرضه دارید؛ و به این یک بیت اختصار نمایید:

" دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند "

بیچاره خودش و جمعی را خراب کرد. اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا. ۲۳ شهر صفر ۱۲۸۳

۱۳۲- "مراسله"

عرض می شود، می خندم و می نویسم جناب عالی را شمس القلّاده و واسطه العقد مدرسین آدمیت قرار داده^۴ و تصریح کرده که، جناب عالی رکن رکین و بنیان قویم^۵ این قومست الحمد لله علی ذالک که حدس مخلص در باغ شمال صائب آمده و صورت خارج از ذهن به هم رسانده که گفته اند "اتّقوا من فراسته المؤمن انه ينظر بنور الله" یکی دو نفر دیگر از علما را هم اسم برده اولاً از مقوله ی "ایاک اعنی" است و ثانیاً مسلّم است که مقصود بالأصالة علت غایی جناب عالی است و اگر هم بفرمایید که مخلص را نیز در سلک آن جمع

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - همان.

^۴ - سنگ، ط و چاپ، م: "قرار نداده"

^۵ - چاپ، م: "بنیانی حصین"

منسلک نموده، عرض می نمایم که، فرق ها اندر فرق هاست و امثال مرا که از اهل ظلمه و به عبارت اخری فرنگی مآب می دانند به هر ترک اولی و صغیره و کبیره^۱ نسبت داد اما تا ثابت و مدلل و واضح و مبرهن نشده باشد جناب عالی را اس^۲ اساس آن جماعت قرار نداده و البته بی شک و شبهه "آتشی هست که دود از سر آن می آید"، خلاصه "تُبَّتَ الْمَطْلُوبُ" و اگر هزار اعتذار نمایید "مولوی باور ندارد این کلام" و ببینید که چه اثربست که مثل جناب عالی را مفتون و مسحور کرده:

"آنجا که عقاب پر بریزد از پشه ی لاغری چه خیزد"

"الهِمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقَلَّةَ عَدَدِنَا وَ تَظَاهَرَ الزَّمَانُ عَلَيْنَا"

روز دوم تحویل شمس به حَمَل است و، نظر به ارادتی که به جناب عالی دارم به تحریر این صفحه پرداخته، مبارکی و سعادتت این سال جدید را، بر جناب عالی و سایر متعلقان - ادام الله اقبالهم و اطال الله بقائهم - مسئلت می نمایم؛ و از جناب جلالت مآب آقای.....^۳ امستند عی ام که مستمری مرا از سیگار قطع نمایند؛ که "قطع الحلقوم خیرٌ مِنْ قطع المرسوم" والسلام خیر ختام ۱۴ شهر رمضان ۱۲۹۹^۴.

۱۳۳- "جواب مراسله"

فدایت شوم؛ آنچه مرقوم فرموده اید، از دلایل کمال عقل و مآل اندیشی و خیر خواهی دولت و ملت و از مقتضیات حفظ نظم این مملکت است که، هشت سال تمامست زحمت ها کشیده و تدبیر ها به کار برده و مبلغ های خطیر خرج و یاغی ها و متمرّدین و اشرار مشهور را، دفع و در استقرار امنیّت و آسایش عامّه ی مردم آذربایجان و مخصوصاً در دفع اشرار و الواد دارالسلطنه و آسودگی سلطنت و آسودگی سکنه ی این شهر بدین عظمت کاری کرده ام که، در قوه ی احدی نبوده و نیست؛ و سر هم رفته، شکر و منتّ خدای را که، در این مدّت هشت سال تکالیف خدمت و مأموریت خود را بر وجه اتم و اکمل به عمل آورده و، به عامّه ی مردم آذربایجان خدمتی کرده ام که، مزیدی بر آن متصور نیست؛ و حالا بر جناب عالی واضح و مبرهن باشد که معایب و مفسد و وخامت این راه بی رویّه که، پیش گرفته اند، کاملاً می دانم و جزء به جزء مخاطرات آن ها را که، باعث تزییع زحمات هشت ساله و موجب اختلال این مملکت آرام گرفته است، همه را به اطراف ها به جناب.....^۴ گفته ام، و اما صریحاً به جناب عالی می نویسم که، چون با بانی و مؤسس و طراح این مسأله که پیش آمده،

^۱ - سنگ، ط: "ضغایر و کبایر"

^۲ - در هر سه نسخه ی ط، ت و م جای خالی است.

^۳ - سنگ، ت و چاپ م: "۱۳۱۱"

^۴ - در هر سه نسخه ی ط، ت و م جای خالی است.

اقامه ی حجّت و ارائه ی برهان یکباره و بالمرّه به نظرم بی حاصل می آید؛ و خودم فی حدّ ذاته خیلی خسته و شکسته شده ام. عالماً عامداً چشم حق بینی، و زبان حق گویی را بسته، بی سر و پا می رویم تا به کجا، سر نهم. - العاقل یکفیه الاشاره - زیاده زحمت نمی دهم.

۱۳۴- "جواب است"

۵ فدایت شوم! به لیمو و شراب آلات التفاتی، که همگی ممتاز و شاهد "سائغٌ لِلسَّارِبِینِ" هستند رسید؛ و هدایای جناب عالی "کالمائده من السماء" بر مخلص متوالی و متواترست. "انعم الله علیکم و اطال الله بقائکم" شرح قصیده ها را خواهم دید، و مستفیض خواهم شد. خدا کند که، فرصتی و حالتی داشته باشم و، بتوانم حاجی میرزارضا و حاجی میرزا محمدعلی را زحمت بدهم؛ و صحبت نمایم. رقعۀ ی معلومه را دیدم. خدا شاهدست که، نسبت به ایشان اخلاص قلبی دارم؛ و حق دارم که، [فی الواقع]^۲ از هر جهت منفرد و ممتاز و باعث افتخار مملکت و ملت هستند؛ و باز هم قسم می خورم که، هیچ وقت نخواستۀ ام به قدر ذرّه ای از من دلخوری داشته باشند و، چون نوعی اتفاق افتاده است که، به همه قسم می توانم، برای ایشان مصدر خدمت شوم. برای مخلص باعث کمال تأسف خواهد بود که، قدر اخلاص مرا ندانند^۳؛ و گاه گاهی از در کم لطفی برآیند که، هر دو طرف زیان داشته باشد، و زیان بدخواهان را، دراز نمایند. اما بحمدالله می بینم که، چند روزست از اثر خیر خواهی های جناب عالی، از در لطف برآمده اند و، امیدوارم که دیگر خللی به هم نرساند؛ و روز به روز در تزیاید باشد. زیاده زحمت نمی دهم.

۵

۱۰

۱۵

۱۳۵- "مراسله"

۲۰ فدایت شوم؛ از وصول رقیمه جات سرکار که، در هر یک به نوعی دقایق ملاطفت را می گنجانید، و عبارات بدیع و لطیف در آن ها به کار می برید، برای مخلص که بالذات اخلاص به سرکار والا دارم، هر دفعه از مطالعه ی آن ها نشاط و انبساط کاملی حاصل می شود؛ خاصه از این رقیمه ی با مغز تخمه داری، که مشتمل بر اصطلاحات پولتیک و مبنی بر حاصل و خلاصه ی اظهارات سلیمان پاشا ایلچی مخصوص بود، این بیچاره هرگز به این فضاحت حرف نزد؛ و ابداً این نکات و دقایق را در طیّ تقریرات خود بیان نمود؛ و همه ی محامد را از سرکار والا، سراغ داشتیم، و نمی دانستیم که در، اصطلاحات پولتیکی هم دست "لارد پالمرسون" و "دیرنس کوچاکوف" را مشت بسته اید؛ و وقتست که بازو مهره ی سرکار را در این صنعت هم مهر نمایم؛ و تحمید و

^۱ - چاپ، م: "هنبئا لِلسَّارِبِینِ"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳ - سنگ، ط: "بدانند"

تحسین خودم را به عرض برسانم. اگر در جواب رقیمه ی سرکار تأخیری شد، علتش این بود که، در این چنین روز از میاندوآب گرفته تا لاهیجان و سلدوز، در خدمت جناب جلالت مآب اجل اکرم افخم امیر نظام - دام اجلاله - به طوری مشغول بودم که، دقیقه ای فرصت نداشتم. بحمدالله کارهایی که لازم بود، در ملازمت چند روزه خدمت جناب معظّم له صورت دادم و، از سلدوز رخصت یافته، مراجعت کردم^۱. حسام الملک با افواج [ثلاثه قراگوزلو که مأمور اردوی لاهیجان بود مرخص شده نصرت الملک هم با افواج]^۲ قزوینش از ارومیّه مرخص خواهد شد؛ وبالجمله چون تبعه ی شیخ عبید الله و ملاحظاتی که بود، خیال ها قدری آسوده شد. تخفیف مأمورین سر حد و تقلیل مخارج دولت وجوب به هم رسانده، و از جمله ی کارها تبدیل فوج پنجم شقاقی، به فوج نهم خوئی است که، می باید آن ها بیابند و اینها مرخص شوند. مع هذا چون خبر مرخصی به گوششان نرسیده بود، قدری از در بی صبری بر آمدند. آن ها را مرخص کردیم. مقرب الحضره؛ مرتضی آقای^۳ سرهنگ، که در دست حسنعلی بیگ یاور، اسیر است، و بیچاره نفس نمی تواند بکشد شرفیاب می شود؛ و سلام [و ثنای]^۴ مرا خدمت سرکار می رساند. دیگر نفرمایید^۵ که، فوج پنجم بود و به مناسبت کارهای آن ها، با یکدیگر مکاتبه داشتیم؛ و حالا که، آن ها مرخص شده اند و نیستند، دیگر چه طاسی و چه حمامی؟ البتّه باید همه وقت اظهار ملاطفت نمایید؛ و همیشه خدمت رجوع فرمایید. ۱۹ شهر رمضان ۱۲۹۸.

۱۳۶- "ایضاً"

فدایت شوم! بر طبق آن تلگراف مشروح و مفصّلی که چهار روز قبل، به خاک پای همایون اقدس اعلی - روحنا فداه - عرض کرده ام، و البتّه جناب جلالت مآب عالی نیز ملاحظه نموده اند، اینست نمونه ی آن کلوخ گوگرد و سنگ کلوخ خاک زردی که حیدر خان نائب الحکومه ی خوی، از میان دوازده بار استخوان حیوانات و خاک کلوخ مرسوله ی "مسیو انتراس" آلمانی بیرون آورده، و قدری از خاک و کلوخ زردی را که در بوته گذارده، و چیزی از او وصول نشده بود، به علاوه ی یک قطعه سنگ برآقی که، آن را هم علی خان ضمیمه کرده، فرستاده بود^۶. با همین پسته ارسال خدمت نمودم که، به نظر انور همایونی برسانید تا، محقق شود که آن خاک و

^۱ - چاپ، م: "مرخص شدم"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - سنگ، ت: "مرتضی قلی آقا" چاپ، م: "مرتضی قلی خان"

^۴ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۵ - چاپ، م: "بفرمایید"

^۶ - در چاپ م، عبارت "به علاوه ی یک قطعه سنگ برآقی که، آن را هم علی خان ضمیمه کرده، فرستاده بود" نیست.

کلوخ گوگرد، و خاک کلوخ زردی که حیدرخان نائِب الحکومه از میان بارها بیرون آورده است، از جنس همین دو نمونه بوده است که، ارسال شده و البتّه بعد از تجربه کردن آن ها در دارالخلافه معلوم خواهد شد که، از چه جنس و از چه معدن است، و آیا طلائی داشته یا نه. و بالأخره همان طور که در آخر تلگراف، به خاک پای همایون اقدس اعلی - روحنا فداه - عرض کرده ام، باز هم در عالم چاکری و عبودیت، عرض می نمایم که، البتّه ولا محاله در کوهستان مملکت آذربایجان اعم از سهند و سبلان و کوهستان قراداغ، و ارومیه و لاهیجان و سردشت و تخت سلیمان و غیره، به اقتضای طبیعت معدن اقسام فلزات هست، و برای کشت^۱ و تحقیق آن بالضروره باید مهندس های قابل و ماهر از جانب دولت مأمور شده بیایند. جزء به جزء و نقطه به نقطه ی آن کوه ها را ببینند، و معادن واقعه ی آن ها را از روی علم و بصیرت، [تشخیص بدهند]^۲ تا منافع و فوایدی که در ممالک دیگر از این نوع معادن به دست آورده، باعث ثروت و مکنّت دولت ها و ملّت های دیگر شده است، به دست بیاید؛ وَاَلَا این معادنی که هست، مجهول خواهد ماند.

۵

۱۰

۱۳۷- "به میرزا علی خان امین الدوله"

فدایت شوم؛ آمد ککو و خطّ مبارک را رسانید:

"از دست قاصدی که کتابت به ما رسد در پای قاصد افتم و بر سر نهم کتیب"

با لحن و لهجه ی بختیاری قصیده ها خواند و نشاط ها آورد؛ و از التفات های جناب عالی نسبت به من قصّه ها گفت و غصّه ها برد^۳؛ و چون "بوی جان می آید از پشم ککو" و حاکی دیار و^۴ یار بود، تا توانستم استراق فرصت کرده با او صحبت نمودم؛ و حالا که مراجعت می نماید، بر او حسرت می برم؛ و دریغ می آید که، دیده ی ککو به حضور انور عالی روشن گردد^۵، و من محروم تا در این جا بود از آنجا خوب گفت، تا در آنجا از این جا چه بگوید؟ و حالا که، عازم است این شعر را بر او خواندم و گفتم:

۱۵

"من ای ککو ره رفتن به کوی دوست ندارم تو می روی به سلامت سلام ما برسانی"

زیاده خاطر شریف حضرت عالی را که از جان گرامی تر است مزاحمت نمی رسانم؛ و مخلص قدیم بی ریا هستیم.

۲۰

^۱ - سنگ، ط و ت: "کشت"

^۲ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۳ - سنگ، ت: "خورد"

^۴ - سنگ، ط: "دیار دیار"

^۵ - چاپ، م: "می گردد"

۱۳۸- "ایضاً"

فدایت شوم! باز آمد آن ککو به یک باره شعر ساز کرده، و مرقومه ی مبارکه ی حضرت عالی را

"که اندوه برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد"

و تا دیدمش گفتم:

"مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر؟ یار کجا؟ راه کدام؟"

گفت:

"شکر خدا که، از مدد بخت سازگار بر حسب مدعاست همه کار و بار دوست"

و چون دیدم که

"خوش می دهد نشان جمال و جلال دوست خوش می کند حکایت عز و وقار دوست"

مقدمش را گرامی داشتیم؛ و تا بود حریف ظریف و رفیق صحبت بود، و حالا که خوشبختانه عازم است؛

به او گفتم که پیری و شکستگی و پزردگی و افسردگی و رنج و مشقت شبانه روزی و وحدت و انفراد، مرا مثل

آن طوطی که گرفتاری خود را، به توسط بازرگان به هم جنس های خود پیغام داد و، چاره ی خلاصی را از آن

ها خواست، با سلام و ثنایی که، حاکی اخلاص من و لایق بساط عالی باشد عرضه دارد. تا جناب مستطاب

عالی با اصابت رای و رزانت عقلی که، خاصه ی وجود شریفست، چه راهی بنمایند و چه ارشاد بفرمایند. زیاده

مصدع نمی شوم؛ و بی تملق و ریا که، ملکه ی راسخه ی غالب مردم این ایامست از جان و دل، مخلص واقعی

حضرت مستطاب عالی هستم.

۱۳۹- "کاغذی است که به اختر در وزارت فوایدی از دارالخلافه نوشته و در روزنامه ی سنه ی

تأسیس در شعبان ۱۲۹۵ در جست"

روزنامه ی نامی اختر، که امروز به هر مایه بهره ی اخلاقت، و شهره ی آفاقست، از بس رشاقت مبانی

و بلاغت معانی که، در هر سطر و شطرش به کار رفته است، اگر مفتاح آدایش خوانند رواست؛ و اگر سرمایه ی

اخلاقتش دانند سزا. و با کمال لفظ و جمال معنی اگر عقول سلیمه و آرای مستقیمه را به وظایف بینش و لطایف

آفرینش و استحکام قواعد دین و دولت و انتظام قوانین ملک و ملت دعوت کند، زبینه است که، خاص و عام،

از کلمات حکمت آمیز آن بهره ها برند؛ و فایده ها بر گیرند. هزار آفرین بر برازنده ی این اخلاق و طرازنده ی

این اوراق و مؤسس این معانی و مهندس این مبانی که در حیازت اطراف سخن و ریاضت دقایق معانی

"اختر از چرخ به زیر آرد و باشد به ورق گوهر از بحر فراز آرد و ریزد به کنار"

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بزرگان سلف و حکمای نامدار که وضع نگارش کتب اخلاق و سیاسیت نهادند، و اساس انتشار آثار [و اخبار]^۱ را استوار کردند هم، به رعایت این دقیقه بود که نشر آداب کنند، و تشحیذ الباب تربیت نوع بدان جویند؛ و ترقی نفوس طلبند. رسوم جاهلیت و عادات سوء را براندازند، و حسنات ابرار و آداب معارف را ترجمانی کنند؛ و این روزنامه ی مبارکه هم، بر این وتیره طرار حله ی معالی شده است؛ و **وشاح آغوش اعالی** و هر چند در تجدید لباس و تأکید اساس آن مبالغت رود، و همت عالی بر فواید عامه و نتایج کامله ی تامه مقصود آید، البته پیرایه ی استحسان و آرایش قبول خواهد یافت.

"خوشتر آن باشد که سرّ دلبران

"والله علی ما نقول وکیل"

حسنعلی، وزیر فواید عامه.....

۱۴۰- "به عزیز خان سردار نوشته"

۱۰

فدایت شوم! پارسال عبای کردی مرحمت فرموده مرا داخل لباس آل عثمان علیه الرضوان کرده بودید.

"آن عبا پوسیده از دوشم پریخت

تار و پودش یکسره از هم گسیخت"

"مانده ام وقت سواری بی عبا

واندرین برف و دمه یک لا قبا"

"یک عبایی لطف کن از پشم و زر

کسوت بوبکر و عثمان و عم"

"رنگ او از دارچین و زنجبیل

که بود بی مرّ شما را زآن قبیل"

"پشمش از اغنام و بزهای روند

نی ز کا کاوند و از باجیلوند"

"تا بگویم در میان خاصّ و عام

کین عبا باشد لباس سه امام"

"اولین و دویمین و سیمین

رحمت الله علیهم اجمعین"

زیاده زحمت است.

۱۴۱- "جواب" همان

۲۰

عرض می شود؛ وصول رقیمه ی جناب عالی را در این صبح پنجشنبه، به فال نیک گرفتم که "وبکره الخمسین برکه" ثابت شد. اما متأسفانه زحمت می دهم، که موجب صادق خان خوبی را، نعش او را از زمین برداشته نشده، قسمت کردند؛ و از دارالخلافة حکم برقراری آن، در حقّ اولادش و دو نفر دیگر صادر شد. اما به

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

جناب عالی اطمینان می دهم که، از امروز تا هر وقت و هر جا متوفایی به هم برسد، هر که باشد لا محاله یک مبلغی از مواجب او برای جناب عالی قرار می دهم. " ان شاء الله تعالی ".....

۱۴۲- "به متوئی باشی مشهد نوشته"

فدایت شوم؛ مقدر چنین شد که، یک پسری که سال ها در تعلیم و تربیت او خون جگرها خورده و رنج ها برده بودم به وبای کرمان مبتلا شد^۱ و من بیچاره در این آخر عمر به چنین مصیبتی گرفتار آیم^۲؛ و بنیان این خانواده، به کلی خراب و بساط مخلص یکباره برچیده شود. نه تنها بنده گرفتار مصیبتم، بلکه جمع کثیری از صاحب منصب و سرباز، به این قضای آسمانی در گذاشته اند. و در همه ی این ولایت، از وقوع این حادثه ی بزرگ، و تلف شدن این همه صاحب منصب و سرباز ماتم و شیونی است که، "مسلمان نشنود کافر نبیند" - رضای به قضاء الله و تسلیماً لائمه - مقصود از زحمت افزایی اینست، که به مقتضای وصیّتی که آن ناکام کرده است جنازه ی او باید، در آستانه ی مقدّسه ی حضرت رضا - سلام الله علیه و روحی له الفداء - دفن شود. استدعا دارم که، هر وقت جنازه ی او را وارد کردند، قدغن بفرمایید که جای مناسبی را که، معلوم و نمودار باشد برای دفن او معین نمایند؛ و به جهت تذکار خاطر شریف عرض می نمایم که، عموی مرحوم زین العابدین خان، در توحید خانه ی مبارکه مدفون است. چنانچه مقدر و ممکن باشد که، او را هم در پهلوی عموی مرحوم دفن نمایند، از التفات مخصوص که، نسبت به مخلص حقیقی خود دارند [بدیهی است]^۳، دریغ نخواهد^۴ بود. با این خاطر شکسته و روزگار تباهی که دارم، زیاده بر این، حالت تحریر [و ذریعه نگاری]^۵ ندارم؛ و همه روزه مترصد ارجاع خدمات عالی و فرمایشات هستم. ۱۴ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۷.

۱۴۳- "جواب است"

جناب فخامت نصابا؛ این کاغذ شما به خطی "کأجنحه الطاووس" با وجه نقد و میوه جاتی که فرستاده بودید رسید. شما را به محال مشک و انبر رفته می دانستم و هیچ منتظر این تعارف^۶ و بارخانه ی شما نبودم. خیلی زحمت کشیده اید؛ و نهایت امتنان حاصل شد، خاصّه از این حسن نیتی که از این اظهار کرده اید؛ و از

^۱ - سنگ، ط و ت: "شده"

^۲ - سنگ، ت: "شده باشم"؛ چاپ، م: "آورد"

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شد.

^۴ - سنگ، ت: "... نسبت به مخلص حقیقی خود دارند دریغ نفرموده باشد".

^۵ - داخل گروه از نسخه ی چاپی م، نوشته شده است.

^۶ - چاپ، م: "تصادف"

حقّ تعالیّ مسألت می نمایم که، مرا به موجبات امنیّت و آسودگی و ازدیاد اعتبار و شؤونات مردم آذربایجان، عموماً و، خود شما خصوصاً موفّق نماید؛ و حقّ اینست که، از شما و امانت و صداقت و ادب شما، نهایت رضامندی دارم. - ان شاء الله - موفّق باشید. جواب تلگراف فتح الله خان را نوشته، لُفّاً فرستادم. ۲۸ شهر ذیقعدہ ۱۲۹۹^۱.

۱۴۴- "جواب است"

۵

فدایت شوم! رقیمه ی ملاطفت آمیز جناب اجلّ زیارت شد. منظومه ی میرزا شوکلای صدر الشعرا نیز، در ضیافت لیلہ ی مبارکه ی تولّد حضرت اقدس امجد والا - روحی فداہ - در منزل فیروزہ، بچّہ ی محله ی خودمان که، حالا سری توی سرها آورده و نصرت الدّوله شده رسید:

"ای کریمی که از تو دلشادم

شکرکردم که کرده ای یادم"

بی تملّق و نفاق و بی مبالغه و اغراق:

۱۰

"هر شب و روزی که بی تو می رود از عمر

هر نفسی می خورم هزار ندامت"

و حقّ هم دارم که "دگر به دست نیاید چو تو وفاداری"

"آن کریمیّ تواضع های تو

و آن تبسم های جان افزای تو"

آن اخلاق حسنه و آن صفات حمیده، و آن شرم و ادب طبیعی و آن مناسب گویی و مناسب خوانی ها و آن ملاحظات عاقلانه و موقع دانی ها، آن شوخی ها و ظرافت ها و آن تقلید ترکی های، علی اصغر خان و آن اشعار طاق بندی آقا نقی و آن شعر بالبدیہه در حقّ دَبّہ باشی، و هزار چیز دیگر از فضایل و مناقب جناب جلالت مآب عالی، که همگی در نظرم صف بسته، نمی دانم کدام یک را بیان و بر دوری و محرومی خودم از مثل جناب عالی، رفیق شفیقی به چه زبان اظهار تأسّف نمایم. میرزا شوکلا خوب از عهده برآمده و از برادران و مخادیمی که در آن محفل، با جناب عالی شریک بوده، و از من یاد کرده اند، نهایت امتنان دارم. احوال مخلص همان طور است که، دیده اید؛ و به عبارت اخری جانی سخت کرده می میرم؛ و می دانم جناب اجلّ عالی هم قدری از جان سختی من، اخذ فرموده اید. این مقطّع را از غزل حافظ علیه الرّحمہ مطمح نظر و دوحه^۲ و وجهه ی همّت قرار بدهید:

"حافظ چون غم شادّی جهان در گذر است

بہتر آن است که من خاطر خود خوش دارم"

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: ۱۳۰۶"

^۲ - "دوحه" در نسخه ی سنگی ت و چاپ م، نیست.

ابلاغ سلام به جناب مستطاب نظام العلماء و سایر مخادیم، منوط به همت عالی است. زیاده زحمت نمی دهد. ۶ رجب ۱۳۰۰^۱.

۱۴۵- "به قایم مقام تبریز نوشته"

فدایت شوم؛ رقیمه ی جناب عالی، علی التّوالی شرف صدور ارزانی داشته. نمی دانم از دوری و مهجوری از خدمت سرکار اظهار تأسّف نمایم؛ و بر سعادت التزام جناب عالی، در رکاب مبارک، و محرومی خودم حسرت ببرم؛

"جام می و خون دل هریک به کسی دادند در دایره تقدیر، تقدیر چنین باشد"

سبزی صحرائی، رسید؛ و امروز آش ماستی؛ از او به یاد جناب عالی، صرف خواهد شد. از بس از صفا و هوای از این جا، تا به لیوان^۲، تعریف کرده بودید، به هوس افتادم، که اگر دماغی و فراغتی داشته باشم؛ تا به لیوان، بروم و مستشار الملک را هم، که به عزم اقامت از باسمنج، آمده، با خودم خواهم برد، "هر جا که هست، بی تو نباشد، نشست ما" خواستم دستی، نگاه دارم و چیزی بنویسم که به مرّقع به کار فرزندی قاسم خان، آید اما خواجه سرکیسی؛

"از در در آمد و من از خود، بدر شدم گویی که زین جهان، به جهان دگر شدم"

"والسلام علیکم"

۱۴۶- "ایضاً"

فدایت شوم؛ "باد آمد و بوی عنبر، آورد" یعنی، فرستاده ی علی قلی خان، رسید، و رقیمه ی شریفه ی جناب عالی را، رساند:

["بمانا دوستی که مر دوستان را دوی دل و راحت جان فرستد"^۲]

ذوق سلیم جناب عالی می داند، و شهادت می دهد که، مطالعه ی رقیمه ی شریفه مفرّح یاقوتی و تریاق فاروقی منست، و نشاط و انبساط مخصوصی در من، به هم می رساند که، آنچه مرقوم می فرمایید برآمده از دل است؛ و سررشته از صفا و محبّت. شکر خدا را که مرض "آنفلوانزا" از جناب عالی به سلامت گذشته است؛ و گویا خبر ندارید که تا، گروس بودم، بر سر من چه آورد و نزدیک بود که مرا به سرای آخرت بفرستد، معلوم شد که به قول امیر تیمور گورکان "باز هم، خدا را در این دنیا با ما، کارها است" و بعد از خلاصی از آن ممالک،

^۱ - سنگ، ت: "۱۳۱۰"

^۲ - سنگ، ط: "لوان"

^۳ - بیت در نسخه ی در چاپ م، نیست.

خود را به کردستان رساندم. بحمدالله و از برکت همت جناب عالی، احوالم بد نیست، و از روی میل و رغبت، به لوازم خدمتی، که در این حدود بر من رجوع، فرموده اند، مشغولم. اعطاء لقب قائم مقامی، و تفویض پیشکاری آذربایجان، به جناب اجل عالی، بر وجه استحقاق، و خیلی مناسب است و ان شاء الله تعالی، مبارکست.

البته در نظر شریفست، که مکرر می گفتم، پیشکاری آذربایجان، جامه ای است، که به قامت جناب عالی، دوخته شده و حالا که (وقع القوس فی ید باریها) و به عبارت اخری (و حق بمن له الحق) رسیده بسیار خوب و مطلوبست، و "گر اندکی نه به وفق رضا است، خرده مگیر" که "گل بی خار میسر نشود در بستان" و، مسلم است که گل عزیزست و خار خوار. و با اندکی و لختی مماشات، ان شاء الله تعالی کارهای فرخنده خواهید کرد. مرحمت مخصوص حضرت اقدس والا - دامت شوکته - که هست، یار و مدد کاری هم مثل سالار لشکر دارید. اجزا و ارکان دیگر که، غالباً از خودتان است، سر هم رفته به اصطلاحی که فیما بین خودمان بود، همه چیز در سر جای خود قرار گرفته؛ و به یاری خدا آغاز و انجام تان مبارک خواهد بود. از این که رساله الشکوائی مرا به نظر مبارک حضرت اقدس امجد والا رسانده و، دست خطی مبنی بر مرحمت صادر فرموده اند تشکر دارم. عریضه ای مبنی بر تشکر عرض خواهد شد. علی قلی خان خیلی معطل گردید^۱. لطف فرموده او را روانه بفرمایید؛ که بودنش لازمست. - ان شاء الله تعالی - قاسم خان احوالش خوب است.

"به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی"

[السلام علیکم ورحمه الله و برکاته ۴ شهر صیام ۱۳۰۹]^۲

والسلام علیکم. ۴ رمضان ۱۳۰۹

۱۴۷- "عریضه"

قربان حضور مبارکت شوم؛ امروز که یکشنبه یازدهم جمادی الاولی است، جناب شریف العلماء چون طالع فیروز و بخت مقبول از در درآمد. و این چاکر را [به وصول مرقومه ی مبارکه]^۳، قرین سعادت کرد. از تقصیر و تقاعدی که، در عرض جواب دست خط [مبارک]^۴ سابق روی داده عذر می خواهم؛ و به ذیل عفو و اغماض حضرت والا - روحی فداء - تمسک و توسل می جویم که، مرقومه ی مبارکه در بحبوحه ی مسافرت به ولایات سر حدیه، زیارت شد و، هر قدر خواستم که استراق فرصتی کرده جوابی عرض نمایم، میسر نشد؛

^۱ - سنگ، ت و چاپ، م: "شد"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - همان.

^۴ - داخل گروه از نسخه ی چاپی م، نوشته شده است.

و "بس خجالت که پدید آمد از آن تقصیرم" از تفویض کار گزاری مهمّ خارجه ی آذربایجان به جناب جلالت نصاب، مستشار الدوله اظهار خوش وقتی، و چاکر را بر این انتخاب تحسین و تمجید فرموده بودند. خصلتی که در این مورد، برای چاکر می توان داد، اینست که، حقّ شخصی او را ادا کرده، و مثل او کاردان و کارگزاری را بیکار نگذاشتم. و خوش وقتی این چاکر از اشتغال او به این خدمت، بیشترست زیرا که با آگاهی و بصیرتی که دارد، و لیاقت و کفایتی که او راست^۱ مهمّ خارجه ی آذربایجان را که، نهایت اهمّیت دارد، بسیار خوب اداره می کند؛ و از وقتی که اداره ی این دایره بر عهده ایشان مقرر گشته، تخفیف عمده در تکالیف وارده به این چاکر، به هم رسیده و، بالضروره در امور راجعه به ایشان، لازمه ی تقویت به عمل آمده و خواهد آمد؛ و یکی از خصایل و فضایل و مرجّحات^۲ و محسّنات ایشان اینست که، از چاکران صادق الأخلاق حضرت والا، در این مسلک با بنده هم قدم است و، انصاف باید داد که، جناب شریف العلماء نیز^۳ و عزّزنا هما بثالث^۴ است و در فراهم آوردن موجبات تحبیب بین الحضرتین، با ما یار شاطرست، نه بار خاطر. [و بحمدلله سعی ها بی اجر نمانده]،^۵ و از مقدّماتی که ترتیب دادیم، و صغرا و کبرایی که چیدیم، نتیجه ی خوبی به دست آورده ایم؛ و از جمله ی شواهد آن، اینست که ده و دوازده روز دیگر، مقرب الخاقان میرزا حسین خان، پیشخدمت خاصّه ی سرکاری، با دو رأس اسب بسیار ممتاز، از خانه زادهای خودشان که، منتخب و مصدّق این چاکرست، به خدمت حضرت والا - دامت شوکتہ - خواهند فرستاد. عجالتاً به این عریضه کفایت کرده، - ان شاء الله تعالی - عریضه ای دیگر با میرزا حسین خان عرضه خواهم کرد. عمر دولت والا، پاینده باد؛ و حشمتش فزاینده. معروضه ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۰۷.

۱۴۸- "جواب است"

معتمد السّلطان؛ نوشتجات شما رسید؛ و راپورت های شما را دیدم. آنچه نوشته اید از روی کمال خیر خواهی، و آنچه اطلاع داده اید همگی از روی بصیرت و محض صدقست؛ و حقّاً که، اسم شما با رسم شما، مطابق است؛ و صادق واقعی هستید. همانطور که دیده و دانسته اید مدار دوستی مردم این ایّام، بر منافع روز به روز و ساعت به ساعت خودشان است، نه بر حفظ حقوق دوستی چندین ساله؛ و یک گنج باد آوری می خواهد که، اشتهای آن ها را صاف نماید؛ و زبان بدگویی و عیب جوئی آن ها را ببندد؛ و اقتدار و اعتبار آن شخص به طوری که نوشته اید، صحیحست؛ و از قراری که معلوم می شود از، هر جهت بر دیگران ترجیح دارد؛ و فی حدّ

^۱ - سنگ، ت و چاپ، م: "دارد"

^۲ - چاپ، م: "مرجّحات"

^۳ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

ذاته شخص پا دار، و درستکار و لایق هر نوع موافقت است و من هم^۱ به اقسام مختلف با ایشان از در دوستی و موافقت برآمده ام؛ و در هیچ نوع یادآوری و رسومات معلومه کوتاهی نکرده ام؛ و روز به روز بر مراتب دوستی خواهم افزود.

و حق اینست که، ایشان هم در همه ی تحریرات خودشان، اظهار دوستی می نمایند؛ و در انجام کارها، موافقت کلی دارند؛ و نوعی خواهم کرد که، همه ی کار و رشته اش به دست ایشان باشد^۲، و اینک کاغذی در سفارش شما و تأکید در انجام مطالب و ترقی منصب شما و قوللر آقاسی و تعجیل مراجعت شما، به ایشان نوشته ام؛ برسانید. و اگر چه وجود مثل شما را که، در صداقت نظیر ندارید در آنجا لازم داریم؛ اما بودندتان، در این جا لازم ترست؛ و سعی نمایید که ان شاء الله زودتر مراجعت کنید. از قوللر آقاسی نهایت رضامندی را داریم و، خدا گواه است که، او را به قدر عبدالحسین پسر خودم دوست دارم. این مختصر را در وصول نوشتجات شما نوشتم؛ و باز هم تأکید می نمایم که هر چه بتوانید زودتر مراجعت نمایید؛ و تا در آنجا هستید، با هر پسته اطلاعات لازمه بدهید؛ صورت کارها و گزارش این جا را قوللر آقاسی به شما خواهد نوشت.

۱۴۹- "کاغذی است که، به مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه از پاریس نوشته است"

فدایت شوم؛ مدتیست به زیارت دست خط شریف مشرف شده، و من خود از عریضه نگاری و عرض ارادت قصور نکرده ام؛ وقایع و اخبار این ممالک را خواسته باشید، در سر یک مسأله که شرح و بسط آن زیاد لازم دارد، نزدیک بود فیما بین دولت فرانسه و دولت پروس^۳ جنگ بزرگی واقع و اختلال و انقلاب عظیمی در غاشیه ی فرنگستان واقع و ظاهر شود. اما توسط دوستانه ی دول ثلاثه، یعنی لمسه و روس و انگلیس، مانع شد و مقرر است که در لندن مجلسی مرکب از مأمورین بزرگ فرانسه و پروس و لمسه و انگلیس و روس منعقد شده، مسأله ی متنازعه را مقرون به احترام طرفین اصلاح بنمایند. از اوضاع (اکسپوزیسیون) که، یک ماه است دایر و مفتوح شده، چه عرض کنم که، در بیان نمی گنجد و مختصرش اینست که از اول خلقت آدم تا امروز چنان اسبابی فراهم نیامده، و چنین بساطی گسترده نشده. افسوس که، باب علم بر مردم ما، مسدود و راه آمد و شد بر آن ها دشوار گشته و، از تحصیل منابع و کسب فواید و اطلاع بر ترقی ملل خارجه محروم مانده اند^۴. باری، برای امتعه ی مخصوصه ی خودمان جای مناسبی به طرح و طرز عمارت ایران ساخته و آماده شده است.

^۱ - هم در نسخه ی سنگی، ط نیست.

^۲ - سنگ، ت و چاپ م: "همه رشته کارهای خودمان به دست ایشان باشد"

^۳ - سنگ، ت: "... دولتین فرانسه و پروس"

^۴ - چاپ، م: "مانده ایم"

اسباب ها هم، از قرار اخباری که رسیده است، پنج وشش روز دیگر خواهند رسید. هر چه باشد خوبست؛ و به اصطلاح فضلا، "وجود ناقص، به از عدم صرف است" مخلص لامحاله، دو روز یک دفعه با.... به "اکسپوزیسیون" می روم؛ خدا گواه است که غالباً بر تشریف نداشتن جناب عالی تأسف می خورم؛ و با کمال حسرت برمی گردم؛ که این مردم مراتب علوم و صنایع را به درجه ی کمال رسانیده اند؛ و "ما هنوز در خم یک کوچه ایم!". بنده زاده یحیی نوشته بود، جناب عالی از روی کمال مرحمتی که دارید او را به رفتن به تهران امر فرموده اید. جناب ناصر الملک، به همین طور فرمایش کرده است؛ و میرزا بزرگ را محض همین به تبریز فرستاده اند. زیاده زحمتی ندارد.^۱

۱۵۰- "مراسله"

خوب آقا جان بفرمایید ببینم، این همه تشخص^۲ را از کجا آورده اید که، اعتنایی به شأن مردمان معقول ندارید. کاغذ می نویسند؛ جواب نمی نویسید. سلام می فرستند، التفاتی نمی فرمایید. بلی آن قصر خورنق و سدیری^۳ که، شما ساخته و آن بالش و سریری که شما، پرداخته اید نمی گذارد اعتنایی و التفاتی، به فقرا بفرمایید. فرعون، هم قصری برافراشت که سر به طارم اخضر زد؛ و دعوی الوهیت کرد. عاقبتش شنیدی، باری "با ما به از این باش" غم ما به از این خور "

که بنده ی قدیم و نمک خوار دیرینه ایم؛ و روزی خواهد آمد که، شاهزاده ی نمک به حرام را ریگ موزه و کیک شلوارت قراردهم^[۱]؛ و وقتی که رونده آمد^۴ و مائده گسترده شد، و فاریابی او قصه آغاز کرد، لوز و لواز از سرکار شما را قدری و محلی نمی ماند؛ واقعاً بسیار بی التفاتی کرده اید، در این مدّت چیزی نوشتید؛ و خدمتی رجوع نفرمودید؛ و هیچ نمی دانم که، بعد از آن قیامت کبری، و داهیه ی عظمی و آن قضای مبرم، و آن بلای مهلک حال و کار چه شد، و حالا "چونی؟ و چون همی گذرد بر تو روزگار" از بنده جویا شوید. چنان خبر دارید که بر حسب استدعایی که کرده بودم، اذن واجازه ی مراجعت ارزانی داشته اند؛ اما کاری نکرده اید که، به این آسانی توانم مراجعت کرد. درد بی درمان و قصه ی غصه انگیزی است؛ و اگر در خواب می دیدم که این دفعه هم، مثل دفعه ی اول و بدتر از آن خواهد شد، مطلقاً ترک خدمت مخادیم، و عزیمت پاریس اقدام

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "ندارم"

^۲ - چاپ، م: "تشخیص"

^۳ - همان: "سدیری"

^[۱] - اشاره بدین شعر است: ریگ در موزه کیک در شلوار بهتر است از رفیق ناهموار

^۴ - سنگ، ط: "رو نداد آمد"

نمی‌کردم؛ و حالا شب و روز به تدابیر و وسایل استخلاص خود مشغولم؛ و کمال امیدواری دارم که، در اواخر ربیع الاول شرف خدمت سرکار را دریابم؛ و این دفعه رحل اقامت، انداخته و دم گرمی داشته باشیم؛ و دیوان اشعار جمع کرده، ابیات عشق بخوانیم؛ که به قول ترک‌ها (بونلاردان فایده یو خودور).

۱۵۱- "مراسله"

فدایت شوم؛

۵

"فراق دوستانش باد و یاران
که ما را دور کرد از دوستانان"

خدا، گواه و قلب جناب عالی آگاه است که، از دوری و مفارقت جناب عالی حالتی دارم که، بدتر از آن به تصور نمی‌آید، و آنچه از رنج غربت در کتاب‌ها خوانده و از اشخاص شنیده بودم، حالا در خودم معاینه می‌بینم که، واقعاً بی‌حضور جناب عالی، تبریز برای من در حکم غربت است؛ و به رنج و ضجری که افتاده‌ام

"کس را چنین نیفتد و با کس چنین مباد!"

۱۰

و این شعر مناسب حالست

"از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن"

و حالا حق دارم که، بگویم هیچ چیز در جای خودش نمانده. باری ان شاء الله به سلامت می‌روید؛ و به سعادت مراجعت می‌فرمایید؛ و اینک شرحی را که، می‌بایست به جناب جلالت مآب اجل اکرم، ناصر الملک - دام اجلاله‌العالی - بنویسم، نوشته‌ام لفاً فرستادم؛ و علاوه بر آن شرحی هم به جناب جلالت مآب اجل، آقای امین السلطان - دام اجلاله - نوشته ارسال کردم؛^۱ و هکذا از جانب حضرت ارفع والا - دامت شوکت - ملفوفه به جناب جلالت مآب ناصر الملک ضمیمه کردم؛ که ان شاء الله آن‌ها را برسانید، و با یاری خدا با شمول مرحم شاهانه، هر چه خوب تر و هر چه زودتر مراجعت خواهید کرد؛ و چشم مرا به ملاقات خودتان روشن خواهید نمود. با جناب امین السلطان خیلی گرم بگیریید. از دست جناب اشرف سرکار مشیر الدوله، از جانب مخلص بوسیده، عذر شرمساری‌های مرا بخواهید؛ و تشکرات بی‌نهایت مرا از التفات‌های ایشان عرضه دارید. لعنت خدا بر این پیشکاری آذربایجان که، رشته‌ی طبیعی مرا از دستم گرفت. و به بلایی گرفتار شدم^۲ که، روز و شب [خودم]^۳ را نمی‌دانم؛ و یکی از فضایل این مأموریت نا مبارک اینست که یکباره و بالمره از ادای رسوم انسانیت، در خدمت آقایان معظّم خودم که سال‌ها با من لطف داشته‌اند، دستم کوتاه شده؛ فرصت نوشتن کاغذ

۱۵

۲۰

^۱ - سنگ، ت: "... لفاً ارسال داشتم" چاپ، م: "...جوفاً ارسال داشتم"

^۲ - سنگ، ت و چاپ م: "... از دستم گرفته و به بلایی گرفتارم کرده که..."

^۳ - داخل گروه از نسخه‌ی سنگی، ت نوشته شده است.

و عرض ارادت هم به ایشان ندارم. شما را به خدا! حالت و گرفتاری مرا به طوری که دیده اید؛ و می دانید تشریح نمایید، که لامحاله حمل بر بی حقوقی من نفرمایند. زیاده بر این فرصت ندارم. [۲۱ شهر ربیع الاولی ۱۳۰۲].^۱

۱۵۲- "مراسله"

۵ فدایت شوم؛ صبح پنجشنبه غره جمادی الاولی [۱۲۸۵ هجری]^۲، از منزل جناب جلالت مآب، سردار کلّ عساکر منصوره ی ایران به اتفاق سرکار، امیر الامرا والعظام حاجی خسرو خان قاجار، عازم خدمت جناب [مجدت و]^۳ جلالت نصاب، اعتماد السلطنه شده، در جماران شمران شرف خدمت ایشان را، دریافت کردم. اجزای مجلس افلاطون الزّمانی آقا میرزا علی اکبر طبیب سالیانی^۴ و سرکار مقرب الخاقان عبدالعلی خان ادیب الممالک، و آقا سید باقر جمارانی و آقا میرزا رضای کاشی و چند نفر دیگر بودند [جناب اعتماد السلطنه برای اصلاح مزاجشان مسهلی از شربت ورد میل فرموده بودند]^۵ و جزئی انقلابی داشتند. هوای منزل ملایم و نهری از آب صافی جاری بود، و گل های لاله عبّاسی و کوکب ساحت حیاط را از هر دو طرف رخسند و روشن کرده، غلیان یا قلیان^۶ آوردند، اجزای مجلس محض آسودگی جناب اعتمادالسلطنه به اطاق دیگر آمده، هر یک بر بساطی نشست. و هر یک بر بالینی تکیه کرد. بنده را که سوء هضمی عارض و وجع معده روی داده بود، تخت خوابی اختیار، افتاده ساعتی دراز کشیدم؛ و چرتی زدم؛ دیدم که، از خوابیدن کسالتم زیادتر می شود. محض این که خود را مشغول نمایم، قلمی برداشتم و به تحریر این صفحه پرداختم؛ و در اثنای نوشتن ملتفت شدم که، سرکار حاجی خان از بی وفایی دنیا با حکیم باشی و آقا میرزا علی اکبر صحبت به میان آوردند.^۷ یکی آه یک ذرعی می کشید؛ و دیگری دست تأسف بر زانو می زد، و آقا میرزا رضا^۸ هم گوش می داد و سری می جنبانید. مرکب بنده هم غلیظ و قلم کند شد؛ و زیاده بر این تحریر، نمی توانم نمود. غره جمادی الاولی ۱۲۸۵.

^۱ - داخل کروه از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۲ - همان

^۳ - همان

^۴ - سنگ، ت و چاپ م: "سایسانی"

^۵ - داخل کروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۶ - چاپ، م: "غلیان قلیان"

^۷ - سنگ، ت و چاپ م: "... ملتفت شدم که سرکار حاجی خان و حکیم باشی و آقا میرزا علی اکبر از هر دری سخن در پیوستند و آخر صحبت

ایشان بر بی وفایی دنیا منتهی شد"

^۸ - سنگ، ت: "آقا سید باقر"

۱۵۳- "مراسله"

برادر مکرم مهربانا؛ مختصر نوشته ی شما رسید و، مرا از پاره ای نگرانی ها و انتظارها که، از طرف شما داشتم بیرون آورد. حقیقت اینست که، ملاحظات به طوری دقیق و تکالیف به حدی دشوارست^۱ که، انسان عالمأً عامداً خود را از احوال پرسی دوستان خویش مضایقه دارد؛ و تجاهل می کند؛ و الا چه دلیل دارد؟ و چرا باید از یک ماه بیشتر از شما کاغذ نرسد؟ و من تحریراً و تلگرافاً از شما احوال پرسی نکنم؟ باری،

۵

"شرح این هجران و این خون^۲ جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر"

از مژده ی اعاده ی صحت شما خوش وقت شدم؛ و دعا می کنم که، دیگر ان شاءالله آن نوع ناخوشی شما عود نکند در کاغذ های سابق اظهارکرده بودید که، شاید در مسأله ی اضافه ی موجب فرزند میرزا علی خان برای من تردیدی به هم رسیده، و یا میرزا هادی القاء تردیدی کرده، خودتان می دانید که میرزا هادی و غیره تصرفی در مزاج من ندارد و من خودم، هم در کاری که راجع به شما باشد، به تردید و تغییر قایل نیستم، اما خدا گواه است که، تا به حال هر قدر سعی کرده ام، نتوانسته ام که، محل آن را معین نمایم و، چون به اعتقاد خودم خیلی مقید به ایفای وعده هستم، ان شاءالله تعالی خلف وعده نخواهم کرد؛ و به هر طورست محل آن را معین کرده، به آن برادر اطلاع می دهم، در باب رسومات حکم یاوری محبعلی خان، این میزانی که برداشت کرده اید، اقل اقلش دویست و پنجاه تومان است و، حال آن که بی بضاعتی و بی استطاعتی او را خودتان می دانید.

۱۰

علی ای حال البته باید رسوم حکمش را بدهد، و به هر طور هست او را مجبور می نمایم که، هیچ نباشد. با آن [تفصیلی]^۳ و آن اشخاصی که، نوشته اید اقلأً یک صد و پنجاه تومان بفرستید که، شما خودتان هر چه به هر کس کس مناسب می دانید بدهید. برای اسب فرمایشی حضرا اقدس امجد اسعد والا - روحی فداه - از آن وقت تا حالا به همه جا آدم فرستاده ام؛ و هر اسبی را که، در این ولایت، سراغ دارند^۴ فرستادم آوردند؛ و بالاخره سه رأس اسب که، دو تای آن، اسب های کاک الله آقا و محمد آقاست، و یکی دیگر را که، تازه به یک صد و پنجاه خریده^۵، حاضر کرده ام و تا سه چهار روز دیگر از آدم خودم که، علیقلی خان است، به ضمیمه ی پانصد تومان

۱۵

۲۰

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "شده"

^۲ - سنگ، ط: "خونین"

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۴ - سنگ، ط: "دارم"

^۵ - همان

بقیه ی پیشکش [حکومت]^۱ ارومیه و بار خانه ای از ترشی آلات و غیره آنجا خواهم فرستاد. اگر چه^۲ مقتضی باشد از خارج عرض نمایم. زیاده زحمت نمی دهم. عزه ی ربیع الاول^۳ ۴۳.

۱۵۴- "مراسله"

۵ امیر الأمراء العظاما، به قراری که از وزارت امور خارجه، مرقوم داشته اند شما در جزو^۴ راپورت های خودتان، به وزارت خارجه اظهار داشته بودید که، مأمورین دولت چندی است که به خیال تصرف جزئی بیلاقی که، در دست ایلات این دولت علیه باقی مانده است، افتاده و می خواهند دهی در آنجا احداث نمایند و حسب الامر مبارک، مقرر شده به طوری که مقتضی است، اقدامات لازمه در سد^۵ [راه] پیشرفت خیالات آن ها به عمل عمل بیاید. لهذا به شما می نویسم که، مناسب بود که، شما این اطلاعات خود را، زود به من می نوشتید و همین طور که، به وزارت خارجه راپورت فرستادید، راپورتی هم به این جا می فرستادید که، زود مطلع شده، هر اقدامی که لازمست بکنم. نمی دانم این طور غفلت شما چه بوده؟ در هر صورت حالا می نویسم به وصول این نوشته بلا تأخیر مقرب الحضرة العلیه محمود خان مهندس را که، به مأموریت مخصوص در آنجاست، به اتفاق آدمی از طرف خودتان مأمور بنمایید؛ تا به آن محل رفته به دقت تمام بیلاق مزبور را ملاحظه و معلوم نماید که، از رأس حدود عثمانی به آنجا چه قدر، مسافت است؟ و در این مدت در تصرف کدام طرف بوده؟ آیا از جمله ی متصرفات بلا نزاع است؟ و یا از اراضی متنازع فیها است؟ و سابقاً آبادی داشته است، و یا این که حالا به تازگی می خواهند در آنجا احداث آبادی بکنند؛ و عثمانی ها در ادعای مالکیت آنجا، چه ذکر سبب و دلیلی می کنند. به چه متمسک می شوند، و صورت تحقیقات محمود خان را به مهر خودش، به ضمیمه ی صورت اطلاعاتی که، خود شما داشته اید، و بعد از این تحصیل جواب خواهید کرد، و به زودی بفرستید تا، به اطراف مسأله احاطه و استحضاری به هم رسیده، هر اقدامی که لازمست بشود. ۱۳۰۶^۶

۲۰

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۲ - سنگ، ت و چاپ م: "اگر"

^۳ - سنگ، ت: "۱۳۱۰"

^۴ - چاپ، م: "خبرو"

^۵ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۶ - سنگ، ت و چاپ م: "شهر شوال ۱۳۰۵"

۱۵۵- "مراسله"

برادر مکرم مهربانا؛ خودتان تصوّر نمایید که، از یک طرف با مفارقت شما و، از طرف دیگر با دوری فرزند عبدالحسین چه قدر ملول و افسرده ام. واقعاً این انس و علاقه برای بنی نوع انسان، بلای عظیمیست، مخصوصاً بر من که قید و تعلّم به محبت زیادست، از دوری دوستان و متعلّقان خیلی بد می گذرد؛ خاصّه دوست و برادری مثل شما، و فرزندی مثل آقا باشد. خلاصه مرا بر آتش هجران نشانید؛ و رفتید. امید که حفظ خدا همراهتان باشد. از محبت و مهربانی های تحریری و تلگرافی شما نسبت به آقا که همگی از صمیم قلب بود، نهایت امتنان دارم. خداوند شما را موفّق نماید؛ و بر عزّت شما بیفزاید؛ و فرزند میرزا علی خان را، برای خوش دلی شما حفظ نماید.

کاغذها و نوشتجات مرسوله در ایام توقّف در ساوج بلاغ و بعد از حرکت از آنجا همگی رسیده، و بر نکات و دقایق مندرجه در آنجا ملتفت شده ام. منظور من که، تلگرافاً اعلام کرده بودم که، در حرکت از ساوج بلاغ تعجیل نکنید این بود که، به حکم ضرورت چندی در آنجا بمانید و به اصلاح^۱ حال و کار آقا سیف الدین بپردازید. از قراری که نوشته بودید، معلوم شد که، وکلای دولت آقا راضی به امتداد ایّام توقّف شما نبوده و خود آقا نیز قدر بودن شما را ندانسته، و آن برادر نیز با مشاهده ی آن وصفها رغبت به ماندن نکرده، و در حرکت از ساوج بلاغ تعجیل کرده^۲ و، بد هم نکرده اید؛ و بالجمله از بیانات تصریحی و تلویحی شما، آنچه باید؛ بر من معلوم شد؛ و به حکم ضرورت در خیال بعضی تغییرات و تدبیرات بودم که، سیّد رضا خانی از جانب آقا آمد، و بر معلومات من افزود؛ و سر هم رفته عجالتاً این طور به نظر مناسب آمد که، سیّد رضا خان را، به سمت لّه گی و پیشکاری آقا بفرستم؛ و بنویسم که، احمد بیگ در ساوج بلاغ نمانده به خانه اش برود که، بر رضای خاطر اغلب مردم آن ولایت و صلاح کار آقا نزدیکترست. اگر آدم خارجی مثل عبدالعلی خان می فرستادم، یک مرتبه دست آقا از کاسه بیرون می رفت و به کلی از سکه می افتاد. عجالتاً این طور به نظر بهتر می آید و به همین طور رفتار کرده، سیّد رضا خان را با پیشکاری خودش و خلعت مخصوصی برای او خواهم فرستاد؛ تا ببینم چه می شود؛ و سرکار آقا حقّ شما را ادا نکرده و، آنچه باید در توبیخ و ملامت او در این ماده با سیّد رضا خان سفارش خواهم کرد. [و] سفارشات شما در حقّ قادر آقا مسموع و پذیرفته است؛ و خودتان می دانید که با پاره ای معایبی که، در او هست باز هم من او را بر همه ترجیح داده و می دهم؛ و او را از همه بهتر می دانم و

^۱ - سنگ، ط: "اصطلاح"

^۲ - چاپ، م: "تفریق"

^۳ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

به خرج او خواهم داد که، شما چه قدر از او سفارش نوشته بودید. بعد از رفتن شما و تفریق^۱ آقا، از بس اوقاتم تلخ بود نتوانستم که عریضه ی حضرت اقدس اشرف والا، و جواب کاغذ جناب جلالت مآب صدیق الدوله را زودتر به شما برسانم. اینست با این پسته معروضه به حضور مبارک را سر بسته و کاغذ جناب صدیق الدوله را سر بسته فرستادم که، بخوانید^۲ و بر مضمون او مطلع شده ببینید و برسانید. با این که دماغ و حوصله ی چیز نوشتن نداشتم، یکی دو مضمون از کاغذی که خدمت سرکار صدیق الدوله نوشته ام، چون به یاد شما و راجع به شما بود بد نشده و بد نیامده است، در باب اضافه ی موجب فرزند میرزاعلی خان هم شرحی خدمت آقای صدیق الدوله نوشته ام. ملاحظه خواهید کرد؛ و ان شاء الله تعالی سعی خواهم نمود که، محلّش را معین نمایم که، حقوق محبت شما خیلی بیش از آن ها است^۳. خواهش دارم که، میرزا علی خان را از من دعا برسانید، تا این جا بود، از شدت گرفتاری و بد حالی و کثرت موانع هیچ ندانستم که چطور آمد^۴ و چطور رفت؛ و آنچه حق اظهار مهربانی نسبت به او بود، به عمل نیامد. ان شاء الله تعالی تلافی خواهم کرد و، در ضمن مطالب که، در موقعش به جناب صدیق الدوله عرض نمایم، این سه فقره را مخصوصاً متذکر شوید. اولاً: مفاسد حساب های ساوج بلاغ و صاین قلعه را زودتر تمام کرده ارسال بفرمایند^۵. از تأخیری که در تفریق^۶ این حساب روی داده، نگرانم، ثانیاً: با وجود دست خط های مبارکه شاهنشاهی و وعده ی صریح حضرت والا نسبت به صاحب منصب ها و افراد مأمورین^۷ هیچ پاداش و مرحمتی ظاهر راست است آن کتابچه را که فرستاده بودیم قدری زیاد زیاد بود^۸. لیکن خیلی لازمست که اقلّاً نسبت به رؤسا و سر کرده ها و هیچ نباشد. لامحاله به یک ثلث از صاحب منصب های جز و افراد نوکر با آن خدمت که - اشهد بالله - خدمت عمده بود اظهار مرحمتی بشود.

البته این مطلب را مکرراً^۹ عرض نمایم که، مثل آن که خود حضرت والا از تأخیری که در امتیاز آن ها روی داده اظهار دلتنگی بفرمایند. به دارالخلافة بنویسند و تأکید نمایند که اقلّاً نسبت به سر کرده ها و رؤسا و

۵

۱۰

۱۵

۱- چاپ، م: "تفریق"

۲- همان: "... سر بسته و کاغذ جناب صدیق الدوله را پست فرستادم که بخوانید..."

۳- سنگ، ط: "...حقوق محبت شما خیلی است و بیش از آنها است"

۴- سنگ، ط و ت: "آمده"

۵- همان: "بفرمایید"

۶- چاپ، م: "تفریق"

۷- همان: "مأموران"

۸- سنگ، ط: "... ظاهر نشده است آن کتابچه را که فرستاده بودید قدری زیاد بود."

۹- سنگ، ت و چاپ م: "کرار"

یک جزو از صاحب منصب های جز و افراد مأمورین به واسطه ی اعطاء نشان و ترقی منصب و غیره التفاتی بفرمایند که، باعث مآیوسی نوکر نشود؛ و وقت دیگری بتوان خدمتی به آن ها رجوع کرد. ثالثاً: معایب اقامت سلیمان خان صاین قلعه و نوه های^۱ او را چه برای عمل کلیه ی آذربایجان و چه برای حکومت خود صاین قلعه خاطر نشان جناب صدیق الدوله بکنید که به حکم لزوم از نگاهداشتن و حمایت کردن او در تهران و صادر کردن احکام بر خلاف احکام صادره، از حضرت والا اظهار دلتنگی بفرمایند^۲؛ و مخصوصاً بنویسید که، چه برای برای قرار و مدار مطالبات تبعه ی خارجه و داخله که هر روز در دارالسلطنه عارض و متشککی هستند، و چه برای اختلال حکومت صاین قلعه که هر روز خودش و نوه های^۳ او اخبار معجوله منتشر می نمایند؛ و باعث بی بی نظمی ولایت شده اند، آن ها را از دارالخلافه معاودت بدهند؛ و هکذا پاره ای سفارشات دیگر، را البته در نظر دارید. در موقعی که خودتان بهتر می دانید، عرض نمایید. عجالتاً پیش از این نمی توانم نوشت. جعبه ی امانتی آقای صدیق الدوله را با آدم مخصوصی خواهم فرستاد. اما شرطش اینست که به اقتضای مأموریت عمل نمایند. زیاده زحمت نمی دهم. ۲۲ شوال ۱۳۰۰.

۱۵۶- "عریضه"

تصدّق خاک پای جواهر آسای مبارکت شوم. دست خطّ مبارک تلگرافی زیارت شد؛ و از ظهور مراجع^۴ شاهانه بر مراتب مفاخرت و مباهات این چاکر جان نثار افزود؛ و جواب مقرّرات علیّه ی همایونی را بدین تفصیل عرض می نماید. اغلب و اکثر طوایفی که، از ایل شاهسون به مغان رفته بودند، چه به واسطه ی اقدامات روس و چه، به واسطه ی اهتمامات [مأمورین]^۵ خودمان مراجعت کرده^۶ و فقط، چهار طایفه ی دیگر از آن ها مانده و تا به حال مراجعت نکرده اند. از قراری که میر پنج تحریراً و تلگرافاً اطمینان داده، آن ها را نیز مراجعت خواهد داد. اما چنان که سابقاً عرض شده مأمورین روس نسبت به همه ی طوایفی که به آن طرف رفته اند بی اعتدالی زیاد کرده اند؛ و علاوه بر ضبط اسباب و اشیای آن ها زیاده بر بیست هزار گوسفند آن ها را ضبط و تصرف کرده^۷؛ و خسارت زیادی وارد بر آن ها آورده اند؛ و اگر چه این چاکر از یک طرف بر طبق اظهارات

^۱ - چاپ، م: "نواده ها"

^۲ - سنگ، ط: "بفرمایید"

^۳ - چاپ، م: "نواده ها"

^۴ - همان: "مراتب"

^۵ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۶ - سنگ، ط: "کرده اند"

^۷ - همان: "ضبط کرده اند"

وزارت جلیله به میر پنج^۱، تلگراف کرده و تأکید نموده ام که، استرداد اموال و اغنام شاهسون را از مأمورین سر حدیه روس بخواهد؛ و از طرف دیگر نیز شرح مفصّلی به معین الوزاره نوشته، به تفلیس فرستادم که، از حکومت قفقاز استرداد اموال و اغنام شاهسون ها را بخواهد. امّا چون از مأمورین سر حدیه ی روس و استرداد اموال و اغنام شاهسون ها به هیچ وجه، اقدامی مشاهده نمی شود، لازمست که از وزارت جلیله مجدداً در این باب که، نهایت اهمّیت دارد اظهار شود که، استیصال جمعی کثیر از شاهسون ها شده است؛ و چون از تکالیف چاکری و عبودیت این چاکر جان نثارست که، حقیقت هر امری را به خاک پای اقدس عرض نماید، محض این که در آخر مسؤول نباشد؛ لزوماً عرض می نماید که، اگر چه تنبیه اشرار فولادلو و قوجه بیگلو خیلی لازمست، و از شرایط عمده ی نظم آن حدود است، و از موجبات ترضیه ی سفارت روس بود، و خود این جان نثار نیز ضرورت تنبیه آن ها را دانسته، و مخصوصاً به امیر تومان یادداشت داده بودم که، در تنبیه و تأدیب و گرفتاری اشرار این دو طایفه لازمه ی اهتمام به عمل آورده، امّا در این اقدام امیر تومان به تنبیه آن ها، به عوض این که چند نفر اشرار و مقصّر این دو طایفه گرفتار شوند، تمام این دو طایفه مخصوصاً طایفه ی فولادلو که ایل معتبر و مستولی بودند^۲، یکباره و بالمره غارت شد^۳ به کلی از وضع زندگی و رعیتی افتاده اند. الأمر الاقدس العالی مطاع^۴.

۱۵۷- "مراسله"

فدایت شوم؛ رقیمه ی عنبر شمیمه در احسن وقت شرف وصول ارزانی داشت؛ "ما را به نیک بختی خود این گمان نبود"

از رفع نقاهت و سلامت مزاج شریف بی نهایت^۵ مسرور، و خوش وقت [شدم]^۶ (فَحَمْدًا لَهُ ثُمَّ حَمْدًا لَهُ) از حالت مخلص جویا شده اید. لله الحمد، نعمت حیات باقی است و با ضعفی که تقریباً همیشه رفیق شفیق من^۷ من^۷ است به عمل مأموریت خود مشغول و دقیقه ای آسودگی ندارم. خوب آقای من، مولای من، این چه تکلیفی^۸ است که، به من پیرمرد می فرمایید؟ و باز قلمی برداشته و عزمی گماشته عرض می نمایم که، جناب

^۱ - سنگ، ط: "وزارت جلیله میر پنج"

^۲ - چاپ، م: "... گرفتاری اشرار این دو طایفه و مخصوصاً طایفه ی فولادلو که ایل معتبر و مستولی بودند"

^۳ - سنگ، ط و ت: "شده و..."

^۴ - سنگ، ت: "الأعلى مطاع المطاع"؛ چاپ، م: "...والا مطاع"

^۵ - سنگ، ط و چاپ م: "به نهایت"

^۶ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۷ - سنگ، ط: "تن"

^۸ - همان: "تکلیف"

عالی در مصلحت جو رو اعتساف کرده اید که، دوستی من نسبت به این شخص شریف، حکایت آبگینه و سنگ است. زیرا کسی که بی جهت و بی سبب خود پرست و خود پسند و همیشه تیشه در دست و بنیاد عمارت شخصیت^۱ مردم را خراب و مضمحل نماید، و صاحب تفاخر مزعج^۲ نفس دل آزاری باشد که، اگر سر سوزنی به به دامان عجب و خود ستایی اش فرو برند، تحمل نکرده و فریاد شکایتش به عالم بالا برسد. قلباً دوست ندارم؛ و بعد از مدتی که طی مراحل زندگانی کرده ام^۳، خیلی ناشایسته است که، از در تزویر درآمده، محض خوش آمد^۴ او، خود را حقیر نمایم. نه بنده این ضعف نفس را نداشته و نخواهم داشت؛ و از عمر خود همین را ذخیره ی حظ و مسرت می دانم که، ابداً راضی به تحقیر خود و هیچ کس نشده ام، که^۵ سرمایه ی شخص لباس احترام اوست؛ و مخلص ملبس به لباسی که، می فرمایند^۶ نخواهم شد.

پس مستدعی ام عذر بنده را به حسن اجابت قبول خواهید فرمود که، می دانید عرایض مخلص معلل^۷ به به غرض نیست. مخلص صمیمی جناب عالی، عبدالحسین گویا سابق بر این به مؤتمن الرعیای اردبیل دو بطانه خز سفارش کرده است؛ که الآن با پست رسیده یک بطانه اش را تقدیم جناب عالی نموده و سلام فراوان عرض می نماید؛ و این تقدیم او ضرر من بیچاره شد. زیرا که لازم آمد زبره ی^۸ او را هم^۹، یک طاقه شال شیروانی بسیار ممتازی که، کم از کشمیری نباشد، به جهت خرقة که به مبارکی و میمنت ان شاء الله تعالی تمام نمایند؛ تا آخر ماه با پست پیشکش نمایم؛ "یاد یاران یار را میمون بود"

همیشه مترصد رقیمه جات و ارجاع فرمایشات هستم. زیاده زحمت نمی دهم!

۱- سنگ، ت و چاپ م: "...عمارت و شخصیت..."

۲- چاپ، م: "مطمح"

۳- سنگ، ط و ت: "نموده ام"

۴- چاپ، م: "خوش آید"

۵- سنگ، ت: "زیرا که"

۶- همان: "می فرمایید"

۷- سنگ، ط: "متعلل"

۸- چاپ، م: "زهره ی"

۹- چاپ، م: "نیز"

"بشنوید ای دوستان این داستان"؛ که حاجی رفیع خان، خانی بود از خوانین کلهر و چند روز قبل در سن هشتاد و چهار سالگی فوت شد و این مرد، برخلاف آن که گفته اند: "به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باشد."

۵ عمر خود را در مشاقی صرف کرده و از عقوبت دود گوگرد و ابخره ی ردّیه، چشمانش معیوب شده بود؛ و در مرض موت خود^۱، به دو دختر و یک عیالی که داشت خطاب کرده و با انگشت خودش به گوشه ی اتاقی که داشت، اشاره کرده و گفته بود که، برای شما در آن گوشه دفینه ای گذاشته ام، بعد از فوت من بکاوید و بردارید و بعد از دو روز که، جان به جان ستان تسلیم کرد، حاجی میرزا صالح خان، کارگزار کرمانشاهان که از بنی اعمام اوست آمده، گزارش را بیان کرد، از آن جا که حرص و طمع لازمه ی طبیعت بشریست، باور کردیم و گفتیم که، چشم از این گنج باد آورد، نمی توان پوشید. کار گزار را با عبدالله خان فراش باشی فرستادیم. اطاق را به قدر نیم زرع شکافتند. بدو آجری پیدا شد، آجر را برداشته قوطی حلبی در زیر او پیدا کردند. باز کرده و مملو از خاکی آغشته به کاه یا پاره ای نخاله ی گچ است و دستمالی هم، بر روی خاک گذاشته اند، به همان هیأت، او را برداشته، آوردند. با علم قطعی بر بطلان عمل اکسیر، فرستادیم. چند نفری را که به مشاقی، معروفند، با یک نفر زرگر، آورده، دم و دودی به راه انداختیم، و مقداری از مس و نقره و قلع را در بوتّه های متعدّد، ذوب کردیم، و به امید این که، قطره ای به قنطار است، قدری از آن خاک، به دمشان دادیم و دمیدیم. چیزی که از او اثری، ظاهر نشد، این اکسیر اعظم بود؛ و همه ی آرزوها به حرمان، مبدّل شد و چون محتمل بود^۲ که این مسأله، از طرق مختلفه، به عرض اولیای دولت برسد، اینک قوطی مزبور را با همان حقیقت و سمت، فرستادم؛ که اگر خواسته، و میل، داشته باشند، بدهند؛ او را تجربه کنند^۳؛ تا شریک محرومی مخلص، باشند؛ و مزید الاطلاع^۴، عرض می نمایم از قراری که مذکور شد، این حاجی، رفیع خان، از کمّلین شیخیّه بوده وقتی که به مکه مکّه معظّمه، رفته، این خاک ها را از سر قبر مرحوم، شیخ احمد - طاب ثراه - که در مدینه مدفون است، برداشته، به اعتقاد این که، این خاک، شرافتش از گوگرد احمر و اکسیر اعظم، بیشترست، آن عبارت را به دخترها و عیالش گفته "والله اعلم بحقایق الأمور"

^۱ - چاپ، م: "خودش"

^۲ - سنگ، ت: "مظنون"

^۳ - سنگ، ط و ت: "نمایند"

^۴ - چاپ، م: "مزید از اطلاع"

۱۵۹- "جواب مراسله"

فدایت شوم؛ از وصول رقیمه ی شریفه: "قوت گرفت طبعم چون باد در خزان شاداب شد ضمیرم چون باده در بهار"

حاجی محمد طاهر میرزا گفت که اعتذار جناب عالی، آن شعر کهنه و مندرس را جان داد^۱، و بر کرسی نشاند؛ و واقعاً اگر چه از اشعار مندرسه است، اما سادگی و لطف مخصوصی دارد؛ خاصه که از دل برآید؛ و جناب عالی بنویسید، از اعتدال هوای لیوان، و از مرحمت های دائمی حضرت اقدس والا - روحنا فداه - نسبت به این چاکر خودشان شرحی مرقوم فرموده اید. هوای لیوان و بایندر را به عرض بنده استشمام و استنشاق فرمایید؛ و تشکرات مرا از مرحمت های مبذوله با آن بیان خوشی، که خاصه ی جناب عالی است به خاک پای مبارک عرض نمایید.

میر شکار را که، آلت مضحکه و مسخره ی خودتان قرار داده اید، لامحاله از عکس های متشکله به اشکال مختلفه، حتی الکل و الخنزیر او را بفرستید که، من هم شریک خنده و رهین منت شما باشم. تفصیل سیل و خرابی خانه ها را به حضور مبارک عرض کرده ام. البته مطلع خواهید شد، دیروز به منزل نواب والا رفته بودم و باز از آن حقه بازی هایی که دارد، از قبیل کالسکه بزغاله ی بسته با پسرش و موزیکانچی^۲ های کوچک و مخزن اسلحه^۳ و شاهنامه ی میرزا اسماعیل سررشته دار، تماشاها، به ما داد. افسوس که، به هر طرف نظر کردم، شهبسوار قازاقش^۴ ندیدم؛ و با دلی ریش و خاطری پریش مراجعت کردم. ان شاء الله تعالی زودتر، مراجعت کرده مخلص را از ملاقات خودتان مسرور خواهید فرمود. زیاده زحمت نمی دهم. ذیحجه ۱۳۰۷^۵

۱۶۰- "به نواب ایرج میرزا صدر الشعرا نوشته"

نور چشمها؛ قصیده ی شما رسید. از فوت مرحوم صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم. چیزی که مایه ی دل بستگی است خلف الصدق مثل شماس است که، تا آن مرحوم زنده بود، باعث خوش وقتی او بودید و حالا که مرحوم شده، جانشین بالاستحقاق او هستید؛ قصیده های سابق شما هم رسیده. اگر جوابی نوشته و یادی نکرده ام؛ نه فراموشم و از ذکر تو خاموش نشاید"

۱- همان: "...جان داده و بر کرسی نشاند..."

۲- سنگ، ط: "موزیکانچی"

۳- همان: "...اسلحه و مخزن"

۴- چاپ، م: "قزاقش"

۵- سنگ، ت: "ذی الحجة ۱۳۰۶"

بلکه کثرت مشغله، مانع شد؛ و خدا شاهد است که، من شما را مثل فرزند خودم عبدالحسین دوست دارم. این کاغذ را مخصوصاً به خطّ او به شما نوشتم. در این قصیده ی آخر داد فصاحت داده اید و [الحق] بر شما، جای هزار تحسین و تمجید است. جان کلام و لطیفه ی نغزی که، از اشعار شماست، اینست که، آنچه از طبع وقاد شما نسبت به من می تراود، از دل بستگی و علاقه ی قلبی است، که به من دارید و اثر مخصوصی دارد. ان شاء الله تعالی، پیر شوی و موفق باشی. جناب جلالت مآب اجلّ قایم مقام - دام اجلاله - که در هر مورد بر من اولویّت دارند، بیشتر از من، به شما ملاطفت خواهند فرمود. چون دستم به شما نمی رسد که، کیف مخصوص صله ی اشعار شما را از امپریال های "صفراء فاقع لونها تسر الناظرین" به شما بدهم. به موجب نوشته، علی حدّه بیست تومان به علی قلی خان حواله دادم که، از او دریافت دارید. نوآب علیّه عمّه محترمه ی شما، متعلّقه ی جناب امیر الأمراء العظام شرف الملک با سلیقه ی مخصوصی که دارد، به اقسام مختلف ما را خجالت می دهد، و یادآوری می نماید. "بوی گل از که جویم؟ از گلاب"

۵

۱۰

همیشه سلامت خودتان را اطلاع بدهید. ۱۵ جمادی الآخره.

۱۶۱- "در وفات یحیی خان پسرش به عزیزخان سردار جواب نوشته است"

قبله و امید گاه؛ مخدومی رضا قلی خان با دست خطّ مبارک و خلعت تن پوش حضرت اشرف والا ولیعهد - روحی فداه - و تعلیقه ی مرحمت آمیز بندگان عالی - دام اجلاله - وارد شد و از ظهور این نوع بنده نوازی ها و این طور تسلیت و دلجویی ها که، همگی راجع به التفات های پدران و ملاحظات بندگان عالی - دام مجده - بود، آن قدر افتخار حاصل کردم که، زبانم از شکر گزاری قاصرست و آن قدر، امیدوار شدم که از بیانش عاجزم. حق تعالی وجود شریف عالی را که، دوی دردها و، مرحم زخم هاست پاینده و مستدام دارد و آقای سیف الدین را از، اصابه ی عین الکمال محافظت فرماید؛

۱۵

"به نیکویی پدرش را امیدهاست بر او وفا کناد خدا اندر او امید پدر"

که امروز چشم همه ی مان بدو روشن است، و دل همه ی مان بدو خرم. در امر به صبوری و شکیبایی کمترین اشعار عالیّه ی حکیم فردوسی علیه الرّحمه را به طوری جا انداخته، و به حدّی مناسب مرقوم فرموده اند که، گویا برای همین مورد و، همین موقع از زبان حکیم جاری شده بود؛ و کمترین تا زنده ام بدو تمسک خواهم جست، و مرحمت های جناب عالی را تشفی قلب خود قرار خواهم داد. چند روز قبل از این، عریضه

۲۰

^۱ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

ای عرض کرده بودم^۱، امید که، به نظر شریف عالی رسیده باشد. در این جا اگر چه عمری به بطالت می گذرد، اما هر چه هست، به آسودگی و فراغت نزدیکترست. از قحطی و خشکی سال بهره و نصیبی بزرگی به گروس رسیده و، الآن بالفعل گندم در شش تومان و پنج هزار و هفت تومان است؛ و گاه گندم از حالا به جایی رسیده است که، نزدیکست همه ی مردم، به مرحوم میرزا بیگ اقتدا نمایند؛ و او را جدوار خطایی بدانند. از تهران نوشته بودند که، برای اواسط شوال در آنجا حاضر شوم؛ اما خود کمترین، نظر به موانعی که هست به تأخیر قائلم، تا چه مقدر باشد؛ و چه اقتضا نماید. زیاده جسارت نمی نمایم؛ و مستدعی ام که، آیات رحمت را که دست خطّ های شریفست از این بنده قطع نفرمایند. عمر و دولت عالی پاینده و حشمتش فزاینده باد.

۱۶۲- "جواب مراسله"

فدایت شوم؛ بلی امروز از کثرت خستگی و دلتنگی مثل کسی که، بی اختیار سر به کوه و صحرا بی اختیار نهاده باشد، سوار شدم و دو سه دفعه خواستم که بفرستم، جناب عالی را هم، به سواری دعوت نمایند. باز به خاطر آمد که، شاید کاری و مانعی داشته باشید؛ و مخصوصاً به نظرم آمد که شاید قرار اجماع و اجتماع خلفا و نصرت الدّوله را در منزل خودتان داده باشید. علی ایّ حال بی سر و پا، بگه و تنها با دلی مرده و، خاطری فسرده باز هم خود را به باغ امین الوزاره رساندم؛ و یک ربع و بیشتر تاب نشستن، در روی آن نیمکت های از هم در رفته، و پشم و کرک از هم پاشیده، قوایم شکسته بی پیر آنجا را نیاورد، به حکم؛

۱۵ "غم زده هر جا رود غمی بود او را سیر چمن خوش و لیک با دل خرم"

با ایابی بدتر از ذهاب^۲، مراجعت کردم؛ و حالا هم که رقعہ ی جناب عالی رسید، با درد پا و کسالت زیادی که دارم یک ور افتاده بودم. با همین حالت و همین هیأت می نویسم که، حالا ملک التّجار و خلفا با وجود دلالت شیخ به رفتن خانه ی بیگلر بیگی راضی نشده اند. مطلب را زیاده دنبال نباید کرد و، به استغنا و بی اعتنایی باید گذرانید؛ و مخصوصاً نصرت الدّوله دستپاچگی نکند، تا خودمان از باسمنج بر گردیم. قرار رفتن خودمان هم به باسمنج فردا دوشنبه است، سر آفتاب است. ان شاءالله تعالی نصرت الدّوله را خبر بدهید، و خودتان هم در سر دسته و نهایتش کمی از دسته گذشته، تشریف بیاورید؛ که با هزار کار و مشغله که داریم، بگذاریم و برویم.

^۱ - سنگ، ط: "عرض کرده ام"

^۲ - همان: "ذهابی"

۱۶۳- "به سلطان احمد میرزای عضدالدوله نوشته"

فدایت شوم؛ این مرقومه ی سرکار والا به برادر مکرم شاهزاده میر آخور زیارت کردم. رقیمه جات دیگر نیز در مقدماتی که در باب فروختن قنات ترتیب داده اید رسید^۱. از ملاطفت های سابق و لاحق سرکار والا کمال امتنان داشته و دارم. خصوصاً از اهتمامی که در مسأله قنات فرموده اید؛ و توجّهی که در این باب مبذول داشته اید، هم مگر به همت سرکار والا آبی به این باغچه و عمارت مخلص، که به خرج های زیاد در تبریز بنا کرده ام برسد. و الاّ زه کردن کمان حاجی حسین میرزا، بسی دشوار است. عجالتاً سرکار والا که، به عیاری برای جنّ کفش می دوزید؛ و به افسون لُکه از تارک مه بر می دارد؛ دنباله ی تدبیرات را، از دست ندهید؛ و به همین طور که مرقوم فرموده اید اسمعیل میرزا را ملتزم کرده بفرستید؛ تا حاجی حسین میرزا مجبور شده به تبریز بیاید؛ و از دست دزد در رفته به گیر رمال بیفتد. تا بدانند که، چندم ماه است و قنات را تسلیم نماید. زیاده زحمت نمی دهم. "والسلام"

۵

۱۰

۱۶۴- "مراسله"

برادر مکرم؛ کاغذ های ثلاثه ی شما هر سه خوب و به مناسبتی مطلوب بودند. دعوت قادر آقا را روز شنبه می پذیرم. فردا خبر بدهید که نهارش را تدارک نماید. از ورود فرخ خان به آن حشمت خیلی مسرور و خوش وقت شدم؛ و این شعر شاهد حال اوست؛

"آسوده نشستم به مقام پدر خویش
بر غم نکند هیچ دلم رهگذر خویش"

۱۵

کاغذی با عبارت های خوش که خاصّه ی خودتان است به او بنویسید و تهنیت و تبریک بگویید؛ و اما شاهزاده خانم خوب آمده است؛

"صد سفره ی دشمن بنهد طالب مقصود
تا بوکه یکی دوست بیاید^۲ به ضیافت"

فردا به میر آخور می گویم تا "کاروان شکر از مصر به شیراز آرد". "والسلام خیر ختام"

۱۶۵- "به ندیم خود میرزا موسی سرداری نوشته"

۲۰

برادر مهربان؛ مختصر نوشته ی شما را که اجتناباً للأطناب در سه صفحه و نیم ترقیم یافته بود رسید^۳. همانا خامه ی این موسی را خاصیت عصای آن موسی داده اند؛ و چنان که بیهقی گوید: "واقعاً کار خطّ و انشای شما بالا گرفته" و آن ها که خود را چیز نویس می دانند در کارند که، دم فرو برند و دم فرو هلند و به نظری

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "رسیده"

^۲ - همان: "برآید"

^۳ - سنگ، ت: "دیدم"

معجب به یکدیگر نگریسته ناگهان بگویند: "ای اوشاقلار اولولوگلدی قاچون" و اول کسی که در میدان سخن رانی شما، بر پر تیهو و پشت آهو نشسته، رو به هزیمت نهد. "ملا آدینه بقال" و حاجی غلام علی معرکه گیرست که، چانه شان می چاید و، این همه بخوانند و این همه بسرایند. این هزل و طیب^۱ از آن آوردم که، چون نشتری در دلت بخلد؛ و دیگر حشر مرا با جناب حکیم نخواهی که، صحبت او مرا مانند خاری است، و زاغی است که در یک قفس با طوطی هم نفس باشد؛ و گرنه من خودم معترفم؛ و وقتی که استاد سخن و ادیب مغلقت^۲ جناب بدایع نگار - ادام الله عزه - مکتوب شما را به مطالعه ی خود شرف دادند، تصدیق فرمودند که امروز ساحت انشا و عرصه ی کتابت را در کلک و بیان^۳ شما فسحتی به تمام، و وسعتی به کمال است؛ و آنچه در دفع اصابه ی عین الکمال برای من خواسته بودید، در حق شما سزاوارست خصوصاً تردستی و رندی های جناب امین لشکر را تشریح کرده و، چشم بندی و عیاری های ایشان را عیاری گرفته اید که، روان حریری قصه ی ابو زید سروجی را از مقامات خودش برداشت، و من چند روزست که، باز احوالم به هم خورده، این مختصر را که کمتر از مطول^۴ شما نیست، با کمال ضعف نوشتم؛ تا جنابان معاون و امین لشکر را ملاقات نمایم؛ و کاغذ شما را دست به دست نوشته ی دیگر شما، چند وقت قبل با قلم تراش ها رسیده، در همان ایام، جواب مشروح نوشته به معین التجار دادم؛ و تأکید کردم که، با نوشتجات خودش برای حاجی محمد مهدی بفرستد که، به شما برساند. عجب است که نفرستاده؛ و اگر فرستاده عجب است که حاجی مهدی نرسانده؛ اینست که، در این عهد و عصر یعنی مملکت ما، آیه ی امانت را نسخ کرده اند؛ و بیع و دیانت را فسخ؛ من از معین التجار جويا می شوم. شما خودتان از حاجی مهدی بپرسید که، آن کاغذ چه شده است؟ زیاده زحمت نمی دهم؛ و منتظر نوشتجات دیگر شما هستم. دوّم شهر محرم است. عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام.

۱۶۶- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ مطلبی است لزوماً و بالضروره با شرح و بسط جناب عالی عرض می نمایم که، چند وقت قبل که عالی جاه فخامت همراه میسیو پطروف جنرال، قنسول روس بی دلیل موجّه و بی حق شکایتی از جانب ساعد الملک اظهار ناراضامندی کرد، و با ایشان ترک مراوده نمود، و جناب عالی^۵ بر حسب اوامر علیه همایونی

^۱ - چاپ، م: "طیبت"

^۲ - سنگ، ط و ت: "مقلق"

^۳ - سنگ، ت: "کلک و بنان"

^۴ - چاپ، م: "مطول"

^۵ - سنگ، ت و چاپ م: "...ترک مراوده نمود، جناب عالی..."

تحریراً و تلگرافاً مرقوم فرمودید که، جناب معزّی الیه از جنرال قنسل ترضیه حاصل کند. اگر چه ساعد الملک به ملاحظه ی این که ژنرل قنسل من غیر حق از او شکایت کرده، چه رسماً و چه شخصاً خود را به دادن ترضیه راضی نمی کرد. سهلست با کمال اصرار از کفایت کار گزاری مهّام خارجه در مقام استعفا بود. امّا مخلص به هر طور بود، معزّی الیه را ساکت و متقاعد کردم؛ و محض امتثال امر همایونی و اطاعت فرمایش جناب عالی رفته، از جنرال قنسل ترضیه حاصل کرد و برای تکمیل رضامندی جنرال این مخلص ضیافتی ترتیب دادم، و طرفین با یکدیگر صفا کردند؛ و لازمه ی آن ترضیه و تصفیه این بود که، جنرال قنسل سبک خود را با جناب ساعد الملک، تغییر داده با ایشان در مقام مودّت و موافقت باشد؛ و امور اتّفاقیه را بر وجه مساعدت، تسویه نماید. امّا راست باید گفت و متأسّفانه به جناب عالی اطلاع می دهم که، جنرال قنسل هیچ نوع تغییری به مسلک خود نداده سهلست. مادّه ی مخالفت با ساعد الملک را قوّت داده و علاوه بر این که، طرز مراوده و رفتار ظاهری ایشان با ساعد الملک، با حالت مودّت و موافقت منافات کلّی دارد، و علانیّه و آشکارا، با ایشان در مقام بهانه جویی و بدگویی است^۱، بنای مراسلات رسمی خود را، هم بر عبارات سخت و درشتی^۲ قرار داده اند که، از سبک و وضع و طرز و اسلوب تحریرات رسمیّه خارج است؛ و در مکاتیب خود، غالباً عبارات و الفاظی درج می نماید که، مبنی بر تحکّم صرف و اجرای تکالیف غیر محقّه^۳ و منافی حفظ احترام و رعایت مقام ساعد الملک است. از جمله در همین روزها مراسله در مسأله ی ادّعی حاجی ابراهیم نام اردوبادی به معزّی الیه نوشته، سواد آن را با جوابی که، ساعد الملک به ایشان نوشته اند، لفاً ارسال خدمت نمودم؛ و ملاحظه خواهید فرمود که، جنرال قنسل چه عبارت های زشت و چه الفاظ بی احترامانه، در مراسله ی رسمی خودش مندرج کرده؛ و جناب ساعد الملک با چه رعایت احترام و با چه دلایل حسابی، جواب ایشان را نوشته اند. لفاً ارسال خدمت نمودم. بالجمله بی پرده و از روی حقیقت به جناب عالی عرض می نمایم که، جناب ساعد الملک به واسطه ی ظهور این نوع نوشتجات و حالت ها، و این نوع بهانه جویی ها و مشاهده ی این نوع نوشتجات بی احترامانه ی جنرال قنسل، یک باره و بالمرّه به تنگ آمده و در مقابل حرکات ناگوار و تحریرات بی احترامانه ی مشار الیه، زیاده بر این صبر و تحمّل را در قوّه ی خود ندیده، چهار روز قبل عریضه ی استعفا یی از، کفالت کلیه ی مهّام خارجه ی آذربایجان به حضور مبارک حضرت ارفع امجد والا عرض کرده؛ و باز عزم و نیّت ثابتش این بود که، استعفای خود را تلگرافاً به جناب عالی نیز عرض نماید، و باز هم مخلص به هر زبان، و به هر تدبیری که بود،

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "هستند"

^۲ - سنگ، ط: "درشت"

^۳ - همان: "تکالیف محقّه"

ایشان را تسکین داده، از این خیال منصرف کردم؛ و حالا این ذریعه را خدمت جناب عالی عرض می نمایم، که در مقام انصاف این طور بهانه جویی ها و استخفاف ها و تحقیر های تحریری و شفاهی، و این تحکّمات غیر معهود جنرال قنسول روس، با دوستی محکم و مودّت کامله ی دولّین ذی شوکتین، و با سبک و طرز مأمور رسمی یک دولت بزرگی موافقت ندارد؛ و چون غیر ممکن و محال است؛ و ابدأً تصوّر نمی توان کرد که، جناب جلالت مآب، وزیر مختار این طور رفتار و این طور نوشتجات را از جنرال قنسول تصدیق نمایند. لازمست که، جناب جلالت مآب عالی صورت امر را به جناب معزّی الیه اطلاع داده و سواد مراسله ی جنرال قنسول را، به ملاحظه ی ایشان برسانند؛ و به حکم ضرورت تغییر سلوک مأمور خودشان، و ترضیه ی جناب ساعد الملک که، شخصاً و شأناً یکی از رجال و اشخاص محترم دولت علیّه ی ایران است؛ و سال ها به سمت وزیر مختاری در دربار آن دولت شناخته شده، از جناب عالی بخواهند که اگر کار با این وضع که هست بماند، نه تنها ساعد الملک از عهده ی کفایت امور خارجه بر نمی آید، و محقّقاً استعفا خواهد داد، بلکه هیچ کارگزار دیگر از، عهده ی مهّم خارجه ی آذربایجان بر نمی آید؛ سهلست تکلیف جناب عالی و مخلص، نیز زیاده از حدّ دشوار خواهد شد؛ و به غایت مشکلاتی بر آن مترتب خواهد گشت؛ که ملاحظات دقیقه ی جناب عالی بر آن ها احاطه دارد، و حاجت به اظهار مخلص نیست.

و باز هم صریحاً عرض می نمایم که، قرار درستی در تغییر رفتار جنرال قنسول، و یا در تعیین مأمور دیگر به جای ایشان، داده نشود برای جناب جلالت مآب عالی، و جناب جلالت مآب وزیر مختار باعث مزاحمت کلی خواهد بود؛ و در مهّم خارجه ی آذربایجان که، نهایت اهمیّت دارد، اختلال عظیمی به هم خواهد رسید و تکلیف مخلص بود، که امر و صورت حال را بی پرده، به جناب عالی اطلاع بدهم. زیاده مصدّع نمی شوم. صفر ۱۳۰۱^۱.

۱۶۷- "مراسله ی مشتاقانه"

۲۰ قربان وجود حمیدت کردم؛ "مدّتی دل طلب جام جم از ما می کرد" که با وجود عدم معروقیّت در آن حضرت که قبله ی احباب و کعبه ی اصحاب است باب مکاتبت گشاید، و اظهار بندگی نماید، منتظر وسیله بودم که، به عرض رسیده ای خود را در آستانه ی محبّت نشانه ی حضرت عبدالحمید خان - دام ایّام افاضاته - معرفی نماید که، بنده ی درگاه از جمله ی ارادت کیشان واقعی و اخلاص مندان غایبی است؛ تا این که اخوی میرزا ابوالقاسم که نغمه سرای شاخسار ارادت، و ترانه سنج مرغزار محبّت است وارد شد. شرحی که زبان از

^۱ - چاپ، م: "۱۴ صفر ۱۲۳۳"

بیان آن عاجزست، در اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ی "ذات سلطانی و افندیم حضرت لری" ذکر نمود. لهذا محض تعرفه ی خود در حالتی که به این فرد مترنم بودم؛

"در دل دوست به هر حيله رهي بايد كرد" و ایفای تشکر از مرحوم مبدوله نسبت به اخوی به عرض این عریضه مشتاقانه جسارت نمود. در این ضمن عالی مکتوب، که بهترین محبوب دوستان است؛ به زبان فصیحه ی عثمانیه و بیان ملیحه ی ترکمانیه بود، واصل و زیارت گردید. ای کاش من بنده نیز بلد بودم؛ و شرح حالی می نمودم. هزار افسوس و هزاران حسرت "دست ما کوتاه، خرما بر نخیل" تسلی خاطر می که دارم اینست که، اگر فارسی هم نمی دانستم چه می کردم؟ به واسطه ی این که پدران ایران، در تحصیل اطفال خود تنها به یک دست و قلم قانع هستند؛ و شرح این مسأله ی دست و قلم منوط به مرحمت قبله ی جانی مهدی خیابانی است. به هر صورت تصدیق "تمییه لیم" به طریق کنایه، شرحی از ایران خودتان شکایت فرموده بودید. حقّ به جانب ذات عالی است. من بنده هم، اوقات توقّف اسلامبول، هرگاه این مملکت خراب را، در خواب می دیدم سراسیمه با کمال وحشت بیدار می شدم؛ و شکرها می کردم که خواب بوده است. ولی بعد از آن که به ایران آمدم، به طوری گرسنگی کشیدم که، سنگک خالی را مائده آسمانی پنداشتم؛ و آن قدر بی خواب ماندم که روی سنگ خارا خز و دیبا به نظرم، آمد، به قدری از مأمورین تعدی دیدم که، خوردن صد چوب ناحق و دادن صد تومان جریمه را حکم داوودی می دانم. از علما چیزها دیدم که فتوی قتل مظلومی حکم حقّ نصّ حدیث است. از واعظین^۱ و ذاکرین، دروغها شنیدم که، عنقا و کیمیا را باور کردم. از تجار به قدری نفاق و تقار ملاحظه نمودم که، به دوستی گرگ و میش پناه بردم. درحالی که مواجب سالیانه ی سرباز هفده هزار و ده شاهی، و جیره ی سفر سرخس هفده هزار و دو عباسی باشد. این بیچاره.....^۲ به جان عزیزت، وقتی که داخل این مملکت شدی، طوری اسباب فراهم می آید که از خودتان غافل می شوید و به طوری اوضاع مدنیّت راز نظر مبارک می برند که، گویا نه ترقی در عالم بوده و نه دولت منظم فرانسه و انگلیس، این قدر در کوچه های ویرانه سرگردان و حیران می گذرانید که دیوار چینیه ی یک زرعی "شانزلیزه" پاریس می آید. از عدم لباس پاره ی ملابسی به جای سندس و استبرق، استعمال می شود. همین قدر عرض می کنم. هیچ واهمه نداشته باشید. دست و پای خود را جمع کرده پشتکی به دریای بی انتهای ایران بزنید. صعوبتش تا سه چهار ماه است. بعد از آن حضرت عالی هم یکی از این مأمورین، یا یکی از این علما و تجار و واعظین و ذاکرین خواهند شد،

^۱ - چاپ، م: "واعظان"

^۲ - در هر دو نسخه ی ط، ت و چاپی م؛ جای خالی است.

که گویا سفر هشت ساله در سعادت و زحمات فوق العاده لم یکن بوده اند. از جسارت خود عذر می خواهیم و،
جواب عریضه با زبان فارسی انتظار می برم. روز یکشنبه ۲۵ ربیع الأول ۱۳۲۳.

۱۶۸- "به امیر حسین خان شجاع السلطنه ایلخانی"

فدایت شوم؛ رقیمه ی شریفه، شرف وصول ارزانی داشت. چون رقیمه جات سرکار عالی برای من در هر

موقعی؛ ۵

"اندوه برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد"

"صد بار فزون خواندمش از شوق سراپا هر بار ولی خوشترم آمد به نظر نیز"

خاصه که حاکی سلامت و مشتمل بر استقامت مزاج شریف بود، باعث انواع مسرت و انبساط شد.

یوستین التفاتی نیز که، نهایت امتیاز؛ داشت رسید. و او را مثل جان[شیرین]^۲ در بر گرفتم؛

"بوی جان می آید از پشم شتر کین شتر از خیل سلطان ویس دور"

۱۰

و از این التفات مخصوصی که، فرموده اید بر مراتب تشکر و امتنانی که از سرکار عالی دارمافزود بحمدالله

تعالی سرکار عالی همه وقت دشمنان را پوست برکند و دوستان یوستین داده اید؛

"تا بود چنین بود تا باد چنان باد" از احوال مخلص قدیم خودتان جويا باشید. چهل روز بود که، در

التزام رکاب مبارک حضرت اقدس امجد والا - دامت شوکت - به سرکشی ولایات سر حدیه رفته، مراغه و

ساوج بلاغ و ارومی^۳ را دیدیم؛ و از راه سلماس مراجعت کردیم. بحمد الله تعالی، و از اقبال بی زوال شاهنشاه -

۱۵

روحنا فداه - همه جا امن و منتظم بود؛ و از نزول موکب مسعود والا و مرحمت ها و نوازش ها که، نسبت به

اهالی عامه ی این ولایت ها مبذول فرموده اند، بر مراتب امیدواری همه ی آن ها افزود؛ و در این سفر به وجود

مسعود مبارک از هر جهت خوش گذشته، و در چهاردهم این ماه با مزید شوکت تشریف فرمای دارالسلطنه، شده

و خاطر مبارک بندگان اقدس شاهنشاهی - روحنا فداه - از وضع این مسافرت و راپورت های مفصلی که در

هر مرکزی تلگرافاً عرض شد، قرین کمال مسرت گشته، به دست خط های مبارک تلگرافی مرحمت ها

۲۰

فرمودند، که زبان از تشکر آن قاصرست. زیاده زحمت نمی دهم؛ و مستدعی ام که، همه وقت به تحریر رقیمه

^۱ - سنگ، ت و چاپ م: "روز یکشنبه ۱۴۲۹ سال ۱۳۱۳"

^۲ - داخل گروه از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۳ - سنگ، ط: "ارومی"

جات، و رجوع فرمایشات و مزده ی سلامت احوال شریف مخلص دیرین خود را قرین مسرت فرمایند. ایام شوکت و جلال پاینده؛ و حشمت و عزت فزاینده باد. ["به ربّ العباد"]^۱

۱۶۹- "مراسله ای است"

فدایت شوم؛ رقیمه جات بیستم رمضان، دیروز که یکشنبه غره ی شوال بود، شرف وصول یافت. از اطلاع بر قضیه مرحوم محمد علی خان زیاده از حد، ملول و متالم شدم. حق تعالی روان او را، به مغفرت خودش شاد نماید؛ و آن مرحوم را ببخشد؛ و آن مخدوم را صبر و شکیبایی، کرامت فرماید. این ناخوشی سکت، در مملکت ما، وفوری دارد و ماده ی این نوع ناخوشی ها غالباً از فکرهای اندوهناک است و مزاج اکثری از ماها، مستعد و آماده ی این نوع ناخوشی است تا چه مقدر باشد. امین السّطان نیز که، مرحوم شده از رنج دنیا فارغ گشته [است]^۲. "رحم الله معشر الماضین" البتّه خدمات و مشاغل مرجوعه، به ایشان که، همه را با کمال تسلط و اقتدار اداره میکردند، به حکم وراثت، به جناب امین الملک و سایر اخلاف مرجوع و محول خواهد شد. وصول دو فقره برات یک صد و پنجاه تومان و دویست تومان، را مرقوم فرموده اید. [باعث اطمینان شد و ان شاء الله همانطوری که مرقوم فرموده اید،]^۳ با توجه و مواظبتی که لازمه ی ملاطفت سرکارست، به تجدید وضع آن خانه که، متعلق به خودتان است شروع خواهید فرمود. جواب چند فقره را که، سؤال فرموده بودید، به همان ترتیب در صفحه ی دیگر نوشته، ارسال خدمت نمودم؛ و به همان طور که، وعده کرده ام برات یک صد و پنجاه تومان را هم، برای اواخر شوال به سرکار می رسانم که، برای مخارج لازمه ی بنایی، معطل نباشید. تا در آخر صورت جمع خرج کل را ارسال بفرمایید. عجالاً زیاده بر این فرصت مزاحمت ندارم. به شهر رجب المرجب ۱۳۱۰.^۴

۱۷۰- "به شجاع الدّولة قوچانی نوشته"

فدایت شوم؛ پوستین های التفاتی رسید؛ و نمی دانم بر کدام یک از آن ها تشکر نمایم که، یکی از یکی بهتر؛ و تعدّد آن ها شاهد ملاطفت مخصوصه ی حضرت عالی بود؛ و جای هزار نوع امتنان دارد. از احوال بنده ی دیرین خود بخواهید. پیری و دلشکستگی و ضعف بنیه و خستگی ام، به درجه ی کمال رسیده^۵؛ و با این احوال، خود را از تکالیف خدمت معاف نداشته، و بحمدالله نظم و امنیتی در کلیه ی امور مملکت آذربایجان به

^۱ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ط نوشته شده است.

^۲ - داخل کروش از نسخه ی چاپی م، نوشته شده است.

^۳ - داخل کروش از نسخه ی سنگی، ت نوشته شده است.

^۴ - سنگ، ت: "۱۴۲۱"

^۵ - سنگ، ط و چاپ م: "آمده"

هم رسیده که باعث خوشنودی خاطر خطیر شاهنشاهی - روحنا فداه - گشته اند. این دفعه که در عزیمت فرنگستان، وضع مملکت را که، به رأی العین مشاهده فرمودند. ذهاباً و ایاباً به حدی مرحمت و التفات به این پیر غلام خودشان فرمودند که، از شکر گزاری آن قاصرم. حق تعالی، وجود مسعود شاهنشاهی را که، حق گزار و قدردان است پاینده دارد و حشمتش فزاینده، امیدوارم که، مزاج شریف جناب عالی قرین صحت خواهد بود؛ و دلی شاد و حالتی خوش و خاطر آسوده، داشته باشند؛ و آن ملالتی که از جراحی وارده، به رمضان خان به سرکار عالی آمده، وارد به التیام جراحی او رفع شده باشد؛ و چون مخلص، از شنیدن این خبر متأسفم، لطف فرموده خبر بهبودی او را تلگرافاً اطلاع بدهید که، باعث مسرت خواهد بود؛ و اگر خدا نخواست آن جوان تلف شده باشد، قاتل بد ذات او را، که خون بهای یک عضو از اعضای او نخواهد شد، به قصاص برسانید. که، "ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الأبصار" به اقتضای ارادت مخصوصی که، در خدمت سرکار عالی دارم، به اصطلاح ترک ها "نسکل" کردم که، از آذربایجان هدیه خدمت سرکار تقدیم نمایم؛ و بدین تفصیل، به ضمانت پست ارسال خدمت شد. خواهش دارم که، به قبول آن بر مخلص خود منت نهند. و همیشه به تحریر رقیمه جات و مرده سلامت حالات شریف مسرور فرمایند. "والسلام"

۱۷۱- "به شاهزاده عضدالدوله نوشته"

فدایت شوم؛ مرقومه ی مبنی بر ملاطفت سرکار والا زیارت شد. بر مراتب اخلاص سابقه که دارم افزود؛ و چون من خودم به کلی پیر و شکسته شده ام، و به میرزا مهدی خان منشی گفته ام. البته از روی قیاس سرکار والا هم مثل من پیر و شکسته شده اند. از قراری که اظهار کرد، بحمدالله تعالی مزاجتان سالم و بنیه تان قویست؛ و به عباره آخری؛

"دل شیر داری تن زنده ی پیل نهنگان بر آری ز دریای نیل"

اینک عکس خودم را، ارسال خدمت نمودم؛ تا نقطه ی مقابل خودتان را، مشاهده فرمایید. فرموده اید که از سوغات های آذربایجان تقدیم نمایم. با آن بلایی که در مسأله ی ساعت، و بازی شطرنج بر سر من آوردید لازمه اش این بود که، به اصطلاح فرانسوی ها هزار هزار دفعه باید (پاردون) بخواهید، و اقللاً از هدایای خراسان یک چیزی برای من بفرستید، تا بنده نیز به همت و فتوایی که دارم از آن گناهان بزرگ و ذنب لایغفر سرکار والا عفو و اغماض کرده، از هدایای آذربایجان تقدیم نمایم، و الاً خواسته باشید با رندی و رسم ظریفی، از مخلص چیزی بگیریید. "لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین" زیاده زحمت نمی دهم.

۱۷۲- "مراسله"

فدایت شوم؛ عنوان رفتن جناب عالی اصلاً و فی حدّ ذاته، برای من باعث دل‌تنگی^۱ و اوقات تلخی زیادی بود؛ و حالا که، یک مرتبه و بی خبر عازم شدید و تا خواستم بیایم، و جناب عالی را وداع نمایم، تشریف برده بودید. دیگر بیشتر باعث افسردگی و دل‌تنگی شد، که انس طبیعی و مسرت خاطر و دلخوشی من در این شهر، منحصر به وجود جناب عالی بود، و حالا که به این طورها از هم جدا کردند، "دیگر به چه امید در این شهر توان بود؟" شاهد حال من شد، و از هر جهت بی یار و یاور، و بی همدم و بی هم خیال ماندم؛ و چون در این ساعت از شدت دل‌تنگی چیز دیگری نمی توانم نوشت، اجمالاً و مختصراً می نویسم که، ان شاء الله تعالی سعادت و سلامت رفیق راه و بدرقه ی جناب عالی است، و آنچه باید در ضرورت مراجعت دادن جناب جلالت مآب عالی به جناب ناصر الملک نوشته، و علی التّعاقب به جناب عالی می رسانم، و بر وجه صریح به خود جناب عالی اطلاع می دهم، که اگر جناب عالی را خوب و زودتر مراجعت ندهند، من هم در این جا نخواهم ماند؛ و معافی خود را از خاک پای اقدس مستدعی خواهم شد. عجلتاً زیاده بر این زحمت نمی دهم؛ و حالت کسی که بهترین دوست و مشفق جدا شده باشد، اقتضای آن را ندارد که، زیاده بر این بنویسد؛ و در مسأله ی پولتیکی ما، بیچاره ها مثل گوسفند عاجز، در میان دو گرگ گرسنه واقع شده ایم؛ و هر وقت باشد، ما را طعمه ی خود خواهند کرد؛

۱۵ "دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم"
والسلام علی من اتّبع^۲ الهدی.

۱۷۳- "مراسله"

قربانت شوم؛

"دیدنی که وفا به جا نیاوردی رفتی و خلاف دوستاری کردی"

۲۰ و تا از قید ارومی و رنج حدود رومی خلاص شدید و نجات یافتید، چنان رفتید که، باد به گردتان نرسد و یک دفعه از روی ترحم که هیچ وقت نداشتید، پشت سر خود را نگاه نکردید که همراهان شما چه شدند. من هم از روی بی اعتنایی و از غصّه ی این بی وفایی سرکار، که دیگر دستم به هیچ کس نرسید، حمزه آقا را هدف گلوله های مارتینی کردم، و نتیجه ی همه ی لشکر کشی و خرج های فوق العاده ی دولت و رنج ها و زحمت

^۱ - چاب، م: "وابستگی"

^۲ - همان: "التّبع"

های بی نهایت سران سپاه را به دست آوردم تا شما باشید دیگر به این شدت مخلصین خود را فراموش نکنید. خوب حالا چه می فرمایید، و چه فرمایشی دارید، و دیگر چه می خواهید که باز هم با این شکستگی و این ضعف و ناتوانی، دستی از آستین برآرم تا بدانید که دود از کنده برمی خیزد و بیش از این رجز نمی خوانم که گفته اند:

"مشک آن است که خود ببوید" نه آن که عطار بگوید^۵

"اگر هست مرد از هنر بهره ور" هنر خود بگوید نه صاحب هنر^{۱۰}

و حالا این ذریعه را در بیان دواب می نویسم، و اگر بگویید و برسید که، برای چه از ساوج بلاغ به این جا آمده ام عرض می نمایم که محض این که خدمت خودم را به انسانیت تکمیل نمایم، آمده که مخاصمه ی فیما بین ترک و کرد را زایل و موجبات مصالحه ی فیما بین آن ها را دایر نمایم، و الحمد لله اسبابش فراهم آورده ام، و ان شاء الله فردا و پس فردا به ختم این عمل و اجرای این نیت نیز نایل و موفق خواهم شد؛ امیدوارم که این دو خدمت من در نظر دولت و ملت لایق قبول و قابل تحسین خواهد شد، و حالا نوبت سرکار است که، به خط مبارک خودتان راپورت بدهید، که بعد از حرکت از اُرمی چه کرده اید، و حالا به سلامت و سعادت در کجایید "چونی و چون همی گذر بر تو روزگار" زیاده عرض ندارم. "والسلام خیر ختام"

۱۷۴ - "رقعه ای است که به یکی از رفقای خویش من باب گله نوشته است"

فدایت شوم؛ دیشب تشریف بردید و مرا با آن کسی که می دانید گذاشتید، و با چنین مصاحب ناجنسی که می دانید، شبی بر من گذشت که گفتنی نیست، و نوشتنی نه. "روح را صحبت نا جنس غذایی است الیم" کاغذها را مهر کرده خدمت جناب عالی فرستادم. اما.....^۱ یقین دارم که قنسول انگلیس فردا حضرات را با خودش خواهد آورد. و روزگار مرا سیاه خواهد کرد، خداوند روی شما را سفید نماید، در حقیقت کلام خواجه خیلی مناسب است "اگر رستم از دست این تیر زن" بعد از آن تکلیف خود را خواهم دانست؛ که چه باید کرد و

چه باید گفت، چون که شب گذشته است لهذا زیاده از این تصدیع اتمییه لیم. رفع زحمت ایدلیم. والسلام^{۲۰}

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب من شهر رجب المرجب بر حسب فرموده ی جناب عمده التجار اشرف الزايرين مشهدي محمود آقا خلف ارشد جناب مستطاب عمده الاعاظم و التجار اشرف الحاج والعمار حاج احمد آقا تاجر کتاب فروش - زيد اقبالة - تحرير شد.

^۱ - در نسخه ی ط ، جای خالی است.

هر نسخه که به هر دستی جناب عمده الأعاضم و التجّار حاجی احمد آقا تاجر کتاب فروش نرسید و به موجب حکم جناب وزیر انطباعات مُدّ ظِلّه العالی ضبط خواهد شد تا آخر مدّت به احدی اجازه داده نمی شود.

سال ۱۲۰۱ .